



مجاهد عارف

نگاهی به سیر تاریخی حیات بشر، برهه‌های زمانی‌ای را پیش رو می‌گذارد که ناگزیر باید این اصل را پذیرفت که تکرار هر پدیده و مصداق مورد جست و جو در طول تاریخ، با فاصله‌های زمانی خاص بروز و ظهور می‌یابد.

گویی پیدایش اندیشه‌های مؤثر در بروز تغییرات اساسی در جوامع مختلف، از اعتقادی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، و حتی علمی و تکنولوژیک گرفته تا دگرگونی‌های فیزیکی در جغرافیای حیات این کره خاکی همگی از قانون خاصی تبعیت می‌کنند که حاصل آن به چنین تقسیمات زمانی و مکانی می‌انجامد. در این میان، ظاهراً هر چه ویژگی‌های شخص یا پدیده مورد نظر و پیچیدگی‌های آن بیشتر باشد، فاصله زمانی تکرار آن در طول تاریخ نیز طولانی‌تر خواهد بود. ظهور انسان‌های بزرگ و سرنوشت‌ساز که خود الگوی نسل‌ها می‌شوند و در دوره‌های طولانی‌تری بر عمق ذهن و قلب انسان‌ها نفوذ می‌کنند نیز بیرون از این قاعده نیست.

شهید گرانقدر، دکتر مصطفی چمران که ابعاد متنوع و متکثر وجودی او، همگان را به تعظیم و تکریم وامی‌دارد، یکی از نمونه‌هایی است که برای یافتن بدیلی از او در دوران‌های پیشین، کتاب تکوین را بسیار باید کاوید.

روح بلند این بزرگمرد تاریخ تشیع، در عین لطافت، از چنان صلابتی برخوردار بود که در مواجهه با هر انسان آزاده‌ای، در اعماق وجود او نفوذ می‌کرد.

او که عارفی دلسوخته و دلدادۀ حق بود، زمانی که گذراندن دوره‌های علمی و تخصصی و حتی آموزش‌های نظامی و چریکی را بر پایه عشق و اعتقادش در خدمت به اسلام و مستضعفان و ایستادگی در برابر ظلم، بر خود فریضه‌ای الهی دید، در استمرار این دلدادگی، چنان پایداری از خود نشان داد که تا عزت، شرف، آزادی و آزادی انسان بر صفحات تاریخ رقم می‌خورد، نام و یاد او به عنوان عارف دلسوخته و سردار پرافتخار اسلام، پیوسته بر تارک این صحیفه رنگین جاودانه خواهد ماند.

شهید دکتر مصطفی چمران، راه هجرت، مقاومت، جهاد و شهادت را مسیری سبز می‌دانست که به شکوه پیوستن انسان عاشق به پروردگارش منتهی می‌شود و با باور عمیقی که به صدق وعده الهی داشت، این مسیر را چنان عاشقانه پیمود که پس از او، خیل رهروانش در سرزمین‌های اسلامی، سرود حیاتبخش آزادی محرومان و مظلومان جهان و سرزمین‌هایشان از چنگال دژخیمان ظلم و سلطه را تا رفع فتنه و ستم، هر روز رساتر و طنین‌اندازتر از گذشته می‌سرایند.

سردبیر



پیام حضرت امام خمینی(ره) به مناسبت شهادت دکتر مصطفی چمران

مجاهد بیدار و سردار پرافتخار اسلام...

بسم الله الرحمن الرحيم
انا لله وانا اليه راجعون

شهادت انسان‌ساز سردار پرافتخار اسلام، و مجاهد بیدار و متعهد راه تعالی و پیوستن به «ملاء اعلی»، دکتر مصطفی چمران را به پیشگاه ولی عصر ارواحنا فداه تسلیم و تبریک عرض می‌کنم. تسلیم از آن‌رو، که ملت شهیدپرور ما سربازی را از دست داد، که در جبهه‌های نبرد با باطل، چه در لبنان و چه در ایران، حماسه می‌آفرید و سرلوحه مرام او اسلام عزیز و پیروزی حق بر باطل بود. او جنگجویی پرهیزگار و معلمی متعهد بود، که کشور اسلامی ما به او و امثال او احتیاج مبرم داشت و تبریک از آن‌رو که اسلام بزرگ چنین فرزندی تقدیم ملت‌ها و

توده‌های مستضعف می‌کند و سردارانی همچون او در دامن تربیت خود پرورش می‌دهد. مگر چنین نیست که زندگی عقیده و جهاد در راه آن است؟ چمران عزیز با عقیده پاک خالص غیروابسته به دستجات و گروه‌های سیاسی، و عقیده به هدف بزرگ الهی، جهاد را در راه آن از آغاز زندگی شروع و به آن ختم کرد. او در حیات، با نور معرفت و پیوستگی به خدا قدم نهاد و در راه آن به جهاد برخاست و جان خود را نثار کرد. او با سرافرازی زیست، و با سرافرازی شهید شد و به حق رسید.

هنر آن است که بی‌هیاهوهای سیاسی، و «خودنمایی»های شیطانی، برای خدا به جهاد برخیزد و خود را فدای هدف کند نه هوا، و این هنر مردان خداست. او در پیشگاه

خدای بزرگ با آبرو رفت. روانش شاد و یادش بخیر. و اما ما می‌توانیم چنین هنری داشته باشیم، با خداست که دستمان را بگیرد و از ظلمات جهالت و نفسانیت برهاند.

من این ضایعه را به ملت شریف ایران و لبنان، بلکه به ملت‌های مسلمان و قوای مسلح و رزمندگان در راه حق، و به خاندان و برادر محترم این مجاهد عزیز، تسلیم عرض می‌کنم. و از خداوند تعالی رحمت برای او، و صبر و اجر برای بازماندگان محترمش خواهانم.

۱ تیرماه ۱۳۶۰
روح الله الموسوی الخمینی



• در آمد

وجود گرامی شهید چمران برای تمامی کسانی که با وی همراه بودند مایه دلگرمی و بردباری است. اما اگر این همراهی، چاشنی همدلی و رابطه عمیق عاطفی را نیز با خود داشته باشد، چه حماسه‌ها که نمی‌آفریند. حضور همزمان مقام معظم رهبری و دکتر چمران در بحبوحه شرایط دشوار آبادان و همراهی‌های این دو بزرگوار حاوی درسهای مهمی برای نسل ما است که گفتار حاضر مصاحبه‌ای است توسط تهیه‌کنندگان مجموعه «روایت فتح» به تاریخ ۱۳۷۲/۰۶/۱۱ با مقام معظم رهبری انجام شده است که برای نخستین بار منتشر می‌شود.

■ شهید چمران و لحظات سر نوشت ساز آبادان از زبان مقام معظم رهبری

چریک عاشق مبارزه...

یعنی شخصی است و ارتباطی به دستگاه دولتی ندارد. کسی یک وقت به من هدیه کرده بود. کلاشینکف مخصوصی است که برخلاف کلاشینکف‌های دیگر، یک خشاب پنجاه تایی دارد. غرض؛ حالا یادم نیست کلاشینکف خودم همراه بود، یا آن جا گرفتم. همان شب اول رفتیم به عملیات. شاید دو، سه ساعت طول کشید و این در حالی بود که من جنگیدن بلد نبودم. فقط بلد بودم تیراندازی کنم. عملیات جنگی اصلاً بلد نبودم. غرض؛ این، یک کار ما بود که در اهواز بود و عبارت بود از تشکیل گروه‌هایی که به اصطلاح آن روزها، برای شکار تانک می‌رفتند. تانک‌های دشمن تا «دوبه‌هردان» آمده بودند و حدود هفده، هیجده یا پانزده، شانزده کیلومتر تا اهواز فاصله داشتند و خمپاره‌هایشان تا اهواز می‌آمد. خمپاره ۱۲۰ یا کمتر از ۱۲۰ هم تا اهواز می‌آمد.

به هر حال، این تربیت و آموزشهای جنگ را مرحوم چمران درست کرد. جاهایی را معین کرد برای تمرین. خود ایشان، انصافاً به کارهای چریکی وارد بود. در قضایای قبل از انقلاب، در فلسطین و مصر تمرین دیده بود. به خلاف ما که هیچ سابقه نداشتیم. ایشان سابقه نظامی حسابی داشت و از لحاظ جسمانی هم، از من قویتر و کار کشته‌تر و زنده‌تر بود. لذا، وقتی صحبت شد که «کی فرمانده این عملیات باشد؟» بی تردید، همه نظر دادیم که مرحوم چمران، فرمانده این تشکیلات شود. ما هم جزو ایواب جمع آن تشکیلات شدیم.

نوع دوم کار، کارهای مربوط به بیرون اهواز بود. از جمله، پشتیبانی خرمشهر و آبادان و بعد، عملیات شکستن حصر آبادان بود که از «محمدیه» نزدیک «دارخوین» شروع شد. همین آقای «رحیم صفوی»، سردار صفوی امروزمان که ان شاء الله خدا این جوانان را برای این انقلاب حفظ کند، جزو اولین کسانی بود که عملیات شکستن حصر را از چندین ماه قبل شروع کرده بودند که بعد به عملیات «ثامن الائمه» منجر شد.

غرض این که، کار دوم، کمک به آنها و رساندن خمپاره بود. بایستی از ارتش، به زور می‌گرفتیم. البته خود ارتش‌ها، هیچ حرفی نداشتند و با کمال میل می‌دادند. منتها آن روز بالای سر ارتش، فرماندهی وجود داشت که به شدت مانع از این بود که چیزی جا به جا شود و ما با مشکلات زیاد، گاهی

می‌کردند و به من کاری نداشتند. مرحوم چمران، همراهان زیادی با خودش داشت. شاید حدود پنجاه، شصت نفر با ایشان بودند. تعدادی لباس سربازی آوردند که اینها بپوشند تا از همان شب اول شروع کنیم. یعنی دوستانی که آن جا در استانداری و لشکر بودند، گفتند: «الان میدان برای شکار تانک و کارهای چریکی هست». ایشان گفت: «از همین حالا شروع می‌کنیم». خلاصه، برای آنها لباس آوردند. من به مرحوم چمران گفتم: «چطور است من هم لباس بپوشم بیایم؟» گفت: «خوب است، بد نیست». گفتم: «پس یک دست لباس هم به من بدهید». یکدست لباس سربازی آوردند، پوشیدم که البته لباس خیلی گشادی بود! بنده حالا هم لاغریم؛ اما آن وقت لاغرتر هم بودم. خیلی به تن من نمی‌خورد. چند روزی که گذشت، یکدست

این تربیت و آموزشهای جنگ را مرحوم چمران درست کرد. جاهایی را معین کرد برای تمرین. خود ایشان، انصافاً به کارهای چریکی وارد بود. در قضایای قبل از انقلاب، در فلسطین و مصر تمرین دیده بود. به خلاف ما که هیچ سابقه نداشتیم. ایشان سابقه نظامی حسابی داشت و از لحاظ جسمانی هم، از من قویتر و کار کشته‌تر و زنده‌تر بود

لباس درجه‌داری برایم آوردند که اتفاقاً علامت رسته زرهی هم روی آن بود. رسته‌های دیگر، بعد از این که چند ماه آن‌جا ماندم و با من مانوس شده بودند، گله می‌کردند که چرا لباس شما رسته توپخانه نیست؟ چرا رسته پیاده نیست؟ زرهی چه خصوصیتی دارد؟ لذا آن علامت رسته زرهی را کندم که این امتیازی برای آنها نباشد، به هر حال، لباس پوشیدم و تفنگ هم خودم داشتم. البته حالا یادم نیست تفنگ خودم را برده بودم یا نه. همین تفنگی که این جا توی فیلم دیدید روی دوش من است، کلاشینکف خودم است. الان هم آن را دارم.

محل استقرار ما در این هشت، نه ماهی که در منطقه عملیات بودم، «اهواز» بود، نه «آبادان» یعنی اواسط مهر ماه به منطقه رستم (مهر ماه ۵۹ تا اواخر اردیبهشت یا اوایل خرداد ۶۰) یک ماه بعدش حادثه مجروح شدن من پیش آمد که دیگر نتوانستم بروم. یعنی حدود هشت، نه ماه، بودن من در منطقه جنگی، طول کشید. حدود پانزده روز بعد از شروع عملیات بود که ما به منطقه رفتیم. اول می‌خواستیم بروم «دزفول» یعنی از این جا نیت داشتیم. بعد روشن شد که اهواز، از جهتی، بیشتر احتیاج دارد. لذا رستم خدمت امام و برای رفتن به اهواز اجازه گرفتم، که آن هم برای خودش داستانی دارد. تا آخر آن سال را کلاً در خوزستان بودم و حدود دو ماه بعدش هم تا اواخر اردیبهشت یا اوایل خرداد ۶۰ رستم منطقه غرب و یک بررسی وسیع در کل منطقه کردم، برای اطلاعات و چیزهایی که لازم بود؛ تا بعد بیایم و باز مشغول کارهای خودمان شویم. که حوادث «تهران» پیش آمد و مانع از رفتن من به آن‌جا شد. این مدت، غالباً در اهواز بودم. از روزهای اول قصد داشتم بروم «خرمشهر» و آبادان؛ لکن نمی‌شد. علت هم این بود که در اهواز، از بس کار زیاد بود، اصلاً از آن محلی که بودیم، تکان نمی‌توانستم بخورم. زیرا کسانی هم که در خرمشهر می‌جنگیدند، بایستی از اهواز پشتیبانی‌شان می‌کردیم. چون واقعا از هیچ جا پشتیبانی نمی‌شدند.

در آن‌جا، به طور کلی، دو نوع کار وجود داشت. در آن ستادی که ما بودیم، مرحوم دکتر «چمران» فرمانده آن تشکیلات بود و من نیز همان جا مشغول کارهایی بودم. یک نوع کار، کارهای خود اهواز بود. از جمله عملیات و کارهای چریکی و تنظیم گروه‌های کوچک برای کار در صحنه عملیات. البته در این جاها هم، بنده در همان حد توان، مشغول بوده‌ام ... مرحوم چمران هم با من به اهواز آمد. در یک هواپیما، با هم وارد اهواز شدیم. یک مقدار لباس آورده بودند توی همان پادگان لشکر ۹۲. برای همراهان مرحوم چمران. من همراهی نداشتیم. محافظه‌بانی را هم که داشتیم همه را مرخص کردم. گفتم من دیگر به منطقه خطر می‌روم؛ شما می‌خواهید حفاظت جان مرا بکنید؟! دیگر حفاظت معنی ندارد! البته، چند نفرشان، به اصرار زیاد گفتند: «ما هم می‌خواهیم به عنوان بسیجی در آن جا بجنگیم.»

گفتم: «عیبی ندارد.» لذا بودند و می‌رفتند کارهای خودشان را

جایی که ما را بردند و ما دیدیم، یک ساختمان بود، که من خیال می کردم مثلاً انبار است.

خلاصه، یکی دو روز بیشتر آبادان نبودم و برگشتم به اهواز. وضع آن جا- آبادان- را قابل توجه یافتم. یعنی دیدم در عین غربتی که بر همه نیروهای رزمنده ما در آن جا حاکم بود، شرایط رزمندگان از لحاظ امکانات هم شرایط نامساعدی بود. حقیقتاً وضعی بود که انسان غربت جمهوری اسلامی را در آن جا حس می کرد؛ چون نیروهای خیلی کمی در آن جا بودند و تهدید و فشار دشمن، بسیار زیاد و خیلی شدید بود. ما فقط شش تانک آن جا داشتیم که همین آقای اقارب پرست رفته بود از این جا و آن جا جمع کرده بود، تعمیر کرده بود و با چه زحمتی یک گروهان تانک در حقیقت یک گروهان ناقص تشکیل داده بود. بچه های سپاه، با کلاشینکف و نارنجک و خمپاره و با این چیزها می جنگیدند و اصلاً چیزی نداشتند.

این، شرایط واقعی ما بود؛ اما روحیه ها در حد اعلی. واقعاً چیز شگفت آوری بود! دیدن این مناظر، برای من خیلی جالب بود. یکی، دو روز آنجا بودم و بازدید کردم و هدفم این بود که هم گزارش دقیقی از آن جا به اصطلاح برای کار خودمان داشته باشم (وضع منطقه را از نزدیک ببینم و بدانم چه کار باید بکنم) و هم این که به رزمندگانی که آنجا بودند، خدا قوتی بگویم، رفته به یکایک آنها، خدا قوتی بگویم. همه جا سخنرانی های کردم و حرفی زدم. با بچه هایی که جمع می شدند بچه های بسیجی عکس های یادگاری گرفتم و برگشتم آمدم.

این، خلاصه حضور من در آبادان بود. بنابراین، حضور من در آبادان در تمام دوران جنگ، همین مدت کوتاه دو روز یا سه روز، الان دقیقاً یاد نیست، بیشتر نبود و محل استقرار ما، در اهواز بود. یک جا را شما توی فیلم دیدید که ما از خانه ها عبور می کردیم. این، برای خاطر این بود که منطقه تماماً زیر دید مستقیم دشمن بود و بچه های سپاه برای این که بتوانند خودشان را به نزدیکترین خطوط دشمن که شاید حدود صد متر، یا کمتر، یا بیشتر بود برسانند. خانه های خالی مردم فرار کرده و هجرت کرده از آبادان و قسمت خالی خرمشهر را به هم وصل کرده بودند. الان یادمان نیست که اینها در آبادان بود یا خرمشهر؟ به احتمال قوی، خرمشهر بود ... بله؛ «کوت شیخ» بود. این خانه ها را به هم وصل کرده و دیوارها را برداشته بودند.

وقتی انسان وارد این خانه ها می شد، مناظر رقت انگیزی می دید. ده ها خانه را عبور می کردیم تا برسیم به نقطه ای که تک تیرانداز ما، با تیر مستقیم، دشمن و گشتهایش را هدف می گرفت. من بچه های خودمان را می دیدم که تک تیرانداز بودند و خودشان را رسانده بودند به پشت سنگر هایی که درست مشرف به محل عبور و مرور دشمن بود. البته دشمن هم، به مجرد این که اینها یکی را می انداختند، آن جا را با آتش شدید می کوبید. این طور بود. اما اینها کار خودشان را می کردند.

این یک قسمت از خانه ها بود که ما رفتیم دیدیم. خانه های خالی و اثاثیه های درست جمع نشده که نشانه نهایت آوارگی و بیچارگی مردمی بود که اسباب هایشان را همین طور ریخته بودند و رفته بودند. خیلی تأثر انگیز بود! جوانانی که با قدرت تمام جلو می رفتند، مدام به من می گفتند: «این جا خطرناک است.» می گفتم: «نه، تا هر جا که کسی هست، باید برویم ببینیم!»

آخرین جایی که رفتیم، زیر پل بود. پل شکسته شده بود. پل آبادان خرمشهر، یک جا قطع شده بود و قابل عبور و مرور نبود. زیر پل، تا محل آن شکستگی، بچه های ما راه باز کرده بودند و می رفتند و من هم تا انتها رفتم. گمان می کنم و چنین به ذهنم هست که در آن نقطه آخری که رفتیم، یک نماز جماعت هم خواندیم. من همه جا حماسه و مقاومت دیدم. این، خلاصه حضور چندین ساعته ما در آبادان و آن منطقه اشغال نشده خرمشهر به اصطلاح کوت شیخ بود. ■



من عکسی از همین سفر داشتم که عکس بسیار خوبی بود. نمی دانم آن عکس را کی برای من آورده بود؟ حالا اگر این پخش شد، کسی که این عکس را برای من آورد، اگر فیلمش را دارد، مجدداً آن عکس را تهیه کند؛ چون عکس یادگاری بسیار خوبی بود.

ماجرایش این بود که در مرکزی که متعلق به بسیج فارس بود، مشغول سخنرانی بودم. شیرازی ها بودند و تهرانی ها؛ و سخنرانی اول ورودم به آبادان بود. قبلاً هیچ کس نمی دانست من به آن جا آمده ام. چهار، پنج نفر همراه من بودند و همین طور گفتیم: «برویم تا بچه ها را پیدا کنیم.» از طرف جزیره آبادان که وارد شهر آبادان می شدیم، رفتیم خرمشهر، آن قسمت اشغال نشده خرمشهر، محلی بود که جوانان آن

من عکسی از همین سفر داشتم که عکس بسیار خوبی بود. نمی دانم آن عکس را کی برای من آورده بود؟ حالا اگر این پخش شد، کسی که این عکس را برای من آورد، اگر فیلمش را دارد، مجدداً آن عکس را تهیه کند؛ چون عکس یادگاری بسیار خوبی بود

جا بودند. رفتیم برای بسیجی ها سخنرانی کردم. در حال آن سخنرانی، عکسی از ما برداشتند که یادگاری خیلی خوبی بود. یکی از رهبران تاجیک که مدتی پیش آمد این جا، این عکس را دید و خیلی خوشش آمد و برداشت برد. عکس منحصر به فردی بود که آن را دست کسی ندیدم. این عکس را سرگرد هاشمی برای ما هدیه فرستاده بود. نمی دانم سرگرد هاشمی شهید شده یا نه؛ علی ای حال، یادمان هست چند نفر از بچه های سپاه و چند نفر از ارتشی ها و بقیه از بسیجی ها بودند.

در جزیره آبادان، رفتیم یگان ژاندارمری سابق را سرکشی کردیم. بعد هم رفتیم از محل سپاه که حالا شما می گوید هتل بازدید کردیم. من نمی دانم آن جا هتل بوده یا نه. آن

چیزی برای برادران سپاهی می گرفتیم. البته برای ستاد خود ما، جرات نمی کردند ندهند؛ چون من آن جا بودم و آقای چمران هم آن جا بود. من نماینده امام بودم.

چند روز بعد از این که رفتیم آن جا، (شاید بعد از دو، سه هفته) نامه امام در رادیو خوانده شد که فلانی و آقای چمران، در کل امور جنگ و چه و چه نماینده من هستند. اینها توی همین آثار حضرت امام رضوان الله علیه هست. لذا، ما هر چه می خواستیم، راحت تهیه می کردیم. لکن بچه های سپاه؛ بخصوص آنهايي که می خواستند به منطقه بروند، در عسرت بودند و یکی از کارهای ما، پشتیبانی اینها بود.

من دلم می خواست بروم آبادان؛ اما نمی شد. تا این که یک وقت گفتم: «هر طور شده من باید بروم آبادان.» و این وقتی بود که حصر آبادان شروع شده بود. یعنی دشمن از رودخانه کارون عبور کرده و رفته بود به سمت غرب و یک پل را در آن جا گرفته بود و یواش یواش سر پل را توسعه داده بود. طوری شد که جاده اهواز و آبادان بسته شد. تا وقتی

خرمشهر را گرفته بودند، جاده خرمشهر- اهواز بسته بود؛

اما جاده آبادان باز بود و در آن رفت و آمد می شد. وقتی

آمد این طرف و سرپل را گرفت و کم کم سرپل را توسعه

داد، آن جاده هم بسته شد. ماند جاده ماهشهر و آبادان. چون

ماشهر به جزیره آبادان وصل می شود، نه به خود آبادان،

آن هم زیر آتش قرار گرفت. یعنی سر پل توسط دشمن

توسعه پیدا کرد و جاده سوم هم زیر آتش قرار گرفت و در

حقیقت دو، سه راه غیر مطمئن باقی ماند. یکی راه آب بود

که البته آن هم خطرناک بود. یکی راه هوایی بود و مشکلش

این بود که آقایی که در ماهشهر نشسته بودند، به آسانی

هلی کوپتر به کسی نمی دادند. یک راه خاکی هم در پشت

جاده ماهشهر بود که بچه ها با هزار زحمت درست کرده

بودند و با عسرت از آن جا عبور می کردند. البته جاهایی

از آن هم زیر تیر مستقیم دشمن بود که تلفات بسیاری در

آن جا داشتیم و مقداری از این راه از پشت خاکریزها عبور

می کرد. این غیر از جاده اصلی ماهشهر بود. البته این راه سوم

هم خیلی زود بسته شد و همان دو جاده؛ یعنی راه آب و راه

هوا باقی ماند. من از طریق هوا، با هلی کوپتر، از ماهشهر به

جزیره آبادان رفتم. آن وقت، از سپاه، مرحوم شهید «جهان

آرا» که فرمانده همین عملیات بود. از ارتش هم مرحوم

شهید «اقارب پرست» از همین شهدای اصفهان بود. افسر

خیلی خوبی بود. از افسران زرهی بود که رفت آن جا ماند.

یکی هم سرگرد «هاشمی» بود.



« شهید چمران از نگاه دکتر محمود احمدی نژاد، رئیس جمهوری »

چمران عارف کامل بود...

شهر شاهد

می‌ایستد و در برابر انسانهای مستضعف متواضع است و ما خدا را سپاسگذاریم که در جامعه ما انسان‌هایی الهی چون چمران را قرار داد و آنها نمونه‌هایی از انسانهای الهی در برابر چشم ما هستند. شهید چمران زندگی خود را برای خداوند تقدیم کرد. مشکل امروز بشریت غفلت از توحید است و همه پیامبران آمدند توجه تمام انسانها را به این سمت جلب کنند.

وقتی کسی برای خداوند از روی اخلاص کاری را انجام می‌دهد، قفل و زنجیرهای اطراف وی باز می‌شود و وی پرواز می‌کند. می‌بینید که صدها هزار نفر پرنده سبکبال در کشور ما پرنده‌اند که شهید چمران یکی از آنهاست.

بیا اتکا به خداوند می‌توان تمام امور را پیش برد. دیگر قدرتها در برابر قدرت خداوند پوچ هستند و چمران تمام وجود خود را برای خداوند می‌دانست و با لطف خداوند توانست به مدارج عالی دست پیدا کند؛ چراکه کار برای خداوند همراه با پیروزی است.

منبع: سایت نهاد ریاست جمهوری
سخنرانی در مراسم بزرگداشت شهید چمران
۳۱ خرداد ۱۳۸۶

که همه نگران بودند، وارد عرصه شد و اقدامات زیادی را انجام داد. کسی که برای خداوند کار کند و زندگی خود را وقف خداوند کند، خداوند تمام پرده‌ها را از جلوی چشم او کنار می‌زند. انسان الهی در میدان نبرد با تمام قوت در برابر دشمن

شهید چمران در مردم‌داری، گذشت، شجاعت و در زندگی و روابط خانوادگی، یک فرد کم‌نظیر بود. چمران در لبنان در اوج فشارهای صهیونیست‌ها و دشمنان داخلی در حالی که همه نگران بودند، وارد عرصه شد و اقدامات زیادی را انجام داد.

شهید چمران زندگی خود را برای خداوند تنظیم کرد و اکنون در جامعه ما و در بین جوانان ما هزاران هزار چمران، بهشتی، باهنر و رجایی هستند که به جامعه بشری تقدیم خواهند شد.

هر کسی بخواهد در مورد شهدا به خصوص در مورد شهید چمران حرف حساب بزند، باید خودش در آن مسیر حرکت کرده باشد، چرا که صحبت از شهدا به خصوص صحبت از شهید چمران، کار سختی است.

چرا یک نفر می‌شود شهید چمران؟ چطور می‌تواند یک نفر تمام ویژگی‌های برتر و متعالی را در خود جذب کند؟ شهید چمران در موقع رزم و در خط مقدم فردی شجاع و جسور بود، در میدان علم قله‌های علم را فتح کرده بود و در عرصه مدیریت همه را پشت سر گذاشته بود و از طرفی دیگر عشق و مهرورزی وی همه را جذب خود می‌کرد. اگر کسی از منظر عرفان به وی نگاه کند، او را یک عارف کامل می‌بیند.

شهید چمران در مردم‌داری، گذشت، شجاعت و در زندگی و روابط خانوادگی، یک فرد کم‌نظیر بود. چمران در لبنان در اوج فشارهای صهیونیست‌ها و دشمنان داخلی در حالی



● درآمد
شاهد یاران این گفت‌وگو را زمانی با دکتر حداد عادل انجام داد که ایشان ریاست مجلس شورای اسلامی را برعهده داشت، از همین رو سخن خود را از جایگاه دکتر چمران در مجلس شورای اسلامی آغاز و سپس به سایر ویژگی‌های آن شهید می‌پردازد.

■ دکتر غلامعلی حدادعادل در گفت و شنود با «شاهد یاران»

پیشگام جهاد خالصانه بود...

شهید چمران در نگاه شما چگونه شخصیتی است؟

بنده به جهات گوناگون خود را موظف به ادای احترام به آن شهید بزرگوار می‌دانم. شهید چمران در هنگام شهادت نماینده مجلس شورای اسلامی بوده است و ما افتخار می‌کنیم که خدمتگزار مجلسی هستیم که نمایندگانمانند شهید چمران داشته است.

زمانی که این خبر را شنیدم به هیچ وجه نمی‌توانستم باور کنم که چنان شخصیتی از دست ما رفته است و تأکید می‌کنم که تاکنون هرگز نتوانستم احساسی که نسبت به او دارم بیان کنم و ندیدم کسی بتواند چهره معنوی و شخصیت والای او را آنچنان که بوده است ترسیم کند.

چمران واجد خصوصیات بود که جمع این خصوصیات در کمتر فردی یکجا ممکن است. چمران یک نمونه مینیاتوری و در حد خود از اولیای خدا بود. چمران یک عارف دلسوخته با روحی لطیف، ذوقی سرشار و یک هنرمند بود. او یک نقاش درجه اول و یک نویسنده مسلط بود و عبارات به جا مانده از او حکایت از تسلط او بر کلام و ادب فارسی می‌کند.

همین مرد هنرمند اهل دل دو سال به مصر می‌رود و تعلیم جنگ چریکی می‌بیند و در پنج کیلومتری مرز اسرائیل در لبنان مبارز تربیت می‌کند، مبارزه می‌کند آن هم در لبنان آن زمان که در اوج قساوت بود. در مقابل شاه می‌ایستد و مبارزه می‌کند. در آمریکا مبارزه می‌کند. او مثل فولاد سخت و در عین حال مثل آب نرم است. این اوصاف کمتر در یک فرد جمع می‌شود.

جمع میان لطافت و صلابت نادر است، در کنار این صفات چمران یک عالم درجه اول بود و از نظر علمی موفق و باعث افتخار بود. تا آنجا که دوستان آمریکایی او از هوش و ذکاوتش دچار اعجاب می‌شوند.

به نظر تان نسل جوان ما توانسته به خوبی این بزرگان را بشناسد؟

بسیاری از جوانان امروز نمی‌دانند که دشمن در آغاز پیروزی انقلاب چه دامی در کردستان پهن کرده بود و او با چه رشادتی

در آنجا خدمت کرد و نه تنها از دشمن تیر و ترکش دریافت می‌کرد که از دوستان هم کینه و تهمت نصیب او می‌شد. اما با این همه راه خود را گم نکرد و این شخصیت چند بعدی از زیبایی‌های چمران بود. چمران یک روز باید در آمریکا انجمن اسلامی دانشجویان را سر و سامان می‌داد و یک روز دیگر در دانشکده فنی دانشگاه تهران حضور می‌یافت و بعد به مصر یا لبنان می‌رفت. این هجرت سیره پندگان خاص خدا است. زندگی او دائم از جایی به جای دیگر بود و هر جا که می‌رفت به قصد جهاد می‌رفت.

چمران دریافت که همه آن چهره‌های ناقص که دیگران وعده می‌دادند به نحو اکمل در نهضتی که امام رهبری آن را به عهده گرفته تأمین است و این بود که به‌عنوان یک سرباز خود را در اختیار امام و انقلاب گذاشت و هر جا که انقلاب به او نیاز داشت، چمران حاضر بود. چمران مثل پرنده‌ای پرواز کرد و به این مقام رسید که امام درباره او می‌فرماید: **چمران با عزت و عظمت و با تعهد به اسلام جان خودش را فدا کرد**

آن هجرت، مکانی نبود و هجرت از شرایطی به شرایط دیگر بود و این هجرت دوم از هجرت مکانی مهم تر است. وقتی کسی چمران را نشناسد ممکن است تعجب کند چمران به کدام تشکیلات وابسته بوده است.

چمران عضو انجمن اسلامی، فلان تشکیلات یا نهضت بود و بسا همه آنها کار کرده اما حضورش در ذیل همه این عناوین برای کار در راه خدا بوده است و مادام که امکان کار خدایی در شرایط خاص و ذیل عنوان خاصی مطرح بود چمران کار می‌کرد و مدامی که می‌دانست این مرکب برای این راه مناسب

نیست از آن پیاده می‌شد. برای او کار برای خدا مهم بوده است.

نگاه امام (ره) به چمران چگونه بود؟

چمران دریافت که همه آن چهره‌های ناقص که دیگران وعده می‌دادند به نحو اکمل در نهضتی که امام رهبری آن را به عهده گرفته تأمین است و این بود که به‌عنوان یک سرباز خود را در اختیار امام و انقلاب گذاشت و هر جا که انقلاب به او نیاز داشت، چمران حاضر بود. چمران مثل پرنده‌ای پرواز کرد و به این مقام رسید که امام درباره او می‌فرماید: چمران با عزت و عظمت و با تعهد به اسلام جان خودش را فدا کرد و در این دنیا شرف را و در آن دنیا رحمت خدا را بیمه کرد.

آیا موافقت می‌کنید که ما هنوز نتوانسته‌ایم آنچنان که باید عظمت این بزرگوار را به مردم کشورمان بشناسانیم در صورتی که سایر کشورها برای قهرمانان ملی خود چنان الگوسازی می‌کنند که دنیا را تحت تأثیر قرار می‌دهند؟

بله. اگر قهرمانی مثل چمران در جایی دیگر از دنیا وجود می‌داشت از او چگونه الگویی می‌ساختند؟ قطعاً از او چند فیلم می‌ساختند. بنابراین از کارگردانان خواهش می‌کنم شرح حال کسی مثل چمران را بخوانند و از خود بپرسند آیا این شخصیت و هنرمند و مبارز و مجاهد اگر در میان یک ملت دیگری بود با این سرگذشت و سرنوشت آیا از او یک فیلم سینمایی درجه اول هنری نمی‌ساختند؟ چرا ما نسبت به شخصیت‌های خود کم اعتنا و بی اعتنا هستیم. شخصیت‌هایی که قابل مقایسه با چمران نیستند اما محترم هستند. از هزاران کیلومتر دیگر برای ما الگو می‌شوند آن‌ها که در کنار ماست دیده نمی‌شود.

شهید چمران صاحب شخصیتی آنچنان نیرومند و زیباست که کاملاً می‌تواند برای همه دانشجویان و دانشگاهیان ما یک الگوی ممتاز باشد و ما امروز برای فتح قله‌های علم و تحقق بخشیدن به جهاد علمی که رهبر در هر دیداری با مسئولان بر آن تأکید می‌کند به این الگو نیازمندیم. ما احتیاج به نسلی داریم که چمران گونه، آماده درس خواندن، تحقیق کردن و فداکاری برای رشد علمی این مملکت باشد. ■



دکتر مصطفی چمران

سخن گفتن از شهیدی با ابعاد گوناگون، از اسوه‌ای که جمع اضداد بود، از آهن و اشک، از شیر بیشه نبرد و عارف شبهای قیرگون، از پدر یتیمان و دشمن سرسخت کافران، بسیار سخت بلکه محال است. سخن گفتن از شهید دکتر مصطفی چمران، این مرد عمل و نه مرد سخن، این نمونه کامل هجرت، جهاد و شهادت، این شاگرد مکتب علی (ع)، این مالک‌اشتر جنوب لبنان و حمزه کربلای خوزستان سخت و دشوار است، چرا که حتی نمی‌توان یکی از ابعاد وجودی او را آنگونه که هست، توصیف کرد، چه رسد به اینکه بتوان در این مختصر تمامی ابعاد شخصیتی او را به تصویر کشید. آنچه در پی می‌آید مروری است گذرا و سریع، بر حیات کوتاه اما پرحادثه و سراسر تلاش، ایثار، عشق و فداکاری شهید دکتر مصطفی چمران.

نگاهی تحلیلی به زندگینامه شهید مصطفی چمران

محمد غفاری

تک سوار وادی خلوص...

پارتیزانی را می‌آموزد و به عنوان بهترین شاگرد این دوره شناخته می‌شود و فوراً مسئولیت تعلیم چریکی مبارزان ایرانی به عهده او گذارده می‌شود.

به علت برخورداری از بینش عمیق مذهبی، از ملی‌گرایی ورای اسلام‌گریزان بود و وقتی در مصر مشاهده کرد که جریان ناسیونالیسم عربی باعث تفرقه مسلمین می‌شود، به جمال عبدالناصر اعتراض کرد و ناصر ضمن پذیرش این اعتراض گفت که جریان ناسیونالیسم عربی آنقدر قوی است

تولد و تحصیلات

دکتر مصطفی چمران در ۱۸ اسفند سال ۱۳۱۱ در تهران، خیابان پانزده خرداد، بازار آهنگرها، سرپولک متولد شد. وی تحصیلات خود را در مدرسه انتصاریه، نزدیک پامنار، آغاز کرد و در دارالفنون و البرز دوران متوسطه را گذراند؛ در دانشکده فنی دانشگاه تهران ادامه تحصیل داد و در سال ۱۳۳۶ در رشته الکترومکانیک فارغ‌التحصیل شد و یک‌سال به



چمران در ایم دانشگاهی

دکتر چمران با پیروزی انقلاب، به وطن باز می‌گردد. همه تجربیات خود را در خدمت انقلاب می‌گذارد؛ خاموش و آرام ولی فعالانه و فاطعانه به سازندگی می‌پردازد و همه تلاش خود را صرف تربیت اولین گروه‌های پاسداران انقلاب در سعدآباد می‌کند.

که نمی‌توان به راحتی با آن مقابله کرد و با تأسف تأکید می‌کند که ما هنوز نمی‌دانیم که بیشتر این تحریکات از ناحیه دشمن و برای ایجاد تفرقه در بین مسلمانان است. به دنبال آن، به چمران و یارانش اجازه می‌دهد که در مصر نظرات خود را بیان کند.

پایگاه چریکی لبنان

بعد از وفات عبدالناصر، ایجاد پایگاه چریکی مستقل، برای

از تفسیر قرآن تا جنگهای پارتیزانی مصر

از ۱۵ سالگی در درس تفسیر قرآن مرحوم آیت‌الله طالقانی، در مسجد هدایت، و درس فلسفه و منطق استاد شهید مرتضی مطهری و بعضی از اساتید دیگر شرکت می‌کرد و از اولین اعضای انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران بود. در مبارزات سیاسی دوران دکتر مصدق (از مجلس چهاردهم تا ملی شدن صنعت نفت) شرکت داشت و از عناصر پرتلاش در کشمکش‌های مرگ و حیات این دوره بود. بعد از کودتای ۲۸ مرداد سخت‌ترین مبارزه‌ها و مسئولیت‌های او علیه استبداد و استعمار شروع شد و تا زمان مهاجرت از ایران، بدون خستگی و با همه قدرت خود، علیه نظام طاغوتی شاه جنگید و خطرناکترین مأموریت‌ها را در سخت‌ترین شرایط با پیروزی به انجام رسانید.

در آمریکا، با همکاری بعضی از دوستانش، برای اولین بار انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا را پایه‌ریزی کرد و از مؤسسين انجمن دانشجویان ایرانی در کالیفرنیا و از فعالین انجمن دانشجویان ایرانی در آمریکا به شمار می‌رفت که به دلیل این فعالیت‌ها، بورس تحصیلی شاگرد ممتازی وی از سوی رژیم شاه قطع می‌شود. پس از قیام خونین ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ و سرکوب ظاهری مبارزات مردم مسلمان به رهبری امام‌خمینی (ره) دست به اقدامی جسورانه و سرنوشت‌ساز می‌زند و همه پلها را پشت‌سر خود خراب می‌کند و به همراه بعضی از دوستان مؤمن و هم‌فکر، رهسپار مصر می‌شود و مدت دو سال، در زمان عبدالناصر، سخت‌ترین دوره‌های چریکی و جنگ‌های

تدریس در دانشکده فنی پرداخت.

وی در همه دوران تحصیل شاگرد اول بود. در سال ۱۳۳۷ با استفاده از بورس تحصیلی شاگردان ممتاز به آمریکا اعزام شد و پس از تحقیقات علمی در جمع معروف‌ترین دانشمندان جهان در دانشگاه کالیفرنیا و معتبرترین دانشگاه آمریکا - برکلی - با ممتازترین درجه علمی موفق به اخذ دکترای الکترونیک و فیزیک پلاسما گردید.

دکتر مصطفی چمران در اولین دور انتخابات مجلس شورای اسلامی، از سوی مردم تهران به نمایندگی انتخاب شد و تصمیم داشت در تدوین قوانین و نظام جدید انقلابی، بخصوص در ارتش، حداکثر سعی و تلاش خود را بکند تا ساختار گذشته ارتش به نظامی انقلابی و شایسته ارتش اسلامی تبدیل شود. در یکی از نیایش های خود بعد از انتخاب نمایندگی مردم در مجلس شورای اسلامی، اینسان خدا را شکر می گوید: «خدایا، مردم آنقدر به من محبت کرده اند و آنچنان مرا از باران لطف و محبت خود سرشار کرده اند که به راستی خجلم و آنقدر خود را کوچک می بینم که نمی توانم از عهده آن به درآیم. خدایا، تو به من فرصت ده، توانایی ده تا بتوانم از عهده برآیم و شایسته این همه مهر و محبت باشم.»

وی سپس به نمایندگی رهبر کبیر انقلاب اسلامی در شورایعالی دفاع منصوب شد و مأموریت یافت تا بطور مرتب گزارش کار ارتش را ارائه کند.

ستاد جنگهای نامنظم در خوزستان

گروهی از رزمندگان داوطلب، به گرد او جمع شدند و او با تربیت و سازماندهی آنان، ستاد جنگهای نامنظم را در اهواز تشکیل داد. این گروه کم کم قوت گرفت و منسجم شد و خدمات زیادی انجام داد. تنها کسانی که از نزدیک شاهد ماجراهای تلخ و شیرین، پیروزیها و شکستها، شهادتها و شهادتها و ایثارگریهای آنان بودند، به گوشه ای از این خدمات که دکتر چمران شخصا مایل به تبلیغ و بازگویی آنها نبود، آگاهی دارند.

ایجاد واحد مهندسی فعال برای ستاد جنگهای نامنظم یکی از این برنامه ها بود که به کمک آن، جاده های نظامی به سرعت در نقاط مختلف ساخته شد و با نصب پمپهای آب در کنار رود کارون و احداث یک کانال به طول حدود بیست کیلومتر و عرض یک متر در مدتی حدود یک ماه، آب کارون را به طرف تانکهای دشمن روانه ساخت، به طوری که آنها مجبور شدند چند کیلومتر عقب نشینی کنند و سدی عظیم مقابل خود بسازند و با این عمل فکر تسخیر اهواز را برای همیشه از سر به دور دارند.

یکی از کارهای مهم و اساسی او از همان روزهای اول، ایجاد هماهنگی بین ارتش، سپاه و نیروهای داوطلب مردمی بود که در منطقه حضور داشتند. بازده این حرکت و شیوه جنگ مردمی و هماهنگی کامل بین نیروهای موجود، تاکتیک تقریباً جدید جنگی بود؛ چیزی که ابرقدرتها قبلاً فکر آن را نکرده

دکتر چمران با پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی ایران، بعد از ۲۳ سال هجرت، به وطن باز می گردد. همه تجربیات انقلابی و علمی خود را در خدمت انقلاب می گذارد؛ خاموش و آرام ولی فعالانه و قاطعانه به سازندگی می پردازد و همه تلاش خود را صرف تربیت اولین گروه های پاسداران انقلاب در سعدآباد می کند.

این شب هولناک را با پیروزی به صبح امید متصل کند و جان پاسداران باقی مانده را نجات دهد و شهر مصیبت زده را از سقوط حتمی برهاند. آنگاه فرمان انقلابی امام خمینی (ره) صادر شد. فرماندهی کل قوا را به دست گرفت و به ارتش فرمان داد تا در ۲۴ ساعت خود را به پاوه برساند و فرماندهی منطقه نیز به عهده دکتر چمران واگذار شد.

رزمندگان از جان گذشته انقلاب، اعم از سرباز و پاسدار به حرکت درآمدند و همه تجارب انقلابی، ایمان، فداکاری، شجاعت، قدرت رهبری و برنامه ریزی دکتر چمران در اختیار نیروهای انقلاب قرار گرفت و عالی ترین مظاهر انقلابی و شکوهمندترین قهرمانی ها به وقوع پیوست و در عرض ۱۵ روز شهرها و راهها و مواضع استراتژیک کردستان به تصرف نیروهای انقلاب اسلامی درآمد و کردستان از خطر حتمی نجات یافت و مردم مسلمان کرد با شادی و شغف به استقبال این پیروزی رفتند.

دکتر چمران بعد از این پیروزی بی نظیر به تهران احضار شد و از طرف رهبر عالیقدر انقلاب، امام خمینی (ره)، به وزارت دفاع منصوب گردید. در پست جدید، برای تغییر و تحول ارتش از یک نظام طاغوتی، به یک سلسله برنامه های وسیع بنیادی دست زد که پاک سازی ارتش و پیاده کردن برنامه های اصلاحی از این قبیل است تا به یاری خدا و پشتیبانی ملت، ارتشی به وجود آید که پاسدار انقلاب و امنیت استقلال کشور باشد و رسالت مقدس اسلامی ما را به سر منزل مقصود برساند.

نماینده دور اول مجلس



تعلیم مبارزان ایرانی، ضرورت پیدا می کند و لذا دکتر چمران رهسپار لبنان می شود تا چنین پایگاهی را تأسیس کند. او به کمک امام موسی صدر، رهبر شیعیان لبنان، حرکت محرومین و سپس جناح نظامی آن، سازمان «امل» را براساس اصول و مبانی اسلامی پی ریزی نموده که در میان توطئه ها و دشمنی های چپ و راست، با تکیه بر ایمان به خدا و با اسلحه شهادت، خط راستین اسلام انقلابی را پیاده می کند و علی گونه در معرکه های مرگ و حیات به آغوش گرداب خطر فرو می رود و در طوفان های سهمناک سرنوشت، حسین وار به استقبال شهادت می تازد و پرچم خونین تشیع را در برابر جبارترین ستمگران روزگار، صهیونیسم اشغال گر و همدستان خونخوار آنها، راست گرایان «فالاژ»، به اهتزاز درمی آورد و از قلب بیروت سوخته و خراب تا قله های بلند کوه های جبل عامل و در مرزهای فلسطین اشغال شده، از خود قهرمانی ها به یادگار گذاشته؛ در قلب محرومین و مستضعفین شیعیه جای گرفته و شرح این مبارزات افتخارآمیز با قلمی سرخ و به شهادت خون پاک شهدای لبنان، بر کف خیابانهای داغ و بر دامنه کوه های مرزی اسرائیل برای ابد ثبت گردیده است.

بیست و سه سال هجرت

دکتر چمران با پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی ایران، بعد از ۲۳ سال هجرت، به وطن باز می گردد. همه تجربیات انقلابی و علمی خود را در خدمت انقلاب می گذارد؛ خاموش و آرام ولی فعالانه و قاطعانه به سازندگی می پردازد و همه تلاش خود را صرف تربیت اولین گروه های پاسداران انقلاب در سعدآباد می کند. سپس در سمت معاونت نخست وزیر در امور انقلاب شب و روز خود را به خطر می اندازد تا سریع تر و قاطعانه تر مسئله کردستان را فیصله دهد تا اینکه بالاخره در قضیه فراموش ناشدنی «پاوه» قدرت ایمان و اراده آهین و شجاعت و فداکاری او بر همگان ثابت می گردد.

از خرابه های پاوه تا وزارت دفاع

در آن شب مخوف پاوه، همه امیدها قطع شده بود و فقط چند پاسدار مجروح، خسته و دل شکسته در میان هزاران دشمن مسلح به محاصره افتاده بودند. اکثریت پاسداران قتل عام شده بودند و همه شهر و تمام پستی و بلندی ها به دست دشمن افتاده بود و موج نیروهای خونخوار دشمن لحظه به لحظه نزدیک تر می شد. باران گلوله می بارید و می رفت تا آخرین نقطه مقاومت نیز در خون پاسداران غرق گردد. ولی دکتر چمران با شهادت و شجاعت و ایثارگری فراوان توانست



او در بیمارستان تشکیل شد و در همان حال و همان شب، پیشنهاد حمله به ارتفاعات الله اکبر را مطرح کرد.

فاجعه هویزه

به رغم اصرار و پیشنهاد مسئولان و دوستانش، حاضر به ترک اهواز و ستاد جنگهای نامنظم و حرکت به تهران برای معالجه نشد و تمام مدت را در همان ستاد گذراند، در حالی که در کنار بسترش و در مقابلش نقشه‌های نظامی منطقه، مقدار پیشروی دشمن و حرکت نیروهای خودی نصب شده بود و او که قدرت و یاری جبهه رفتن نداشت، دائما به آنها می‌نگریست و مرتب طرحهای جالب و پیشنهادات سازنده در زمینه‌های مختلف نظامی، مهندسی و حتی فرهنگی ارائه می‌داد. کم‌کم زخمهای پای او التیام می‌یافت و او دیگر نمی‌توانست سکون را تحمل کند و با چوب زیربغل به پا خاست و بازهم آماده رفتن به جبهه شد.

به دنبال نبرد بیست و هشتم صفر (پانزدهم دی‌ماه ۵۹) که منجر به شکست قسمتی از نیروهای ما شد و فاجعه هویزه به بار آمد، دیگر تاب نشستن نیاورد، تعدادی از رزمندگان شجاع و جان‌سپر کف را از جبهه فرسبیه انتخاب کرد و با چند هلیکوپتر که خود فرماندهی آنها را بر عهده داشت، با همان چوب زیربغل دست به عملی بی‌سابقه و انتحاری زد. او در حالی که از درد جنگ به خود می‌پیچید و از ناراحتی می‌خروشید، آماده حمله به نیروهای پشت جبهه و تدارکاتی دشمن در جاده جغیر به طلایه شد که به خاطر آتش شدید دشمن، هلیکوپترها نتوانستند از سد آتش آنها از منطقه هویزه بگذرند و حمله هوایی دشمن هلیکوپترها را مجبور به بازگشت ساخت که وی از این بازگشت سخت ناراحت و عصبانی بود.

دیدار با امام، فتح ارتفاعات الله اکبر و دهلاویه

بالاخره در اسفند ۵۹ چوب زیربغل را نیز کنار گذاشت و با کمی ناراحتی راه می‌رفت و همراه با هم‌رزانش از یکایک جبهه‌های نبرد در اهواز دیدن کرد.

پس از زخمی شدن، اولین بار، برای دیدار با امام امت و عرض گزارش عازم تهران شد. به حضور امام رسید و حوادثی را که اتفاق افتاده بود و شرح مختصر عملیات و پیشنهادات خود را ارائه داد. امام امت (ره) پدرانه و با ملاحظت خاصی به سخنانش گوش می‌داد، او و همه رزمندگان را دعا می‌کرد و رهنمودهای لازم را ارائه می‌داد.

دکتر جمران از سکون و عدم تحرکی که در جبهه‌ها وجود داشت دائما رنج می‌برد و تلاش می‌کرد که با ارائه پیشنهادات و برنامه‌های ابتکاری حرکتی بوجود آورد و اغلب این حرکتها را توسط رزمندگان شجاع و جان‌برکف ستاد نیز عملی می‌ساخت. او اصرار داشت که هرچه زودتر به تپه‌های الله اکبر و سپس به بستان حمله شود و خود را به تنگ جزایره که نزدیکی مرز است، برساند تا ارتباط شمالی و جنوبی نیروهای عراقی و مرز پیوسته آنان قطع شود. بالاخره در سی‌ویکم اردیبهشت ماه سال شصت، با یک حمله هماهنگ و برق‌آسا، ارتفاعات الله اکبر فتح شد که پس از پیروزی سوسنگرد بزرگترین پیروزی تا آن زمان بود. شهید جمران به همراه رزمندگان شجاع اسلام در زمره اولین کسانی بود که پای به ارتفاعات الله اکبر گذاشت؛ درحالی که دشمن زبون هنوز در نقاطی مقاومت می‌کرد. او و فرمانده شجاعش ایرج رستمی، دو روز بعد، با تعدادی از جان‌برکفان و یاران خود توانستند با فداکاری و قدرت تمام تپه‌های شحیطیه (شاهسوند) را به تصرف درآورند، درحالی که دیگران در هاله‌ای از ناباوری به این اقدام جسورانه می‌نگریستند.

پس از پیروزی ارتفاعات الله اکبر، اصرار داشت نیروهای ما هرچه زودتر، قبل از اینکه دشمن بتواند استحکاماتی برای خود ایجاد کند، به سوی بستان سرازیر شوند که این کار عملی نشد و شهید جمران خود طرح تسخیر دهلاویه را با



سوی دشمن حمله می‌برد. هرچه تنور جنگ گرم‌تر می‌شد و آتش حمله بیشتر زبانه می‌کشید، چهره ملکوتی او، این مرد راستین خدا و سرباز حسین (ع)، گلگون‌تر و شوق به شهادتش افزون‌تر می‌شد تا آنکه در حین «رقصی چنین میانه میدان» از دو قسمت پای چپ زخمی شد. خون گرم او با خاک کربلای خوزستان درهم آمیخت و نقشی زیبا از شجاعت و عشق به شهادت و تلاش خالصانه در راه خدا آفرید و هنوز هم گرمی قطرات خون او گرمی بخش رزمندگان باوفای اسلام و سرخی خورش الهام‌بخش پیروزی نهایی و بزرگ آنان است. با پای زخمی بر یک کامیون عراقی حمله برد. سربازان صدام از یورش این شیر میدان گریخته و او به کمک جوان چاپک دیگری که خود را به مهلکه رسانده بود، به داخل کامیون نشست و با لبانی متبسم، دیگران را نوید پیروزی می‌داد.

شهید جمران پیشاپیش یارانش، به شوق کمک و دیدار برادران محاصره شده در سوسنگرد، به سوی این شهر می‌شتافت که در محاصره تانکهای دشمن قرار گرفت. او سایر رزمندگان را به سوی دیگری فرستاد تا نجات یابند و خود را به حلقه محاصره دشمن انداخت.

خبر زخمی شدن سردار پرافتخار اسلام، در نزدیکی دروازه سوسنگرد، شور و هیجانی آمیخته با خشم و اراده و شجاعت در یاران او و سایر رزمندگان افکند که بی‌محابا به پیش تاختند و شهر قهرمان و مظلوم سوسنگرد و جان چند صد تن رزمنده مؤمن را از چنگال صدامیان نجات بخشیدند. دکتر جمران با همان کامیون که خود را به بیمارستانی در اهواز رسانید و بستری شد، اما بیش از یک شب در بیمارستان نماند و بعد از آن خود را به مقر ستاد جنگهای نامنظم رساند و دوباره با پای زخمی و دردمند به ارشاد یاران وفادار خود پرداخت. جالب اینجاست که در همان شبی که در بیمارستان بستری بود، جلسه مشورتی فرماندهان نظامی (تیمسار شهیدفلاحی، فرمانده لشکر ۹۲، شهید کلاهدوز، مسئولان سپاه و سرهنگ محمد سلیمی که رئیس ستاد او بود)، استاندار خوزستان و نماینده امام در سپاه پاسداران (شهید محلاتی) در کنار تخت

بودند. متأسفانه این هماهنگی در خرمشهر بوجود نیامد و نیروهای مردمی تنها ماندند. او تصمیم داشت به خرمشهر نیز برود، ولی به علت عدم وجود فرماندهی مشخص در آنجا و خطر سقوط جدی اهواز، موفق نشد ولی چندین بار نیروهایی بین دویست تا یک‌هزار نفر را سازماندهی کرده و به خرمشهر فرستاد و آنان به کمک دیگر برادران مقاومت خود توانستند در جنگی نابرابر مقابل حملات پیاپی دشمن تا مدت‌ها مقاومت کنند.

سوسنگرد، قادسیه نیست

پس از یأس دشمن از تسخیر اهواز، صدام سخت به فتح سوسنگرد دل‌بسته بود تا رویای قادسیه را تکمیل کند و برای دومین بار به آن شهر مظلوم حمله کرد و سه روز تانکهای او شهر را در محاصره گرفتند و روز سوم تعدادی از آنان توانستند به داخل شهر راه یابند.

دکتر جمران که از محاصره تعدادی از یاران و رزمندگان شجاع خود در آن شهر سخت برآشفته بود، با فشار و تلاش فراوان خود و آیت‌الله خامنه‌ای، ارتش را آماده ساخت که برای اولین بار دست به یک حمله خطرناک و حماسه‌آفرین نابرابر بزند و خود نیز نیروهای مردمی و سپاه پاسداران را در کنار ارتش سازماندهی کرد و با نظمی نو و شیوه‌ای جدید از جانب جاده اهواز-سوسنگرد به دشمن یورش بردند. شهید جمران پیشاپیش یارانش، به شوق کمک و دیدار برادران محاصره شده در سوسنگرد، به سوی این شهر می‌شتافت که در محاصره تانکهای دشمن قرار گرفت. او سایر رزمندگان را به سوی دیگری فرستاد تا نجات یابند و خود را به حلقه محاصره دشمن انداخت؛ چون آنجا خطر بیشتر بود و او همیشه به دامان خطر فرو می‌رفت. در این هنگام بود که نبرد سختی درگرفت؛ نیروهای کماندوی دشمن از پشت تانکها به او حمله کردند و او همچون شیر در میدان، در مصاف با دشمن متجاوز از نقطه‌ای به نقطه‌ای دیگر و از سنگری به سنگری دیگر می‌رفت. کماندوهای دشمن او را زیر رگبار گلوله خود گرفته بودند، تانکها به سوی او تیراندازی می‌کردند و او شجاعانه بدون هراس از انبوه دشمن و آتش شدید آنها سریع، چاپک، برافروخته و شادان از شوق شهادت در رکاب حسین (ع) و در راه حسین (ع)، در روز قبل از تاسوعا، به آتش آنها پاسخ گفته و هر لحظه سنگر خود را تغییر می‌داد. در همین اثناء، هم‌رزم باوفایش به شهادت رسید و او یک‌تنه به نبرد حسین‌گونه خود ادامه می‌داد و به

جلوتر نرود، چون دشمن به خوبی با چشم غیر مسلح دیده می شد و مطمئناً دشمن هم آنها را دیده بود. آتش خمپاره که از اولین ساعات بامداد شروع شده بود و علاوه بر رستمی قربانی های دیگری نیز گرفته بود، باریدن گرفت و دکتر چمران دستور داد رزمندگان به سرعت از کنارش متفرق شوند و از هم فاصله بگیرند. یارانش از او فاصله گرفتند و هر یک در گودالی مات و مبهوت در انتظار حادثه ای جانساکه بودند که خمپاره ها در اطراف او به زمین خورد و با اصابت یکی از خمپاره های صدامیان، یکی از نمونه های کامل انسانی که مایه مباهات خلقت است، یکی از شاگردان متواضع علی (ع) و حسین (ع)، یکی از عارفان سالک راه حق و حقیقت و یکی از ارزشمندترین انسان های علی گونه زمان ما و یکی از یاران با وفای امام خمینی (ره) از دیار ما رخت پرست و به ملکوت اعلی پیوست.

ترکش خمپاره دشمن به پشت سر دکتر چمران اصابت کرد و ترکشهای دیگر صورت و سینه دو یارش را که در کنارش ایستاده بودند شکافت و فریاد و شیون رزمندگان و دوستان و برادران باوفاایش به آسمان برخاست. او را به سرعت به آمبولانس رساندند. خون از سرش جاری بود و چهره ملکوتی و متبسم و در عین حال متین و محکم و موقر آغشته به خاک و خورش، با آنکه عمیقاً سخن ها داشت، ولی ظاهراً دیگر با کسی سخن نگفت و به کسی نگاه نکرد. شاید در آن اوقات، همانطوری که خود آرزو کرده بود، حسین (ع) بر بالینش بود و او از عشق دیدار حسین (ع) و رستن از این دنیای پر از درد و پیوستن به حق، به زیبایی، به ملکوت اعلی و به دیار مصطفای شهیدان، فرصت نگاهی و سخنی با ما خاکیان را نداشت.

در بیمارستان سوسنگرد که بعداً به نام شهید دکتر چمران نامیده شد، کمک های اولیه انجام شد و آمبولانس به طرف اهواز شتافت، ولی افسوس که فقط جسم بی جان به اهواز رسید و روح او سبکبال و با کفنی خونین که لباس رزم او بود، به دیار ملکوتیان و به نزد خدای خویش پرواز کرد و ندای پروردگار را لبیک گفت که: «ارجعی الی ربک راضیه مرضیه».

از شهادت انسان ساز سردار پرافتخار اسلام، این فرزند هجرت و جهاد و شهادت و اسوه حرکت و مقاومت، نه تنها مردم اهواز و خوزستان بلکه امت مسلمان ایران و شیعیان محروم لبنان به پا خاستند و حتی ملل مستضعف غرق در حسرت و ماتم شدند.

امواج خروشان مردم حق شناس ما، خشمگین از این جنایت صدام و اندوهبار و اشک آلود، پیکر پاک او را در اهواز تهران تشییع کردند که «انالله و انا الیه راجعون».

بسی، این چنین زندگی سراسر تلاش و مبارزه خالصانه و عارفانه در راه خدای او آغاز گشت و این چنین در کربلای خوزستان در جهاد و نبرد رویاروی علیه باطل، حسین گونه به خاک شهادت افتاد و به ملکوت اعلی عروج کرد و به آرزوی دیرین خود که قربانی شدن عاشقانه در راه خدا بود، نایل گشت. خدایش رحمت کند و او را با حسین (ع) و شهدای کربلا محشور گرداند.

پس از چمران

حال پرسش اینجاست که ما پس از چمران و بزرگانی چون او چه کرده ایم؟ تا چه اندازه توانسته ایم به پیام این افلاکیان زمین توجه کنیم و آن را در سطح جامعه تسری بخشیم. انصاف باید داد که چنین انسان هایی سال ها در کوره های عشق به وطن و اسلام و باورهای عمیق والای اخلاق و کرامت های انسانی، گذاشتند و آبدیده شدند تا رسم ظلم ستیزی مولا و مقتدایان خود را پیش روی آیندگان بگذارند. روهوان چنین راههای پرپیچ و خمی را زمان و خلوص و پایمردی بسیار باید تا به حق نایل آیند و خود پویانده صدیق این راه شوند. ■



می زد و می آزمود، او را هر چه بیشتر می گذاخت و روحش را صیقل می داد تا قربانی عالی تری از خاکیان را به ملائک معرفی نماید و بگوید: انی اعلم مالاتعلمون: «من چیزهایی می دانم که شما نمی دانید».

به طرف سوسنگرد به راه افتاد و در بین راه مرحوم آیت الله اشراقی و شهید تیمسار فلاحی را ملاقات کرد. برای آخرین بار یکدیگر را بوسیدند و باز هم به حرکت ادامه داد تا به قربانگاه

در بیمارستان سوسنگرد که بعداً به نام شهید دکتر چمران نامیده شد، کمک های اولیه انجام شد و آمبولانس به طرف اهواز شتافت، ولی افسوس که فقط جسم بی جان به اهواز رسید و روح او سبکبال و با کفنی خونین که لباس رزم او بود، به دیار ملکوتیان و به نزد خدای خویش پرواز کرد و ندای پروردگار را لبیک گفت...

رسید. همه رزمندگان را در کانالی پشت دهلاویه جمع کرد، شهادت فرمانده شان، ایرج رستمی را به آنها تبریک و تسلیت گفت و با صدایی محزون و گرفته از غم فقدان رستمی، ولی نگاهی عمیق و پرنور و چهره ای نورانی و دلی مالا مال از عشق به شهادت و شوق دیدار پروردگار، گفت: «خدا رستمی را دوست داشت و برد و اگر ما را هم دوست داشته باشد، می برد». خداوند ثابت کرد که او را دوست می دارد و چه زود او را به سوی خود فراخواند.

سخنش تمام شد، با همه رزمندگان خدا حافظی و دیده بوسی کرد، به همه سنگرها سرکشی نمود و در خط مقدم، در نزدیکترین نقطه به دشمن، پشت خاکریزی ایستاد و به رزمندگان تأکید کرد که از این نقطه که او هست، دیگر کسی

اینار و گذشت و فداکاری جان بر کفان ستاد جنگهای نامنظم و به فرماندهی ایرج رستمی عملی ساخت.

فتح دهلاویه، در نوع خود عملی جسورانه و خطرناک و غرور آفرین بود. نیروهای مؤمن ستاد پلی بر روی رودخانه کرخه زدند، پلی ابتکاری و چریکی که خود ساخته بودند. از رودخانه عبور کردند و به قلب دشمن تاختند و دهلاویه را به یاری خدای بزرگ فتح کردند. این اولین پیروزی پس از عزل بنی صدر از فرماندهی کل قوا بود که به عنوان طلّیعه پیروزیهای دیگر به حساب آمد.

در سیام خردادماه سال شصت، یعنی یکماه پس از پیروزی ارتفاعات الله اکبر، در جلسه فوق العاده شورای عالی دفاع در اهواز با حضور مرحوم آیت الله اشراقی شرکت و از عدم تحرک و سکون نیروها انتقاد کرد و پیشنهادات نظامی خود، از جمله حمله به بستان را ارائه داد. این آخرین جلسه شورای عالی دفاع بود که شهید چمران در آن شرکت داشت و فردای آن روز، روز غم انگیز و بسیار سخت و هولناکی بود.

بوی شهادت

در سحرگاه سی و یکم خردادماه شصت، ایرج رستمی فرمانده منطقه دهلاویه به شهادت رسید و شهید دکتر چمران به شدت از این حادثه افسرده و ناراحت بود. غمی مرموز همه رزمندگان ستاد، بخصوص رزمندگان و دوستان رستمی را فرا گرفته بود. دسته ای از دوستان صمیمی او می گریستند و گروهی دیگر مبهوت فقط به هم می نگریستند. از در و دیوار، از جبهه و شهر، بوی مرگ و نسیم شهادت می وزید و گویی همه در سکوتی مرگبار منتظر حادثه های بزرگ و زلزله ای وحشتناک بودند.

شهید چمران، یکی دیگر از فرماندهانش را احضار کرد و خود او را به جبهه برد تا در دهلاویه به جای رستمی معرفی کند و در لحظه حرکت وی، یکی از رزمندگان با سادگی و زیبایی گفت: «همانند روز عاشورا که یکایک یاران حسین (ع) به شهادت رسیدند، عباس علمدار او (رستمی) هم به شهادت رسید و اینک خود او همانند ظهر عاشورای حسین (ع) آماده حرکت به جبهه است».

همه اطرافیان هنگام خروج از ستاد با او وداع می کردند و با نگاه های اندوه بار تا آنجا که چشم می دید و گوش می شنید، او و همراهانش را دنبال می کردند و غمی مرموز و تلخ بر دلشان سنگینی می کرد.

دکتر چمران، شب قبل در آخرین جلسه مشورتی ستاد، یارانش را با وصایای بی سابقه ای نصیحت کرده بود و خدا می داند که در پس چهره سبک و آرام ملکوتی او چه غوغا و چه شور و هیجانی از شوق رهایی، رستن از غم و رنجها، شنیدن دروغ و تهمت ها و دم برنیاوردها و از شوق شهادت برپا بود. چه بسیار یاران باوفای او به شهادت رسیده بودند و اینک او خود به قربانگاه می رفت. سال ها یاران و تربیت شدگان عزیزش در مقابل چشمانش و در کنارش شهید شدند و او آنها را بر دوش گرفت و خود در اشتیاق شهادت سوخت، ولی خدای بزرگ او را در این آزمایش های سخت محک





• درآمد

از سال ۱۳۶۲ حکم ریاست دانشکده هنرهای زیبا دانشگاه تهران را دریافت کرد و تا آن زمان عضو هیئت علمی همین دانشگاه بود. وی با تأسیس دفتر فنی مهندسی در اهواز با همکاری استادان و دانشجویان همین دانشکده، طرحهای مورد نیاز برای ساخت بیمارستان و پادگان و برخی ساختمانهای دولتی را تهیه کرد. اداره بنیاد حفظ آثار و ارزشهای دفاع مقدس از بدو تأسیس آن در سال ۱۳۶۹ به فرمان مقام معظم رهبری، سرپرستی بنیاد شهید چمران، معاون فرهنگی ستاد فرماندهی کل نیروهای مسلح و مشاور رئیس جمهور و وقت از دیگر مشغله های وی بود. وی که اکثراً در کنار برادرش دکتر مصطفی چمران بود و پس از شهادت آن شهید بزرگوار هم اداره امور پشتیبانی جنگ های نامنظم و مسئولیت های سنگین تری در این بخش از فعالیت های جبهه و جنگ را برعهده داشت، در حال حاضر برای دومین دوره پی در پی به عنوان عضو شورای شهر تهران منشأ خدمات عدیده به مردم و شهروندان است.

■ « بنیاد شهید چمران و ابعاد متکثر وجود وی » در گفت و شنود

شاهد یاران با مهندس مهدی چمران

انفجار قلب عاشق...

به تظاهرات واشنگتن و آنجا اعتصاب غذا کردند. شبها از کنار جاده، از روی سنگ های ناهموار عبور می کردند و او برای همراهانش اشعار حافظ و نظامی و عطار را می خواند. نقل شده که یکی از چپگرایانی که همراه آنها بوده و به شعر و عرفان علاقه داشته، در همان حال به دکتر چمران می گوید: دوباره این اشعار را بخوان! می گویند تو که اهل این حرفها نبودی و نباید به این چیزها اعتقاد داشته باشی، گفته بود: نه بخوانید و بگذارید توی حال خودمان باشیم! به هر حال فطرت خداجویی در همه هست. حالت عرفانی شهید چمران بر همه حالات او در زندگی غلبه داشت.

در ماجرای ورود نیکسون به ایران در ۱۶ آذر هم که دکتر چمران آن زمان دانشجو بوده، در تظاهرات ضد آمریکایی مجروح می شود؟

شهید چمران تحلیل گری بسیار قوی بود. تحلیلهای او بسیار زیبا و جالب بود. من می خواهم به بخشی از تحلیل های جالب او در اینجا اشاره ای بکنم. قبل از پیروزی انقلاب و بعد از ۱۷ شهریور، یک تحلیل بسیار زیبا و روانی از انقلاب اسلامی و وقایع بعد از پیروزی انقلاب داشت. حتی تحلیل می کرد که کشورهای شمالی ما از دامان کمونیست ها بیرون خواهند آمد و به اسلام گرایش پیدا خواهند کرد. آن موقع بحث فروپاشی شوروی اصلاً مطرح نبود. این تحلیل ها را ما در کتاب «بینش و نیایش» آورده ایم. درباره حمله عراق به ایران، تحلیلی دارد که آن زمان خیلی عجیب

تمام عمر برای کنفدراسیون انتخاب شد. او در سازماندهی و انسجام دادن به کارها کم نظیر بود. در مصر که بود تشکیلاتی به نام «سماع» به وجود آورد که بسیار مخفی و زیرزمینی بود. جالب این است که وقتی به مصر آمد و دو سال آنجا ماند، هیچ کدام از عوامل دولت آمریکا و ایران نفهمیدند که او در مصر است؛ نه ساواک، نه اف بی آی و نه سازمان سیا، تنها چند نفر از دوستان صمیمی او می دانستند که در مصر است. او اهل عرفان و اهل دل بود.

انجمن دانشجویان ایران و آمریکا، آن زمان دست اردشیر زاهدی بود و او آنجا را اداره می کرد. شهید چمران با یک ترتیبی آنجا را از دست عوامل حکومتی گرفت و تا زمانی که آنجا بود مسئول این انجمن بود و بعد هم که این انجمن کنفدراسیون شد، به صورت تمام عمر برای کنفدراسیون انتخاب شد.

آیا این صحت دارد زمانی که شاه می خواست به آمریکا برود شهید چمران در آمریکا راهپیمایی ۹۰ مایلی به طرف واشنگتن هم داشته است؟
بله! دکتر چمران آنجا همه دانشجویان را جمع کرد و پیاده راه افتادند، یک هفته در راه بودند تا رسیدند

یکی از ویژگی های با ارزش شهید چمران این بود که علاقه و ارادتش را به کسانی که واقعا دوست داشت، صمیمانه در گفتار و نوشتار منعکس می کرد. ایشان بیش از همه از چه کسانی الگو می گرفت؟
من گاهی اوقات دست نوشته های شهید چمران را که نگاه می کنم، می بینم او واقعا عاشق حضرت علی (ع) و امام حسین (ع) بود، یعنی در تمام جاها، چه آمریکا، چه لبنان و چه ایران همه جا و همیشه عشق خودش را به آن بزرگواران خیلی زیبا و جالب بیان می کرد. نکته دیگر، جامع الاضداد بودن ایشان است که بسیار مهم است. شهید چمران در آمریکا انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا را تأسیس کرد، انجمن اسلامی دانشجویان مسلمان آمریکا را هم بنیان گذاشت. البته مؤسس نبودند، انجمن اسلامی دانشجویان ایران و آمریکا از سال ۱۹۶۲ در دانشگاه ایلی نویز تأسیس شده بود. به هر حال آن را با کمک عده دیگری از دانشجویان کانادا، مصر و دانشجویان ایرانی گسترش دادند.

دکتر ابراهیم یزدی در تگزاس، انجمن اسلامی دانشجویان فارسی زبان را تشکیل دادند که توجه بیشتر آن به ایرانیها بود.

انجمن دانشجویان ایران و آمریکا، آن زمان دست اردشیر زاهدی بود و او آنجا را اداره می کرد. شهید چمران با یک ترتیبی آنجا را از دست عوامل حکومتی گرفت و تا زمانی که آنجا بود مسئول این انجمن بود و بعد هم که این انجمن کنفدراسیون شد، به صورت

دکتر چمران عکاس ماهری بود. اسلایدهای زیبا و جالبی از مناظر طبیعی لبنان و ایران گرفته - حدود ۶۰۰ اسلاید. عکسهای خوبی هم از خرابیهای لبنان و جنگ آنجا دارد و همین طور عکسهایی از جنگ ایران و عراق. تصمیم داریم انشاءالله آنها را چاپ و منتشر کنیم. شهید چمران غالباً دوربینش را همراه داشت. این دوربین مدتی در جبههها گم شده بود، اما بعد پیدا شد، یعنی بعد از شهادتش دوباره به دست ما رسید.

لطفاً درباره مدیریت و سازماندهی شهید چمران هم برایمان صحبت کنید.

دکتر چمران فرمانده ورزیده‌ای بود. وقتی طرحی را ارائه می‌داد، خودش زیباتر و بهتر و زودتر از همه آن را اجرا می‌کرد و منتظر کسی نمی‌ماند. کلاه سبزه‌های آن دوره که در آمریکا و فرانسه دوره‌های خاصی دیده بودند، می‌گفتند ما فقط دکتر چمران را قبول داریم، چون می‌دانستند که او فرماندهی است که طرح را اجرا می‌کند. مثلاً در طی ۱۵ روز کل منطقه کردستان را آزاد کرد. کلاه سبزه‌ها آن چنان در مقابل دکتر چمران خاضع بودند که واقعاً برای من باور نکردنی بود. او در ارائه طرح‌های نظامی آن چنان دقیق بود که هیچ نکته‌ای را غفلت نمی‌کرد. شاید کروکی نقشه‌هایش را در کتاب لبنان دیده باشید که براساس طرحی خاص به اسرائیل حمله می‌کند و بعد از یک هفته اسرائیلی‌ها را از «بیت جبیر» بیرون می‌کند و متأسفانه این موضوع در تاریخ مهجور مانده است.

ویژگی عمده و ممتاز شهید چمران در فرماندهی عملیات نظامی در چه اموری بیشتر جلوه داشت؟

یک ویژگی مهم شهید چمران، شجاعت و جنگ‌آوری او بود. اما جنگ‌آوری و شجاعت او، یک شجاعت و جنگ‌آوری بی‌حساب و کتاب نبود. اگر در عملیاتی دو نفر شهید می‌شدند، جدا ناراحت می‌شد و می‌گفت: چرا چنین شده؟ حتی در لحظه شهادتش، درست همان لحظه که دشمن شروع کرد به خمپاره زدن، بلافاصله فرمان نظامی داد که از دور او پراکنده شوند و از همدیگر فاصله بگیرند. دستور داد که همه فاصله ۱۵ متر را رعایت کنند و توی سنگرها بروند. تنها آن دو نفری که روی خاکریزها ایستاده بودند، شهید شدند.

اگر در آن لحظات، دکتر چمران این کار را نمی‌کرد، شهدای ما آنجا به ۳۰ یا شاید ۴۰ نفر می‌رسید. فکر می‌کنم آنجا ۸۰ یا ۹۰ نفر نیرو داشتیم و اکثراً هم دور او جمع بودند. اما با فرمان ایشان همه پراکنده شدند. سعی شهید چمران همیشه این بود که با کمترین خسارت، بزرگترین پیروزی‌ها را به دست بیاورد. مثلاً در فتح دهلاویه، تنها یک شهید دادیم. شب حمله را شروع می‌کنند، پل چریکی می‌زنند و از رودخانه رد می‌شوند و می‌آیند آن طرف را می‌گیرند و در دهلاویه مستقر می‌شوند.

نقل شده است که شهید چمران از محبوب‌ترین دانشجویان دانشکده فنی بود. از این جهت این را عرض می‌کنم که آن زمان، گروه‌های سیاسی، نیروهای موسوم به جبهه ملی‌ها و توده‌ای‌ها در دانشکده فنی زیاد بودند. گویا طی یک سال

علاوه بر درگیری‌ها، دکتر چمران مطالعات ایدئولوژیک خوبی در زمینه کمونیسم و مسائل حزب توده و نظایر آن داشت و از تراوشات فکری آیت‌الله طالقانی هم که از ۱۴ - ۱۵ سالگی به درس تفسیر او می‌رفت استفاده می‌کرد.

شهید چمران نزد استاد خاصی دوره خط و نقاشی دیده بود؟

بله، استاد خط ایشان آقای «صانعی» بود. من هم شاگرد همان استاد بودم، ولی شهید چمران درس استاد را خوب آموخته بود و خوب می‌نوشت. استاد نقاشی‌اش هم مرحوم «ارژنگی» بود. ارژنگی از شاگردان کمال الملک بود و در خیابان بوذرجمهری دفتری داشت و عصرها آنجا خط و نقاشی کار می‌کرد. ما هم می‌رفتیم آنجا و سرمشق می‌گرفتیم. در دارالفنون هم آقای ارژنگی استاد ما بود. نقاشی من هم خوب بود، ولی نه مثل دکتر چمران. دکتر ارژنگی هم گاهی می‌گفتند چرا نقاشی تو مثل مصطفی نیست؟ اصولاً در خانواده ما، شهید چمران و عباس خطشان خوب بود، اما خط درشت شهید چمران چیز دیگری بود.

نکته مهم این است که دکتر چمران با اینکه در رشته فنی تحصیل کرده بود و ظاهراً باید با عوالم هنری فاصله داشته باشد، اما با روحی لطیف، به خط و نقاشی و عکاسی و این گونه هنرها پرداخته، البته خطاطی ایشان نسبت به نقاشی پخته‌تر است. به نظر شما به علت آن، تمرین زیاد و درگیر بودن با ادبیات است که به هر حال قلم کتابت ایشان هم شیرین است؟

بله. شنیده‌ایم که شهید چمران عکس‌های زیبایی هم گرفته‌اند که هنوز منتشر نشده‌اند.



بود و بعد دیدیم که اتفاق افتاد! تحلیل‌های سیاسی او حتی برای کسانی مثل «یاسر عرفات» آن زمان مهم بود. از او مشورت می‌خواستند، اینها در دست نوشته‌های شهید چمران هست و می‌بینیم که چه تلاشی می‌کرده تا فلسطینی‌ها به راه‌های انحرافی نروند و از چپگرایی آنها را برحذر می‌داشتند، شهید چمران به مطالعات مذهبی هم علاقه‌مند بود و در این زمینه مطالعه داشت.

به مدارس علوم دینی یا حوزوی هم رفته بودند؟

بله، دروس حوزوی را هم ایشان خوانده بود و بعداً مرا هم به آنجا برد. ما می‌رفتیم و جامع المقدمات و چیزهای دیگر را می‌خواندیم.

زمانی که دکتر چمران در آمریکا اقامت داشت، مکاتباتی هم با شما و خانواده داشتند؟

بله، با ما مکاتبه داشت و از ما می‌خواست برایش کتاب بفرستیم.

بیشتر چه کتابهایی را می‌فرستادید؟

کتابهای آقای مطهری، آیت الله صدر و کتابهای دیگری که در قم منتشر می‌شد و اینها بهترین هدایایی بود که برایش به آمریکا می‌فرستادیم.

شهید چمران در بعد هنری هم یک هنرمند برجسته بود. هم زیبا می‌نوشت و هم زیبا سخن می‌گفت.

سر این دلنشینی را چه می‌بینید؟

این دلنشینی به خاطر بیان روان و ساده و آرامشی بود که در کلام او بود. آن عرفان درونی‌اش باعث می‌شد که سخن او به دل بنشیند. نفوذ کلام او به خاطر همان حالت خاص او بود که واقعاً با خلوص توأم بود و گفتارش را دلنشین می‌کرد.

دعای کمیل را هم در آمریکا با کمک مرحوم دکتر عباس چمران ترجمه کرده بودند.

در آمریکا شبهای جمعه دعای کمیل می‌خواندند و وقتی متوجه می‌شوند که بعضی‌ها معنی آن را نمی‌دانند با کمک دکتر عباس چمران آن را به زبان فارسی ترجمه می‌کنند و مقدمه‌ای هم با خط درشت زیبا بر آن می‌نویسند که خیلی جالب است و تصمیم داریم آن را به زودی با همان مقدمه ایشان منتشر کنیم.





تحصیلی یکی از دانشجویان از دانشجویان سال اول و سال‌های بالاتر نظرخواهی کرده بود. با این عنوان که «بهترین دوست شما کیست؟» یک نوع رای‌گیری بود. درست است؟

بله! آنجا دکتر چمران بیشترین رای را آورد. رفتار او طوری بود که حتی کسانی که از نظر فکری با او مخالف بودند، او را به عنوان بهترین دوست خودشان دانسته بودند. شخصی بود که همه او را دوست داشتند.

نکته‌ای مهم در زندگی شهید چمران وجود دارد و آن اینکه برخی از نیایش‌های ایشان در شرایط دشوار مرگ و زندگی، در سوسنگرد و در آن میدان کارزار و جبهه خطر نوشته شده. در چنین شرایطی اصلاً کسی فکر نمی‌کند بشود در آن اوضاع نیایش کرد یا نیایش نوشت. اگر چنین است بخشی از آن‌ها را برایمان می‌خوانید؟

بله همین طور است. بد نیست برای اینکه این بحث را کمی مستندتر کنم، چند دست نوشته ایشان را که در همان شرایط دشوار نوشته شده، برایتان بخوانم. یکی از آنها این است:

خدایا تو می‌خواهی که ایمان مرا بسنجی، وفاداری مرا نسبت به خود ببینی، پایداری مرا در برابر شدااید و مصائب تماشا کنی؟ تو می‌خواهی عشق مرا نسبت به خود ببینی، من مثل شمع می‌سوزم، تاروپود وجودم با عشق تو سرشته شده است. این قلب من است، بشکاف و ببین! بین که سراپا می‌سوزد و از سوختن لذت می‌برم. تو می‌خواهی که ایمان مرا به خود بسنجی، ای خدای بزرگ، من فقط به خاطر این لحظه زنده‌ام، همه حیات خود را گذرانده‌ام، گذرانده‌ام تا برای چنان لحظه‌ای آماده شوم.

بعد دیگر شخصیت شهید چمران، هنرمند بودن ایشان است. کمی هم در مورد تابلوهای نقاشی

باقیمانده از ایشان بگویید؟

اگر به دقت به این تابلوها نگاه کنید، متوجه می‌شوید که همه چیز در حالتی مستدیر و منحنی و بدون گوشه و زاویه است، همه چیز حالت آیرودینامیکی دارد و می‌تواند سریع فضاها را طی کند. یکی از نقاشی‌ها که حالا سمبل لبنان شده در آنجا مانده است. تابلوی دیگر یک قلب است. قلبی که از فشار درونی، نزدیک به انفجار است. شهید چمران زیر این تابلو نوشته است: «انفجار قلب». این قلب، قلب انسانی است که از فشار دردها و ناراحتی‌ها می‌خواهد مثل یک «بمب» منفجر شود.

به جز این شش تابلو، تابلوهای دیگری هم از شهید چمران باقی مانده؟

تابلوها بیشتر از اینهاست، طرح‌های زیادی هم هست، اما شهید چمران تنها فرصت کرده که این شش تابلو را تمام کند و به نمایش بگذارد.

در یکی از این تابلوها «خانه کعبه» تصویر شده است. عنوان این اثر «انفجار نور و سقوط بتها» است و اشاره به روزی دارد که پیامبر اسلام دستور دادند که بتها را از خانه کعبه بیرون بریزند. شهید چمران به تبعیت از امام می‌فرمود: انقلاب ما انفجار نور است.

خانم غاده چمران در خاطرات خودشان درباره تقویمی صحبت کرده‌اند که در لبنان، قبل از ازدواج با شهید چمران دیده‌اند. آن تقویم دارای ۱۲ برگ بوده و بر هر برگ شهید چمران یک تابلو نقاشی مفهومی کشیده و در زیر هر تابلو هم جمله شاعرانه و زیبایی به زبان عربی نوشته بود.

دکتر چمران فرمانده ورزیده‌ای بود. وقتی طرحی را ارائه می‌داد، خودش زیباتر و بهتر و زودتر از همه آن را اجرا می‌کرد و منتظر کسی نمی‌ماند. کلاه سب‌های آن دوره که معروف بود در آمریکا و فرانسه دوره‌های خاصی دیده بودند، می‌گفتند ما فقط دکتر چمران را قبول داریم، چون می‌دانستند که او فرماندهی است که طرح را اجرا می‌کند.

بله، آن نقاشی‌ها همه سیاه و سفید و در قطع کوچک بودند. کارهای بعدی شهید چمران جالب‌ترند.

در زندگی ایشان چند فراز هست که کمتر به آنها پرداخته شده است. درباره زندگی نامه ایشان به هر حال همه اطلاع دارند یکی از آن فرازها پیوستن ایشان به جریان ملی شدن صنعت نفت از طریق مسجد هدایت است که بعدها به نهضت آزادی و ملی مذهبی‌ها مشهور شدند و تماس‌هایی است که ایشان با مجموعه دانشجویان خارج از کشور و انجمن اسلامی دانشجویان داشتند. در این باره چه

نظری دارید؟

من قبل از اینکه وارد بحث شوم در رابطه با جریان ملی شدن صنعت نفت، شما فرمودید ملی شدن صنعت نفت به نهضت آزادی انجامید در حالیکه اینها ارتباطی به هم ندارند. ملی مذهبی‌ها که چند سال پیش شروع شد اما ملی شدن صنعت نفت مربوط به سال ۱۳۲۹ است.

من جریان فکری را عرض کردم.

من هم همان جریان را می‌گویم. یعنی جریان ملی شدن صنعت نفت فقط بازرگان نبوده است. اصل برنامه دکتر مصدق و آیت‌اله کاشانی بودند. یکی از افراد هم ایشان بود. خیلی‌های دیگر هم حضور داشتند.

چیزی که بازرگان بعنوان نهضت ملی شروع کرد بعد از سال ۴۰ است. من بین این دو ارتباطی نمی‌دانم. در جریان ملی شدن آقای شمس قنات‌آبادی هم بود که اصلاً ارتباطی با این موضوعات نداشتند. فدائیان اسلام هم بودند. خواهش من این است که این دو مقوله از هم تفکیک شود. جریان ملی شدن صنعت نفت حرکتی بود که مجلس و دولت به گونه‌ای مجبور شدند این حرکت را بپذیرند و مجلس بتواند به او رأی اعتماد بدهد و او بعنوان نخست‌وزیر انتخاب شود. او برای ملی شدن تلاش‌های بعدی را انجام داد. فعالیت‌های دکتر چمران در این زمینه فعالیت‌های اجتماعی بود. او یک دانش‌آموز سال‌های آخر دبیرستان بود. منتها حرکت‌هایی که آن موقع صورت می‌پذیرفت از دو سوی قابل دقت بود، یکی کسانی که موافق ملی شدن صنعت نفت بودند و یک گروهی هم که دار و دسته دربار و شاه و عوامل وابسته به آنها بودند و به دلایل مختلف با ملی شدن موافق نبودند، حتی رزم آرا گفته بود ما یک لوله‌هنگ نمی‌توانیم بسازیم حالا بیاییم صنعت نفت را ملی کنیم و اداره کنیم. با این دیدگاه جلو آمدند.

گروه دیگری هم که موافق بودند ولی از درون ضربه می‌زدند حزب توده بود. حزب توده موافق ملی شدن صنعت نفت جنوب بود، نه نفت شمال، یعنی در ملی شدن صنعت نفت مخلوط می‌شدند اما در شعارها می‌نوشتند نفت جنوب باید ملی شود. دقیقاً شعارهای آن دوره خاطرم هست. شعار آن زمان این بود که صنعت نفت در سراسر کشور باید ملی شود. خاطرم هست ما روی پارچه‌ها می‌نوشتیم. با دکتر چمران چون خطش خوب بود با قلم‌های کپی که مثل مداد جوهری بود این شعار را می‌نوشتیم. دکتر چمران هم دانش‌آموز سال‌های آخر دبیرستان بود در این درگیری‌ها و بحث‌ها به شدت حضور داشت. اینها را می‌نوشت ما هم کمکش می‌کردیم بعد به مردم هدیه می‌دادیم آنها روی سینه‌هاشان نصب می‌کردند.

حرکت دیگری را که فکر می‌کنم باز هم مصطفی چمران مبدعش بود یک طومار بزرگ پارچه‌ای بود که بالایش با خط خوب نوشت همین که صنعت نفت باید ملی شود و ما از آن... و از مصدق و کاشانی و دیگران حمایت می‌کنیم. از مجلس شورای ملی (آن موقع) می‌خواهیم که این قانون را به تصویب برساند. چون در اختیار گروه‌هایی بودند که مخالف

دیدار شهید چمران با آیت الله طالقانی



برای ادامه تحصیل به آمریکا بروم آخرین جایی که رفت دیدار کند این بابویه، سر قبر شهدای سیام تیر بود و بعد هم امامزاده عبدا. سر قبر دانشجویانی بود که در دانشکده فنی بودند، بخصوص دو نفرشان که یکی از آنها شریعت رضوی و دیگری از دوستان نزدیک او بود که هر سه در کلاس بودند. آنجا آخرین جایی بود که برای خداحافظی و فاتحه خواندن رفته بود و فردای آن روز پرواز داشت.

در واقع راجع به ابعاد وجودی این بزرگوار بحث هست که در این فرصت نمی شود همه را بازگو کرد. تا جریان سیام تیر، در بیشتر مبارزات، ملیون و مذهبیون با هم و در یک مسیر بودند که بعد از سیام تیر آن انشقاق فکری پیش آمد و متأسفانه به جدایی و به کودتای ننگین ۲۸ مرداد انجامید که همه ضرر کردند. بعد از کودتا مبارزات زیرزمینی شروع شد که اسامش را نهضت مقاومت ملی گذاشتند. شاید آن چیزی که مد نظر شما بود این است، نهضت مقاومت ملی که شروع شد دکتر چمران به شدت تلاش می کرد و آنجا حضور داشت و درد دانشگاه تهران بخش عمده ای از مبارزات نهضت ملی بر دوش او بود.

نشر و پخش نشریات دانشگاه بخصوص دانشکده فنی بر عهده او بود. تنظیم تظاهرات که آن موقع علیه کودتاگران و دولت وقت زیاد بود را هم تنظیم می کرد. در این مورد با بازرگان، آیت الله طالقانی و آیت الله زنجانلی ارتباط نزدیک داشت و این ارتباط هم از طریق دانشگاه بود هم از طریق مسجد هدایت و این سیستم مبارزات در نهضت مقاومت ملی امتداد داشت تا سال ۱۳۳۴ که دو سال بعد از کودتا بود که او از دانشگاه فارغ التحصیل شد و او یک سال و خورده ای در ایران کار کرد. چون شاگرد اول دانشکده فنی شد به همراه برادر دیگرش که او هم سال قبلش شاگرد اول شده بود با همین فاصله یک ساله به آمریکا برای ادامه تحصیل رفت.

در بحث مستدل بسیار توانمند بود. بعد هم که به دانشگاه رفت تقریباً کسی در دانشگاه نبود که یارای مقاومت در مقابل منطق او را داشته باشد. البته بعد از ملی شدن صنعت نفت حادثه سیام تیر هم که رخ داد او یکی از فعالینی بود که مقابل مجلس شورای ملی و در سرچشمه در تظاهرات خونین آن روزها شرکت داشت.

بودیم بدون اینکه از همدیگر خبر داشته باشیم. تک تک رفته بودیم. حتی جالب بود که پدرم آمده بود و مادرم نیز با حجاب کامل خودش در آن روز، آمده بود و در نزدیکی های سرچشمه دیده بود که پلیس در کوچه ای پنهان شده که تظاهرکنندگان را به گلوله ببنند یا دستگیر کنند (آنروز تعداد زیادی کشته شدند).

مادرم می گفت: «دیدم خون جلوی چشم های این ها را گرفته، آدم صحبت کردم که اینها برادران دینی شما هستند. چرا آنها را می کشید؟ یکی از این پلیس ها که وجدان آگاه تری داشت فریاد زد که مادر تو را هم می کشند از اینجا برو». جالب بود که من و برادرم همدیگر را در صحنه تظاهرات پیدا کردیم و بعد از ظهر به خانه برگشتیم و او در متن تظاهرات و کل جریان داشت و سیام تیر حضور داشت و بعد هم در جریان ۱۶ آذر. روزی هم که می خواست

ملی شدن بودند، بنابراین فشارهای مردمی خیلی مهم بود. آن موقع انتخابات به گونه ای بود که اشراف و قدرتمندان می توانستند نفوذ کنند و در مجلس نماینده شوند، به هر حال یک طومار بزرگ بود.

پدرم در خیابان ۱۵ خرداد- بوذرجمهری آن روزها- مغازه ای در ساختمانی مقابل خیابان پامنار داشت که آن موقع بزرگترین ساختمان آن خیابان بود. چون مغازه در همکف بود، این طومار را به ستون مغازه آویزان کردیم که مردم می آمدند امضاء می کردند. ما می ایستادیم و مردم را دعوت می کردیم که آن را امضاء کنند و عده ای با خون خود آن را امضاء می کردند. یعنی دستشان را می بریدند و با قلم خطاطی که در خون زده بودند امضاء می کردند. وقتی این طومار از امضاء و اسم پر شد آن را جمع کردیم و با یک نامه به مجلس شورای ملی رسماً تحویل دادند و در روزنامه و رادیو هم انعکاس خوبی پیدا کرد. کارهای دیگر ما شعار نویسی بود. او که خطش خوب بود حتی کوه که می رفتیم شعارهای ۱۰ - ۱۵ متری روی کوه می نوشت تا از فاصله دور هم دیده شود. دبیرستانی که دکتر چمران می رفت آن موقع دارالفنون بود و بعد به البرز رفت. در دبیرستان البرز هم، بچه ها بزرگ بودند و حوادث دانشگاه هم به آن جا کشیده می شد.

از حوادث دانشگاه درگیری ملیون با حزب توده بود. این درگیری ها و بزن بزن ها راجع به تفکیک نفت شمال و جنوب بود که به دبیرستان هم می آمد. علاوه بر درگیری ها، دکتر چمران مطالعات ایدئولوژیک خوبی در زمینه کمونیسم و مسائل حزب توده و نظایر آن داشت و از تراوشات فکری آیت الله طالقانی هم که از ۱۴ - ۱۵ سالگی به درس تفسیر او می رفت استفاده می کرد. من هنوز کتاب های آن زمان او را دارم. مثلاً دکتر ارانی را خوانده بود و سؤالاتش را مطرح می کرد که بتواند از روی آن و مستند به گفته های خود آنها به طرفداران حزب توده پاسخ بگوید. یعنی در بحث مستدل بسیار توانمند بود. بعد هم که به دانشگاه رفت تقریباً کسی در دانشگاه نبود که یارای مقاومت در مقابل منطق او را داشته باشد. البته بعد از ملی شدن صنعت نفت حادثه سیام تیر هم که رخ داد او یکی از فعالینی بود که مقابل مجلس شورای ملی و در سرچشمه در تظاهرات خونین آن روزها شرکت داشت و ما هم که برادران کوچک تر





• در آمد

گفت و گو با نصر الله چمران، برادر شهید مصطفی چمران

شهید چمران نماد پرهیزکاری و فداکاری و یار دیرینه امام و انقلاب بود...

ایران، کودتای ننگین ۲۸ مرداد را کودتای آمریکایی برای حفظ رژیم شاه می دانست. قیام ۱۵ خرداد هم که اتفاق افتاد، ایشان در آمریکا بود و از مریدان امام خمینی به شمار می رفت، و گاهی اوقات در نامه هایی که به تهران می فرستاد به نحوی از امام خمینی نام می برد و نشان میداد که برای امام خمینی (ره) احترام خاص قایل می باشد.

قبل از آغاز نهضت امام خمینی و رویدادهای ۱۵ خرداد یکسری سازمانها و احزاب سیاسی در ایران فعالیت داشتند، مانند نهضت آزادی، احزاب، مذهبی، حزب مؤتلفه، شهید چمران به کدام یک از این سازمانها گرایش داشت؟

شهید چمران در دوران جوانی بعد دینی و مذهبی و انقلابی داشت از جزئیات گرایش های سیاسی ایشان اطلاع کافی ندارم. البته همانگونه که می دانید اکثریت جریانات فعال سیاسی آن مرحله با رژیم شاه مبارزه می کردند. به طور مسلم شهید چمران جریاناتی را قبول داشت که هم بعد اعتقادی داشتند و هم بعد انقلابی.

از دلایل و زمینه های آشنایی شهید چمران با امام موسی صدر چه اطلاعی دارید؟

شهید چمران در پایان تحصیلات دانشگاهی در آمریکا مدتی هم سرگرم تدریس شدند. ایشان آمریکا را بستر فعالیتهای صهیونیستی می دانست و علاقه نداشت در آن کشور بماند و زندگی کند. در یادداشت های ایشان ذکر شده و یا یکی از دوستانشان نقل کرده اند، دقیقا یادم نیست. به هر حال نقل شده که برخی دوستان نزدیک شهید چمران از ایشان پرسیدند که چرا پیشنهاد همکاری با سازمان فنانوردی آمریکا (ناسا) را رد کردید و چرا برای تدریس در آمریکا نماندید؟ ایشان در پاسخ گفتند که نمی خواهند نتیجه و ثمره کارشان به نفع صهیونیست ها و کسانی تمام شود که بر ضد اسلام و انسانیت برنامه ریزی می کنند. ایشان تأکید کردند که میل ندارند علمی را که آموخته اند در خدمت دشمنان اسلام قرار دهند. شاید بر اساس این دیدگاه بوده که به مصر و الجزایر و سپس لبنان عزیمت کرد و با امام موسی صدر آشنا شد. به هر حال آشنایی با امام موسی صدر نقطه عطفی بود برای تحقق اهداف و دیدگاه های اعتقادی مرحوم شهید چمران.

اشاره فرمودید که شهید چمران ابتدا به مصر و الجزایر

حفظ کرده است. در پایه گذاری انجمن اسلامی دانشجویان مسلمان در آمریکا نقش اساسی داشت. هنگامی که تحصیلات دانشگاهی ایشان در آمریکا به پایان رسید، سازمان فنانوردی آمریکا (ناسا) ایشان را به همکاری دعوت کرد ولی ایشان این پیشنهاد را رد کرد. دوستان همکلاسی شهید چمران نقل کرده اند که ایشان در دوران تحصیل ابتکارات و اختراعات چشم گیری ارائه داد، تئوری های علمی جدیدی ارائه داده بود.

شهید مصطفی چمران حدود سال ۱۳۵۰ از کشورهای الجزایر، مصر و لبنان بازدید کرد و در این سفر با امام موسی صدر رهبر شیعیان لبنان آشنا شد.

به نامه هایی که شهید چمران از آمریکا ارسال می کرد اشاره

شهید چمران در دوران جوانی بعد دینی و مذهبی و انقلابی داشت از جزئیات گرایش های سیاسی ایشان اطلاع کافی ندارم. البته همانگونه که می دانید اکثریت جریانات فعال سیاسی آن مرحله با رژیم شاه مبارزه می کردند. به طور مسلم شهید چمران جریاناتی را قبول داشت که هم بعد اعتقادی داشتند و هم بعد انقلابی.

کردید. آیا در این نامه ها به رویدادهای داخلی ایران به ویژه حوادث ۱۵ خرداد هم اشاره می کرد؟

در نامه هایی که به تهران می فرستاد و دیدگاه های خود را در آن با احتیاط بیان می کرد، نشان می داد که اوضاع داخلی ایران او را آزار می دهد. خشم خود را نسبت به رژیم و عملکرد شاه به نوعی بیان می کرد.

در مورد کودتای ۲۸ مرداد چه دیدگاهی داشت؟
در آن زمان سن بنده بسیار کم بود ولی بعدها از افراد خانواده شنیدم که شهید مصطفی چمران مانند سایر انقلابیون و مبارزان

اولین پرسش را درباره ابعاد شخصیت مرحوم شهید چمران آغاز می کنیم. هر چند که در دوران تبعید ایشان، کمتر با یکدیگر ارتباط داشته اید، اما به هر حال چند سالی در کنار یکدیگر همکاری کرده اید.

با تشکر از ماهنامه شاهد یاران که آثار ماندگار شهدا را تدوین می کنند، این شهدا باقیات الصالحات بشریت هستند و زنده نگه داشتن آثار و راهکار آنان کاری ارزشمند است. در حقیقت بنده و شهید چمران با یکدیگر ۱۸ سال تفاوت سنی داشتیم. ایشان در سال ۱۳۱۱ تولد یافت و من در سال ۱۳۲۹ متولد شدم. بنابراین ایشان در دوران کودکی بنده با بورسیه تحصیلی عازم یکی از دانشگاه های آمریکا شد. تا آنجا که به یاد دارم ایشان در دوران جوانی به اقامه نماز و روزه داری و رعایت احکام شرعی بسیار مقید بود. آدم کم حرف و در کار مبارزه و پیکار جدی بود. همواره نوع دوست و خیرخواه دیگران بود. میان خانواده و افراد فامیل با متانت و وقار رفتار می کرد. اولین خاطره ای که از برادرم شهید چمران به ذهنم می رسد، خاطرات رویدادهای کودتای ننگین ۲۸ خرداد سال ۱۳۳۲ و رویدادهای ۱۶ آذر می باشد. ایشان در جریان تظاهراتی که بر ضد دخالت آمریکا در ایران در روز ۱۶ آذر به راه افتاد به شدت مجروح شد. چرا که شهید چمران از دانشجویان فعال آن مرحله بود و در فعالیتهای مبارزاتی دانشگاه ها شرکت می کرد. همواره در کلاسهای تفسیر قرآن مرحوم آیت الله طالقانی حضور داشت.

بنده در سال ۱۳۳۶ در دبستان ثبت نام کردم که ایشان در سال ۱۳۳۷ به عنوان یکی از شاگردان اول دانشکده فنی دانشگاه تهران معرفی شد و بیدرنگ توسط دانشگاه تهران به یکی از دانشگاه های آمریکا معرفی شد. معدل ایشان در دانشکده فنی ۱۷ بود و این معدل در آن دوره بالا محسوب می شد. مرحوم مهندس بازرگان که در آن دوره ریاست دانشگاه را بر عهده داشت به شهید چمران گفته بود اگر ضوابط و مقررات دانشگاه اجازه دهد به شما ۲۲ یا ۲۴ نمره می دهم.

شهید مصطفی چمران پس از عزیمت به آمریکا هر هفته و یا هر ده روز یکبار برای خانواده نامه می فرستاد و از این نامه ها چنین برداشت می کردم که ایشان تعهد و تدبیر و روحیه انقلابی گری و روحیه ستیزه جویی خود را با رژیم شاه

این فروشنده خرید نمی‌کردند. این فروشنده مسیحی به دیدار امام موسی صدر می‌رود و به او می‌گوید که من فقط نوشابه می‌فروشم. اما چرا شیعیان از من خرید نمی‌کنند؟ امام موسی صدر به او دل‌داری می‌دهند و روزی به مغازه او می‌روند و از مغازه او یک نوشابه میل می‌کنند. این اقدام تأثیر مثبتی بر روابط مسلمانان و مسیحیان بر جای می‌گذارد. امام صدر با این اقدام نشان می‌دهد که پیروان طوایف لبنان باید متحد و یکپارچه و همدل باشند.

شهید مصطفی چمران نیز در همین جهت حرکت می‌کرد. در اندیشه و عقیده خود تعصب و افراط‌گری نداشت، با دید انسانی و اسلامی به افراد جامعه نگاه می‌کرد.

تصاویر به جای مانده از شهید چمران هنگام حضورشان در لبنان نشان می‌دهد که ایشان همواره سلاح بر دوش و مسلسل به دست می‌گرفت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی و بازگشت به ایران، پست وزارت دفاع به ایشان واگذار شد و سپس ستاد جنگ‌های نامنظم را تشکیل داد. از ابعاد نظامی شخصیت شهید چمران چه شناختی دارید؟

شکی نیست که شهید چمران انسان بسیار با استعداد بود و استعدادها، نوآوری‌ها، ابتکارات و اختراعات ایشان شناخته شده است. به طور مسلم جنگهایی که در جنوب لبنان روی می‌داد با جنگ تحمیلی رژیم صدام بر ضد ایران به کلی فرق می‌کرد. صحنه‌ها فرق می‌کرد. ابعاد جنگ متفاوت بود. تجارب نظامی و فنی که ایشان آموخته بود، به ایشان در ایران خیلی کمک کرد. زمانی که در لبنان اقامت داشت، اصول جنگهای چریکی را آموخته بود. ولی اصل عمل کردن به فنون جنگهای چریکی که موفق باشد و کمترین تلفات و کمترین هزینه را داشته باشد و بیشترین کاربرد و بیشترین بهره‌وری را داشته باشد یک اصل مهمی است. ایشان با استعداد و نبوغی که داشت، در ایران ابتکارات و تکنیک‌های جدیدی اختراع کرد و در راه مبارزه با ارتش قوی صدام آن را به کار برد. ایشان با تکیه و توکل بر خدای متعال و با استفاده از تجربیات و دانش فنی که آموخته بود، و با توجه به ایمان و اعتقاد و عشق به اسلام و شهادت مسئولیت‌های نظامی سنگینی در جمهوری اسلامی ایران بر عهده گرفت و تاکتیک‌های جدیدی را ابداع کرد. شاید این نکته قابل مطالعه باشد زمانی که ارتش ایران پس از پیروزی انقلاب ضعیف بود، سپاه پاسداران و بسیج هنوز تشکیلات منسجمی نداشتند. شهید چمران با تاکتیکهایی که به کار می‌برد توانست پیشروی ارتش صدام را متوقف کند و ضربات شکننده‌ای بر ارتش عراق وارد کند.

زمانی که شهید چمران به جنوب لبنان منتقل شدند، آیا ارتباطشان را با انجمن اسلامی دانشجویان ایرانی در آمریکا و دانشجویان مبارز ایرانی خارج از کشور حفظ کردند؟

گمان کنم این ارتباط ادامه یافت و بسیاری از دانشجویان و مبارزانی که به لبنان می‌رفتند با ایشان دیدار و گفت و گو می‌کردند، بسیاری از دانشجویان و مبارزان ایرانی در لبنان

انسجام بیشتری داد. پس از پایه‌گذاری جنبش محرومان، حرکت امل تشکیل شد که بازوی نظامی جنبش محرومان بود. به هر حال شهید چمران آموزش‌های نظامی که دیده بودند به چپ‌های جنبش امل منتقل می‌کردند. شاید بتوان گفت این فعالیتها زمینه پایه‌گذاری حزبالله را فراهم کرد.

آیا شهید چمران هنگام اقامت در لبنان با سازمان‌های فلسطینی هم ارتباط داشتند؟

هنگامی که جنبش امل به عنوان یک حرکت نظامی شناخته شده ظهور کرد، جنبش مقاومت فلسطینی (الفتح) با اسرائیل در حال مبارزه بود. این اهداف مشترک باعث شده بود که جنبش‌های امل و فتح با یکدیگر ارتباطاتی داشته باشند. شاید به دلیل تفاوت دیدگاهها و خط‌مشی‌های سیاسی با یکدیگر نزدیک نبوده باشند. اما مبارزه مشترک با رژیم صهیونیستی آن دو جنبش را به یکدیگر نزدیک کرده بود. البته آن موقع جنبش الفتح یک جنبش انقلابی قوی بود و به حرکت‌های نظامی گسترده دست می‌زد. من شنیده بودم که مرحوم شهید چمران جنبش فتح را به طور مطلق تأیید نمی‌کرد. می‌دانست که این جنبش اهداف سیاسی و گروهی و ... را دنبال می‌کند. نظر به اینکه فلسطینی‌ها آواره و محروم بودند و برای حقوق‌شان مبارزه می‌کردند، شهید چمران تا حدودی مبارزات آنان را تأیید می‌کرد. شاید برخی حرکت‌های سیاسی آنها را به طور مطلق تأیید نمی‌کرد. اوایل پیروزی انقلاب اسلامی که شهید چمران به ایران منتقل شدند، دیدگاه‌های خود را نسبت به حرکت جنبش فتح بیان می‌کرد. چون بسیاری از هموطنان ایرانی در آن برهه سمپاتی شدیدی به فلسطینی‌ها و یاسر عرفات داشتند. وقتی عرفات آمده بود ایران مردم به ایشان به عنوان نماد و الگوی مبارزات ضد صهیونیستی نگاه می‌کردند، البته شهید چمران در صدد تضعیف عرفات نبود، ولی معتقد بود عرفات آنگونه که مردم تصور می‌کنند نیست.

شهید چمران در جنبش محرومین چه نقشی داشتند؟ فعالیت‌های ایشان چگونه بود؟

از جزئیات فعالیت‌های ایشان اطلاع دقیقی ندارم. اما به یاد دارم که یکی از فعالیت‌های شهید چمران در لبنان تأسیس هنرستان صنعتی (المهنية العالمية) در شهر صور در جنوب لبنان بود. اطلاع دارید که شیعیان لبنان در آن مرحله از علم و دانش در سطح پایین قرار داشتند. شهید چمران برای اینکه جوانان شیعه اطلاعات علمی و صنعتی و هنری و فنی بیشتری کسب نمایند و کارآمد باشند، هنرستان صنعتی العالمية را تأسیس کردند و تعدادی از معلمان شیعه در آن تدریس می‌کردند. این ابتکار باعث شده بود که میان شیعیان جنوب لبنان اعتماد به نفس ایجاد شود. و این نکته بسیار مهم و در راستای اهداف امام موسی صدر قرار داشت. امام موسی صدر یک انسان فرهیخته و عالم دینی متدین و آگاه بود که قصد داشت همه مسلمانان متحد و متفق شوند و در مقابل کسانی که حقوق‌شان را محترم نمی‌شمارند بایستند. شنیده بودم که یک شخص مسیحی در یکی از مناطق شیعه‌نشین و یا مسلمان‌نشین لبنان نوشابه‌فروشی دایر کرده بود، معمولاً فروشندگان مسیحی نوشابه‌های الکلی هم می‌فروختند. اما گویا این شخص مسیحی نوشابه الکلی نمی‌فروخت. مردم شیعه از



یکی از فعالیت‌های شهید چمران در لبنان تأسیس هنرستان صنعتی (المهنية العالمية) در شهر صور در جنوب لبنان بود. اطلاع دارید که شیعیان لبنان در آن مرحله از نظر علم و دانش در سطح پایین قرار داشتند. شهید چمران برای اینکه جوانان شیعه اطلاعات علمی و صنعتی و هنری و فنی بیشتری کسب نمایند و کارآمد باشند، هنرستان صنعتی العالمية را تأسیس کردند و تعدادی از معلمان شیعه در آن تدریس می‌کردند.

رفتند و بعد عازم لبنان شدند. علت اینکه ابتدا به مصر و الجزایر رفتند چیست؟

گمان کنم که به خاطر فراگیری آموزشهای نظامی بوده باشد. در آن برهه رژیم‌های انقلابی در الجزایر و مصر حکومت می‌کردند.

در دوران زمامداری جمال عبدالناصر بود؟

همین طور است. در مصر جمال عبد الناصر و در الجزایر هواری بومدین حکومت می‌کردند و از جنبش‌ها و احزاب ضد استعماری و ضد استبدادی پشتیبانی به عمل می‌آوردند. در آن مرحله بسیاری از انقلابیون ایرانی در راستای دفاع از آرمان فلسطین عازم لبنان و مصر و الجزایر می‌شدند. این نشان می‌دهد که میان جنبشهای انقلابی و جنبش اسلامی ایران با رژیم‌های مترقی منطقه نوعی همکاری وجود داشته است. آیا عزیمت شهید چمران به کشورهای یاد شده ابتکار شخصی بوده است؟

در مدتی که شهید چمران در آمریکا حضور داشتند، انجمن اسلامی دانشجویان مسلمان ایرانی را پایه‌گذاری کردند. این انجمن به فعالیت‌های سیاسی و مذهبی گوناگون دست می‌زد. به طور مثال این انجمن هنگام سفر شاه به آمریکا تظاهرات گسترده‌ای در برابر کاخ سفید برگزار می‌کرد که تأثیر بسزایی روی افکار عمومی مردم آمریکا داشت. این تظاهرات باشکوه توانست افکار عمومی آمریکا را نسبت به رویدادهای داخلی ایران آگاه کند.

هنگامی که وارد لبنان شد بیدرنگ با امام موسی صدر رهبر شیعیان لبنان همکاری کرد و در نتیجه این همکاری جنبش محرومان توسط امام صدر پایه‌گذاری شد. چراکه وضعیت شیعیان لبنان بسیار نامناسب بود. شیعیان از بسیاری امتیازات سیاسی محروم بودند و این جنبش تا حدودی توانست خواسته‌ها و حقوق شیعیان را به آنان مسترد گرداند. یکی از اهداف این جنبش این بود که شیعیان به حقوق خود آشنا شوند. این حرکت محرومان به شیعیان اصالت بخشید و به آنها



یک گروه از علمای شیعه و سنی لبنان تصمیم گرفته به تهران بیاید. چون این علما می‌خواستند خدمت حضرت امام برسند. اولین بار ایشان را در مدرسه علوی زیارت کردم. به یاد دارم علمای اهل سنت عمامه‌های خاصی روی سر داشتند. اما عمامه‌های علمای شیعه مانند عمامه‌های روحانیون ایرانی بود. علمای مسلمان لبنانی روحیه خوبی داشتند و نسبت به پیروزی انقلاب احساس غرور و شادی می‌کردند و به امام احترام می‌گذاشتند.

نامی از این شخصیتها به یادتان هست؟

یادم هست که یکی از آنها جانشین امام موسی صدر، به نام شیخ محمدمهدی شمس‌الدین بود. روزی تعدادی از اعضای این هیئت را به زیارت حضرت عبدالعظیم در شهرری بردم و آنان را به محل اقامتشان بازگرداندم. شهید چمران از روزهای اول انقلاب در اندیشه تشکیل هسته‌های مردمی برای دفاع از انقلاب و برقراری امنیت در شهرها بود. در آن برهه عوامل ساواک ترور انقلابیون را آغاز کرده بود. پس از اینکه مرحوم مهندس مهدی بازرگان به نخست‌وزیری انتخاب شد، معاونت نخست‌وزیر به شهید چمران واگذار شد. در آن روزها بیدرنگ کمیته‌های مردمی شکل گرفت. مهمترین نکته این است که شهید چمران در همان روزها در فکر حفاظت از مردم و انقلاب توسط خود مردم بود. در آن روزها ساواکیها و چریک‌های فدایی خلق انقلابیون را ترور می‌کردند و دست به ناامنی زده بودند.

شهید چمران چندمین فرزند خانواده است؟

سومین فرزند خانواده است که بنده ششمین فرزند خانواده هستم.

آیا از مرحوم شهید چمران فرزندی به یادگار مانده است؟
زمانی که شهید در آمریکا سرگرم تحصیل بود و تظاهرات ضد شاه را برنامه‌ریزی می‌کرد و تدارک می‌دید، جمعی از آمریکایی‌ها پیرامون تظاهرکنندگان جمع می‌شوند تا بشوند اینها چه می‌گویند و خواسته‌شان چیست؟ شهید چمران در حین بحث و گفت و گو با یک خانم آمریکایی که همکلاسی ایشان نیز بوده است، آشنا می‌شود. این آشنایی ادامه پیدا می‌کند و سرانجام این خانم آمریکایی مسلمان می‌شود و با شهید چمران ازدواج می‌کند. این خانم از یک خانواده فرهیخته و آگاه بوده است. گویا پدرشان مرکز انتشاراتی و کتابفروشی در آمریکا داشته است و در نتیجه این ازدواج صاحب سه فرزند می‌شوند. این بانوی باتقوا و مهربان آمریکایی شهید چمران را تا لبنان همراهی می‌کند و سالها با یکدیگر به زندگی شان ادامه می‌دهند تا اینکه حمله‌های ارتش رژیم صهیونیستی به جنوب لبنان آغاز می‌شود. در پی این جنگها پدر و مادر همسر شهید چمران از او تقاضا می‌کنند که به آمریکا برگردد. خانواده همسر شهید چمران فرزند پسرشان را به لبنان اعزام می‌کنند تا خواهر و سه فرزندانش را به آمریکا بازگردانند. چون احساس کرده بودند که در جنوب لبنان امنیت جانی وجود ندارد. همچنین در جنوب لبنان امکان تحصیل بچه‌ها وجود نداشت. این خانواده آمریکایی از شهید چمران با اصرار خواستند به آمریکا برگردد و در آن کشور زندگی کند. اما ایشان نپذیرفت. پس از گذشت چند سال با یک بانوی لبنانی از شیعیان جنوب ازدواج رد. این بانو بسیار باسواد و فاضله و از خانواده‌های مبارز جنوب لبنان بودند.

هنگامی که با برادر شهیدتان در جمع خانواده می‌نشستید چه خاطراتی را بازگو می‌کرد؟

شهید مصطفی چمران در یکی از این جلسات نقل کرد که برای دیدن حضرت امام (ره) به نجف اشرف سفر کرده بود. زمانی که وارد شهر نجف می‌شود نیمه شب و در مسافرخانه‌ها بسته بوده است. به سمت صحن حضرت امیر مؤمنان (ع) حرکت می‌کند و شب را آنجا می‌گذرانند. نیمه شب که هوا سرد بوده خود را لای زیلوها و گلیم‌هایی که برای نماز جماعت اختصاص دارد می‌پینچاند تا صبح شود و پس از نماز صبح زیارت به طرف منزل امام حرکت می‌کند. ■



داد. ایران به محور و مرکز حرکت انقلاب اسلامی در دنیا تبدیل شده بود و بر این اساس شهید چمران ترجیح داد به تهران باز گردد و به انقلاب و مسلمانان خدمت کند تا آثار انقلاب همه کشورهای اسلامی را فراگیرد. ایشان ایران را سرچشمه حرکت انقلاب اسلامی در جهان دانست و به این دلیل به ایران بازگشت.

چند مدت شهید چمران مسئولیت وزارت دفاع را بر عهده داشت؟

گمان کنم در سال ۱۳۵۸ و پس از شهادت سپهبد قرنی مسئولیت وزارت دفاع را بر عهده گرفت. در اولین دوره مجلس شورای اسلامی به نمایندگی مجلس انتخاب شد و سپس به نمایندگی حضرت امام در شورای عالی دفاع منصوب شد. در پی آغاز جنگ تحمیلی شهید چمران ستاد جنگهای نامنظم را پایه‌گذاری کرد و بیشتر وقت خود را در جبهه‌های جنگ گذراند و به شهادت رسید.

گمان کنم در سال ۱۳۵۸ و پس از شهادت سپهبد قرنی مسئولیت وزارت دفاع را بر عهده گرفت. در اولین دوره مجلس شورای اسلامی به نمایندگی مجلس انتخاب شد و سپس به نمایندگی حضرت امام در شورای عالی دفاع منصوب شد. در پی آغاز جنگ تحمیلی شهید چمران ستاد جنگهای نامنظم را پایه‌گذاری کرد و بیشتر وقت خود را در جبهه‌های جنگ گذراند و به شهادت رسید.

شهید چمران با این همه مسئولیت و پشتکار تا چه اندازه می‌توانست میان خانواده و پدر و مادر حضور داشته باشد؟

پس از آغاز جنگ همواره در جبهه‌ها حضور داشت. به یاد دارم که فقط چند بار به تهران آمد. شاید در این مدت یک بار به منزل پدر آمد تا اینکه روز ۳۱ خرداد سال ۱۳۶۰ به درجه رفیع شهادت نایل آمد.

هنگامی که مطلع شدید برادران پس از سالها غربت و دوری از وطن به تهران بازگشته است چه احساسی داشتید؟

احساس خوب و شیرینی بود. چون از ایشان خاطرات خوبی از دوران کودکی‌ام داشته بودم. محبت و مهربانی ایشان را هرگز فراموش نمی‌کنم، مخصوصاً با بچه‌ها. از اولین ملاقات با ایشان پس از بازگشت به تهران چه خاطره‌ای دارید؟

پس از پیروزی انقلاب اسلامی اطلاع یافتیم که ایشان همراه

ماندگار شدند و مبارزه بر ضد رژیم شاه را ادامه دادند. تعداد زیادی از مبارزان ایرانی و شخصیت‌های روحانی که تحت تعقیب مأموران رژیم شاه بودند در لبنان مستقر شدند.

آیا خانواده شهید هم به دیدار ایشان در لبنان رفتند؟

آری همین طور است. پدر و مادرم دو بار برای دیدار ایشان به لبنان رفتند. پدرم تعریف کرده‌اند که هر بار به لبنان می‌رفتند تعدادی از روحانیون و انقلابیون ایرانی را در لبنان مشاهده می‌کردند. انقلابیونی که در خارج از ایران به سر می‌بردند و توان آمدن به ایران را نداشتند در لبنان با خانواده‌های خود ملاقات می‌کردند.

پدر و مادران پس از دیدار با شهید مصطفی چمران و بازگشت به تهران چه خاطراتی را تعریف می‌کردند؟

پدر و مادرم نقل کرده‌اند که برادرم شهید چمران فعالیتهای زیادی در لبنان داشت. شب و روز نمی‌شناخت، آرامش و آسایش نداشت. مادرم به ایشان توصیه می‌کرد کمی استراحت کند. اما شهید چمران به مادر می‌گفت مگر حضرت علی (ع) آرامش داشت؟ ما که پیرو امیر مؤمنان (ع) هستیم نباید آسایش و آرامش داشته باشیم. شهید چمران در لبنان نه امکانات و نه بودجه کافی در اختیار داشت و در صدد بود با امکانات اندک کارهای زیادی انجام دهد. بنابراین هم به مردم جنوب لبنان رسیدگی می‌کرد و هم مبارزات ملت ایران را پیگیری می‌کرد. با وجودی که شهید چمران آدم فروتن و متواضعی بود افراد زیادی به لبنان می‌رفتند و تجربیات ایشان بهره‌مند می‌شدند، هر چند که خیلی افراد با ایشان هم عقیده نبوده‌اند.

زمانی که شهید چمران در لبنان مستقر شدند آیا به ایران هم آمدند؟

خیر نتوانست به ایران بیاید، چون تحت تعقیب رژیم بود. البته مقام‌های ساواک چند بار افرادی را به لبنان اعزام کرد تا ایشان را به بازگشت به ایران متقاعد کنند. اما شهید چمران این پیشنهاد را نپذیرفت. چون می‌دانست اگر به ایران باز گردد، به این راحتی او را رها نخواهند کرد. امکان داشت فعالیتهای او را در ایران محدود کنند.

آیا ساواک پیامهای خود را توسط خانواده به شهید چمران منتقل می‌کرد یا مستقیم اقدام می‌کرد؟

البته از طریق مأموران سفارت ایران در لبنان چند بار با ایشان تماس گرفتند. در تهران ساواک چند بار هم پدرم را احضار کرد و در صدد بود از پدرم اطلاعاتی کسب کند. پدرم از جزئیات فعالیتهای شهید چمران اطلاع کافی نداشت و اطلاعات کلی در اختیار ساواک قرار می‌دادند ولی برادرم شهید چمران همواره مورد تعقیب ساواک بود.

شهید چمران در زمانی که در لبنان حضور داشت جایگاه خاصی برای خود باز کرده بود. آیا دوستان سابق لبنانی همچنان نسبت به ایشان اظهار علاقه و تقدیر می‌کنند؟

از شهادت شهید چمران حدود ۲۶ سال می‌گذرد. یک نسل تغییر کرده است. اما در سالهای اول پیروزی انقلاب و نیز پس از شهادت ایشان بسیاری از شخصیتها و گروه‌های لبنانی که به ایران می‌آمدند با ایشان و با برادر بزرگترم دیدار می‌کردند و احترام می‌گذاشتند. به یاد دارم روزی یک هیئت از علمای لبنان که از ایران دیدن می‌کردند با برادرم که عضو شورای شهر تهران می‌باشد دیدار و نسبت به شهید چمران ادای احترام کردند.

بفرمایید دلیل اینکه شهید چمران لبنان را ترک کرد و به ایران بازگشت چیست؟

در حقیقت پیروزی انقلاب اسلامی ایران نقطه عطفی در تاریخ جهان اسلام بود. در پی پیروزی انقلاب اوضاع خاورمیانه به کلی دگرگون گردید. روابط ایران با آمریکا و استعمارگران غربی از بین رفت. ایران به کانون حرکت و انقلاب رهایی-بخش برای ملت‌های منطقه تبدیل شد. شاید شهید چمران ترجیح میداد اگر مردم لبنان بخواهند موفق شوند و مسلمانان لبنان به حقوقشان برسند، به یک پشتوانه قوی نیاز دارند و ایران پشتوانه معنوی و اعتقادی همه ملت‌های جهان را تشکیل

و یا به راست تکیه دارند، صراط المستقیم را انتخاب کرده و فقط در مقابل خدای بزرگ به خاک افتاده است. و به همین سبب ظلم‌ها و دروغ‌ها و تهمت‌ها و دشمنی‌های زیادی از هر دو طرف دریافت کرده، و همه را در راه خدای بزرگ و اسلام راستین با گشاده رویی تقبل نموده است.

«امل» افتخار داشته است که فقط به خدا تکیه کرده، و تسلیم هیچ قدرتی و دولتی نشده، و از هیچ طرف کمکی دریافت نداشته است، فقر و محرومیت را با افتخار تحمل کرده، و خود را به هیچ کس نفروخته، و جز به خاطر خدا قدمی بر نداشته است، و مواضع «امل» در جریان سالهای بحرانی گذشته نشان می‌دهد که تنها سازمانی که از روز اول یک حرف زده و به همان راه رفته و نسل سازمان‌های دیگر همه روزه تغییر موضع نداده است، و پس از گذشت روزگار، صحت و حقانیت موضع‌گیری‌های «امل» بیش از پیش روشن شده است. و اکنون اگر گذاری به لبنان کنید، خواهید دید که «امل» تنها سازمانی است که مورد احترام و ستایش محرومین و مستضعفین است، و احزاب و سازمانهای دیگر همه ورشکسته و مغفور مردماند.

«امل» بعد از ۱۴۰۰ سال ذلت و بدبختی، خطر سرخ شمع علوی را انتخاب می‌کند، و به قدرت ایمان و اسلحه شهادت به معرکه مرگ و حیات رو می‌آورد، و در مقابل وحشیانه‌ترین قدرت منطقه، اسرائیل، قیام می‌کند و همکاری با اسرائیل را حرام می‌شمرد، شیعیان مستضعف را سازماندهی می‌کند، و بهترین جوانان خود را برای پیروزی رسالت مقدس خویش قربانی می‌دهد و عالیترین نقش خونین شهادت و افتخار را بر صفحات تاریخ شیعه رقم می‌زند.

سازمان «امل» بزرگترین پایگاهی بود که صدها نفر از جوانان آزاده ایران از سراسر جهان به آن پیوستند و تعلیمات نظامی چریکی دیدند و برای مبارزه و جهاد رهسپار ایران شدند، و حتی بعد از پیروزی انقلاب و در نقاط بحرانی کشور فداکاری‌ها کردند و منشأ خدمات بی‌شماری شدند.

بالاخره «امل» سازمانی است که «انسان» تربیت کرده است، آدمهایی ضعیف و بدبخت را آنچنان در کوره انقلاب ساخته و پرداخته است که همچون اصحاب حسین (ع) همه منافع و مصالح شخصی و مادی خویش را زیر پا گذاشته و به خاطر خدا و رسالت تاریخی خویش مشتاقانه به استقبال شهادت رفته‌اند. ■

به وجود آوردند. در سال ۱۹۷۳ تظاهراتی مسلحانه در بعلمیک، نقطه قدرت شیعیان، به ظهور پیوست، که بیش از ۷۵ هزار در آن شرکت کردند، و چندی بعد تظاهرات دیگری در شهر صور، جنوب لبنان، به وقوع پیوست که بیش از ۱۵۰ هزار

بالاخره «امل» سازمانی است که «انسان» تربیت کرده است، آدم‌هایی ضعیف و بدبخت را آنچنان در کوره انقلاب ساخته و پرداخته است که همچون اصحاب حسین (ع) همه منافع و مصالح شخصی و مادی خویش را زیر پا گذاشته و به خاطر خدا و رسالت تاریخی خویش مشتاقانه به استقبال شهادت رفته‌اند.

نفر شرکت کردند. این تحرک شیعیان، هیئت حاکمه لبنان را که صاحب امتیازات مطلق بودند به وحشت انداخت، و یک توطئه بزرگ، آغاز شد.

اسرائیل از نشو و نمای مقاومت فلسطین در لبنان پستوه آمده بود و می‌خواست فلسطینی‌ها را بکوبد، هیئت حاکمه لبنان نیز که امتیازات خود را در خطر اضمحلال می‌دید، درصدد برآمد که نهضت اوجگیرنده محرومین شیعه را نابود کند و چون خود قادر به چنین عملی نبود دست اتحاد به سوی اسرائیل و جبهه اسرائیل دراز کرد و جبهه اسرائیل - هیئت حاکمه لبنان برای کوبیدن جناح متعهد شیعه - فلسطینی وارد عمل شد و بزرگترین توطئه جنایتکارانه علیه محرومین به وقوع پیوست، که آتش شوم آن هنوز هم زبانه می‌کشد.

«امل» سازمانی است که ایدئولوژی انقلابی اسلام را اساس فکر و فلسفه و عمل خود قرار داده، و معیارهای خدایی و انسانی و اخلاقی را عملاً پیاده کرده، و در جنگل بی‌ایمان و ماکیاوول صفتی لبنان، نمونه‌هایی بی‌نظیر از انسان کامل و مسلمان مسئول و متعهد به جامعه بشریت تحویل داده است. «امل» برخلاف همه سازمان‌های موجود در منطقه که به چپ

پس از تأسیس دولت جابرائله اسرائیل در سال ۱۹۴۸، ظلم و جنایتی جدید علیه جنوب لبنان شروع شد، ۱۴ قریه شیعه‌نشین جبل عامل در جنوب لبنان طعمه اسرائیل گردید و چه جنایت‌ها که بر مردم مظلوم این منطقه رفت. یکی از این قریه‌ها «صالحه» نام دارد، اسرائیل وارد ده شده و همه مردان را در میدان وسط شهر جمع کرد که تعدادشان ۸۵ نفر بود و در مقابل دیدگان حیرت‌زده و اشگیار زنها و بچه‌ها همه مردان را به رگبار گلوله بست و جسد آنها را بداخل مسجد برد و آتش زد و آن گاه مسجد را بر اجساد سوخته آنها خراب کرد، و به زن‌ها و بچه‌های مصیبت دیده و آواره اجازه داد که از «صالحه» بگریزند و اخبار موحد و شوم جنایتکاران اسرائیل را در همه شهرها و قریه‌ها منتشر کنند تا مردم از مقابل اسرائیل بگریزند و سلطه جابرائله اسرائیل بر این منطقه به سرعت و سهولت انجام پذیرد.

تجاوز به خاک لبنان و تخریب به صورت مستمر از طرف اسرائیل ادامه دارد، توپخانه سنگین اسرائیل و هواپیماهای بمب افکن اسرائیلی مرتباً جنوب لبنان را به آتش می‌کشند و مردم بی‌گناه آن را میکشند، و خانه‌های آنها را خراب و مردم وحشت‌زده آن را مجبور به مهاجرت می‌کنند تا زمینه را برای سیطره نظامی خود آماده نمایند، هم‌اکنون بیش از سیصد هزار نفر از جنوب لبنان آواره شده‌اند. و در شهرهای دوردست، در مسجدها و مدرسه‌ها و حسینی‌ها و بعضی اوقات کنار کوچه و خیابان بیتوته می‌کنند.

امام موسی صدر سال‌ها پیش به لبنان رفت و برای کمک به شیعیان کمر همت بالا زد، و بزرگترین نهضت اسلامی محرومین منطقه را پایه‌گذاری کرد. مبارزات فکری، سیاسی، اجتماعی در سطح وسیعی شروع شد، و گروه گروه از جوانان گمگشته لبنان، امیدوار شدند و بدور او حلقه زدند، و بزرگترین قدرتهای سیاسی - اجتماعی را در لبنان به وجود آوردند. در تمام این دوران، احزاب چپ فقط تماشاگر صحنه بودند و حتی با حکومت فاسد و دست نشانده لبنان علیه شیعیان همکاری می‌کردند، ولی شیعیان تصمیم گرفته بودند که علی‌رغم دشمنی و مخالفت راست و چپ، تا آخرین قطره خون خود برای احقاق حقوق از دست رفته خویش مبارزه کنند.

سازمان «حرکه‌المحرومین» تأسیس شد و شیعیان ظلم زده و از جان گذشته در آن جمع شدند و مؤثرترین حرکت اجتماعی را

ایستادگی در صراط مستقیم...



■ نگاهی به جغرافیای شیعیان لبنان و مبارزات جنبش امل

شیعیان جنوب لبنان محرومترین و مستضعف‌ترین مردم روی زمین - اند، و از صدر اسلام که ابادر غفاری، رسالت اسلامی را بر آنها عرضه داشته است، همیشه مورد ستم و کینه قدرتمندان حاکم بر منطقه بوده‌اند. امویان و عباسیان و صلیبیان و عثمانیان و بالاخره استعمار جدید، قتل عامها و بیدادگرها و جنایت‌های عجیبی بر شیعیان این منطقه روا داشته‌اند. مطلب پیش رو؛ نگاهی به اجمال دارد به جغرافیای شیعیان لبنان بعد از شکل‌گیری رژیم اشغالگر قدس که به نقل از کتابچه آشنایی با مبارزات جنبش امل آورده می‌شود.

کوه‌ها پنهان بودند همه فرار کردند. الان مدارک و عکس‌هایش را دارم. در سردشت روستاهایی بودند که مردانشان همه کومله بودند، شهید چمران به ما پیشنهاد کرده بود جیره‌ای که از تهران برای ما می‌آمد را نصف می‌کردیم و به زن و بچه این‌ها می‌دادیم. اصلاً طوری نبود که کومله را با مردم قاطی کنیم. به کسانی کومله می‌گفتیم که زمانی که در جاده تردد می‌کردیم یکدفعه از سنگ‌هایشان ما را زیر آتش می‌گرفتند. ما به این افراد کومله می‌گوییم. به چه کسی مردم می‌گوییم؟ به همین کومله که اسلحه دستش نباشد و از کنار ما رد شود. چون در کردستان همه شبیه هم هستند، شلوار و پیراهن کردی می‌پوشند و یک شال هم به کمر می‌بندند. کسانی که این ادعاها را دارند باید نمونه بدهند. یک دکتری با کومله‌ها بود که بچه‌ی قل‌هک بود. او را در سنگر گرفتند. لباس کردی تن‌اش بود، و خنجر خونی به کمر بسته بود، اتفاقاً کومله‌ها این کار را می‌کردند، کرد و فارس برایشان فرق نمی‌کرد، در بیمارستان پناه کرد و فارس را سر بریدند. نه به این خاطر که تفنگ داشتند بلکه برای این که ایجاد وحشت کنند.

فضای آن موقع چطور بود؟ شما گفتید موقعی که به کردستان رفتید نیروهای سپاه در پاوه بودند. این باعث نمی‌شد اختلاط مسئولیت پیش آید؟ رابطه‌ی سپاه با گروهی که دکتر چمران داشت چطور بود؟

اصلاً این نبود که نیروی چمران مقابل سپاه بایستد. مثل مسائلی که بین سپاه و ارتش به وجود آمد. نیروی چمران نیرویی بود که فقط کمک می‌کرد. چون سیستم نظامی ما، سیستم پارتیزانی بود. جنگ نامنظم بود، یعنی این که منظم نیست. کسی می‌تواند بگوید نامنظم می‌جنگد که با یک عصا و کوله پشتی به کوه نوردی می‌رود و جای مشخصی ندارد. ما هم اصلاً پادگان نداشتیم. ما گروه‌های یازده نفری داشتیم که یک سرتیپ داشت. طبق شرح وظیفه یک مأموریت را برای یک هفته به یک گروه می‌دادند و هفته بعد می‌آمد ارائه مأموریت می‌کرد. مثلاً از پاوه که حرکت کردم یک ماه در راه بودم. حکم مأموریت یک ماه را گرفته بودم، آذوقه داشتیم. روستا به روستا پاکسازی می‌کردیم و جلو می‌آمدیم. من یادم نیست که در کل مأموریت کردستان یک بی‌گناه کشته باشم.

انقلاب که پیروز شد، رادیو و تلویزیون و آن ۴ کاخ نخست‌وزیری را گرفتند، من نیز وارد کاخ نخست‌وزیری و بعد رادیو و تلویزیون شدم. با آقای چمران بطور حضوری آنجا آشنا شدم. چون ایشان از طرف امام معاون در امور انقلاب و دولت آقای بازرگان شدند. من هم چون اسم انقلاب در آن دفتر بود جذب این دفتر شدم. در مورد آقای چمران چون از طرف امام بود و عنوان انقلاب هم داشت خود به خود کلی نیروی مردمی جذب ایشان شدند.

شیرازی متفاوت بود. کارهایمان که تمام شد و به تهران برگشتیم، به ما گفتند که باید به خوزستان بروید. این قبل از جنگ ایران و عراق است. همان قضیه خلق عرب و شبیر خاقلانی در خوزستان پیش آمده بود بعد از آن دوباره به کردستان رفتیم. کردستان که آرام شد داشتیم خودم را برای آمدن به یک مرخصی ده روزه به تهران آماده می‌کردم که گفتند عراق حمله کرده و فرودگاه مهرآباد را زده است. ما ۱۰-۱۵ نفر بودیم که از اولین نفراتی بودیم که شبانه به سمت اهواز حرکت کردیم.

قبل از این که به جنگ برسیم، درباره این مقطعی که گروه‌های جدایی طلب در خوزستان بودند، بحث‌هایی پیرامون آن برخوردها هست، مثل برخوردهایی که از طرف مرکز یا آن بخش‌ها شد به برخورد با مردم هم منجر شدند، می‌توانید بیشتر توضیح بدهید؟

دروغ محض است. بنده خودم در این قضیه بودم. من باب مثال شما می‌توانید از پاوه بگویید. آنجا را که به‌مباران نکردند تا کومله که ما را محاصره کرده بود با مردم عادی همه از بین بروند. پاوه زمانی آزاد شد که حضرت امام در رادیو پیام داد، هیچ کس حق ندارد بند پوتین‌اش را باز کند مگر محاصره پاوه آزاد شود. همین پیام که پخش شد خود بخود کومله‌ها که روی

لطفاً مختصری از دوران کودکی، وضعیت خانوادگی خود و اینکه چگونه با انقلاب و دکتر چمران آشنا شدید بگویید؟

چهار برادر بودیم، دو نفر جانباز ماندیم و دو برادر نیز شهید شدند. در مدرسه خیام در سه راه سیروس درس خواندم. بعد از آن در همان محیط سرکار رفتم.

زمان طاغوت به سربازی رفتم و در لشکر یک گارد خدمت کردم و بعد از آن ما ۴ تا برادر کار می‌کردیم تا خرج خانه را دریاوریم. من پسر بزرگ خانواده بودم. پس از مدتی با یکی از برادرهایم یک مغازه کوچک در خیابان خاوران باز کردیم. در سال ۵۶ بود که بوی انقلاب می‌آمد، من هم اهل مسجد و منبر بودم، شب‌ها به مسجد حمام گلشن در خیابان سیروس می‌رفتم. در نتیجه یک سال قبل از پیروزی انقلاب، خود به خود آلوده انقلاب شدم. حدود ۲۹ سالم بود که ازدواج کردم. زمانی که در خاوران مردی بود که استاد فرش‌های دستباف کاشان و همچنین با ارتباطی که با شهید چمران داشت به جنوب لبنان می‌رفت و به شیعیان لبنانی قالیبافی یاد می‌داد. من از آنجا با الگوی چمران، اینکه چگونه شخصی هست. بچه محل خودم بوده و آن زمان در لبنان بود، آشنا شدم. داستان فلسطین و شیعیان در آن بی‌خبری، از طریق آن فرد به من می‌رسید. انقلاب که پیروز شد، رادیو و تلویزیون و آن ۴ کاخ نخست‌وزیری را گرفتند، من نیز وارد کاخ نخست‌وزیری و بعد رادیو و تلویزیون شدم. با آقای چمران بطور حضوری آنجا آشنا شدم. چون ایشان از طرف امام معاون در امور انقلاب و دولت آقای بازرگان شدند. من هم چون اسم انقلاب در آن دفتر بود جذب این دفتر شدم. در مورد آقای چمران چون از طرف امام بود و عنوان انقلاب هم داشت خود به خود کلی نیروی مردمی جذب ایشان شدند. کار را از آنجا شروع کردم و به کردستان رفتم. یک سال آنجا بودم. فعالیت‌هایم از محاصره‌ی پاوه شروع شد. جلسه‌ای در سندهج با شهید چمران داشتیم. موقع برگشتن دیدیم که پاوه محاصره شده. از هلی‌کوپتر پیاده شدم و در محاصره ماندم. بچه‌های سپاه نیز آنجا بودند. آقای شهید عسکری و صالحی فرمانده آنجا بود. پس از پایان محاصره پاکسازی شروع شد. تا مریوان و بانه یک ستون نظامی هم به سردشت فرستادیم. این ستون نظامی با آن دسته بچه‌های صیاد



ما همه چمران بودیم...

گفت و گو با سردار حسن شاه‌حسینی
از هم‌زمان شهید چمران

۲۵

سردار حسن شاه‌حسینی که در حال حاضر رئیس شورای لالان (روستایی ۲۵ کیلومتر بالاتر از فشم) است، وقتی آلبوم عکس‌هایش را ورق می‌زد، گاهی سمت چپ، گاهی سمت راست، او را گاهی خیلی دور و گاهی خیلی نزدیک کنار دکتر چمران، می‌دیدیم. نزدیک به ۵ ساعت. شنیدیم و گفتیم و خندیدیم و کمی هم اندوهگین شدیم. زمانیکه از خاطرات‌اش می‌گفت. از پاوه، سندهج و سردشت، از اهواز و خرمال و شلمچه، برادرش، اسماعیل شاه‌حسینی که پیوسته همراه او و شهید چمران بود نیز به جمع ما می‌پیوندد تا از این دو برادر، از روزهای حماسه و ایثار و جانفشانی‌های شهید دکتر چمران بشنویم.

و لوله‌های نفت را منفجر می‌کردند و پالایشگاه را می‌زدند در کل خرابکاری می‌کردند. عراق هم کاملاً آنها را حمایت می‌کرد. سال ۵۸ بود، آن زمان دولت در دستان آقای بازرگان. حتی یک گزارش کتبی از طریق دفتر امور انقلاب که مسئولش شهید چمران بود، به دولت بازرگان داده شد که عراق خود را آماده جنگ با ایران می‌کند. بین نهر خین و اروند رود یک خشکی مثلی شکل است. من همراه با درجه داری به نام محمد تیغ‌تیز که ارتشی بود و بعدها هم، شنیدم که در کودتای نوژه شرکت داشته و گوی اعدام شد، شاید هم نشده باشد، به آنجا رفتم، از مرز شلمچه گذشتم و به بصره رفتم. ارتش عراق زرهی بود، سیستم آن هم روسی بود. دیدیم تمام تانک‌ها را آرایش دادند رو به خاک ایران، و آماده‌اند تا دستور حمله بشنوند. ما این را گزارش دادیم. اما کسی توجه نکرد. می‌گفتند شما افراطی هستید. با ستاد جنگ‌های نامنظم و درجه‌داران ارتش کمین گذاشتیم. زمان دریا دار مدنی هم بود. به این وسیله امنیت را برقرار کردیم.

دکتر چمران به همه مسئولان نزدیک بودند. ایشان گزارش نمی‌دادند که احتمال حمله هست؟

بله، ولی کسی توجه نمی‌کرد. زیرا دیدگاه بازرگان این نبود. او بساور نمی‌کرد که عراق می‌خواهد بسا ما بجنکند، یا این که آمریکا علیه ماست و دارد برنامه‌ریزی می‌کند. می‌گفت: آمریکا و فرانسه به ما کاری ندارند. آدم مسلمانی بود ولی دیدگاه سیاسی‌اش این‌جور بود. حضرت امام (ره) در مورد آینده فکر می‌کرد، آینده نگری داشت، یک عمر در کار سیاسی تحقیق کرده بود. امام برنامه‌های استراتژیک جنگ را به ما می‌گفت. مثلاً وقتی عراق حمله کرد، سفارشی به شهید چمران در رابطه با خوزستان کرده بود که مصطفی فقط اهواز را حفظ کن. مگر خرمشهر مرز نبود؟ چرا امام این چنین گفت: بزرگ‌ترین استراتژیست‌های نظامی هم این مسئله را درک نمی‌کنند. خرمشهر هنوز دست دشمن نیفتاده بود. ولی امام می‌دانست که ارتش عراق قوی‌ترین سیستم زرهی در خاورمیانه بود. از خرمشهر تا اهواز فقط دشت است و تانک‌ها به راحتی تا اهواز می‌آیند. یک تپه آنجاست به نام تپه الله اکبر، که ارتفاعش شاید ۴۰ متر باشد، حتی پیکان هم می‌تواند از بالای آن تپه بگذرد. عراق اگر اهواز را گرفته بود و تجهیزاتش به پشت کوه‌های مسجد سلیمان و اندیشک می‌رسید و روی سینه این کوه‌ها سنگری می‌گرفت. ما هیچ وقت نمی‌توانستیم عراق را از ایران بیرون کنیم. دیدگاه‌ها فرق می‌کرد. احساس من این است، شاید هم غلط باشد.

بعد از سه ماه که امنیت خوزستان برقرار شد به تهران آمدید؟

بله، دوباره به کردستان و سردشت برگشتم.

دوباره درگیری‌ها اوج گرفت؟

کردستان که تخلیه می‌شد، کومله‌ها آمدند.

این بعد از جنگ معروف نقده است؟

در مورد تاریخ‌ها حضور ذهن ندارم. احتمالاً همان نقده بوده

دکتر روحیات خاص و برخورد های ویژه خود را داشت. ما اصلاً توپخانه نداشتیم. سنگین‌ترین سلاحمان خمپاره شصت بود که هر جا می‌رفتیم با خودمان می‌بردیم. حالا ممکن است یک عملیات مشترکی در زمان جنگ ایران و عراق داشته باشیم و این نیاز به آتش تهیه و هلی کوپتر و غیره دارد. تنها وسیله سنگینی که ارتش به ما کمک کرد یک هلی کوپتر بود.

و دو انبار مهمات را منفجر کنیم. آن جا ۸ شهید از بچه‌های تهران دادیم. حمله کردیم و انبارها منفجر شد. در راه برگشت قرار شد صیاد شیرازی با توپخانه ما را حمایت کند تا بتوانیم برگردیم. اینکه چه اتفاقی افتاد، بماند. سعی خودش را کرد ولی اولین گلوله را به اشتباه سمت خود ما زد ولی گلوله‌های بعدی را بسا توجه به اطلاعاتی که به او دادیم، جلوتر زد. چون زمان کافی برای محاسبه نداشت. در کل صیاد شیرازی صددرصد با شهید چمران موافق بود. یاد می‌آید شبی آقای صیاد شیرازی رفت تا گشت شبانه بزند، در راه گم شد. نصف شب چمران همه را بسیج کرد تا پیدایش کنیم. تا این حد دوستش داشت. ما هم پیدایش کردیم. راه را اشتباه رفته بود، ژاندارمری خودمان داشت او را می‌زد، اگر دیر رسیدیم بودیم او را کشته بودند. دکتر هیچ اختلافی با صیاد نداشت. حتی با تیمسار فلاحی نیز نداشت، حتی با تیمسار ظهیرنژاد و کل امرای ارتش. تنها کسی که من دیدم مقداری با چمران بد بود، مشاور نظامی بنی صدر بود. چمران هم اصلاً از او خوشش نمی‌آمد. البته نه از او، بلکه از بنی صدر خوشش نمی‌آمد. همان موقع که برای بنی صدر رأی‌گیری می‌کردند من در نخست‌وزیری بودم، به شهید چمران گفتم: به چه کسی رأی بدهم؟ گفت: من به دکتر حبیبی رأی می‌دهم شما به هر کسی که می‌خواهید رأی دهید. دکتر به بنی صدر رأی نداد.

چه مدت در خوزستان بودید؟ از آنجا و خاطراتی که همراه دکتر چمران داشتید بگویید.

اطلاع دادند که در خوزستان خلق عرب مهمات و مواد منفجره از طریق مرز خین و بعد شلمچه وارد می‌کنند و نیاز به یک نیروی مجرب هست که جلوی خرابکارها را بگیرد و ... در پاسگاه خرمال و شلمچه سه ماه مأموریت داشتم. آنجا بچه‌های ارتش با ما همراه بودند. بچه‌های قدیمی که در امور چریکی و جنگ نظامی استاد بودند. بعضی از آنها در کودتای نوژه حضور داشتند و تیرباران شدند که این خود مسئله دیگری است. سه ماه با بچه‌های نیروی مخصوص و نیروی دریایی خوزستان همکاری می‌کردیم. کمین می‌گذاشتیم و از این راه خیلی‌ها را دستگیر کردیم. آنها از طریق اروندرود با قایق مواد منفجره می‌آوردند و از طریق نهر خین وارد خرمشهر می‌کردند

شما عملیات شهید صیاد شیرازی را با زمان ما مقایسه کنید. دو زمان است و دو جور اقتضا می‌کند. مسئله دیگر این که نوع سیستم جنگیدن ما با هم فرق می‌کند. ما نامنظم هستیم و آنها منظم هستند. منظم می‌خواهد به یک شهر حمله کند، اول شناسایی می‌کند، بعد با هواپیما می‌زند، بعد آتش توپخانه را روی شهر می‌ریزد و خوب پاکسازی می‌کند و بعد نیروهای پیاده می‌رود. در صورتی که نامنظم عکس این است. ما یک تیر هم شلیک نمی‌کنیم. صورت‌هایمان را سیاه می‌کنیم، کلاه کشی هم به سر می‌کشیم و خیلی آهسته وارد آن شهر یا روستا می‌شویم، از یک گوشه شروع می‌کنیم، آرام آرام پاکسازی می‌کنیم تا به نتیجه برسیم. ما نمی‌توانستیم روستاها را بزنیم یا به روستایی‌ها خوبی نکنیم. ما باید با روستایی‌ها رفیق می‌شدیم. باید جنگ روانی ایجاد می‌کردیم در غیر این صورت از پاوه نمی‌توانستیم جلوتر برویم. ما با کمک کردها رفتیم و شهدا را گرفتیم. شما فکر می‌کنید افراد دکتر چمران در کردستان فارس بودند. اکثراً کرد بودند. دکتر چمران از نیروی مردمی استفاده می‌کرد.

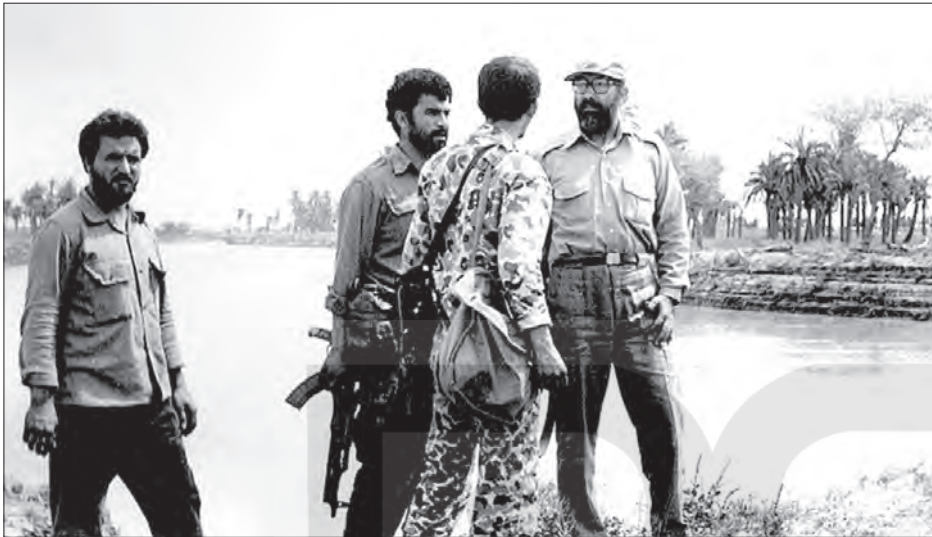
دکتر روحیات خاص و برخوردهای ویژه خود را داشت. ما اصلاً توپخانه نداشتیم. سنگین‌ترین سلاحمان خمپاره شصت بود که هر جا می‌رفتیم با خودمان می‌بردیم. حالا ممکن است یک عملیات مشترکی در زمان جنگ ایران و عراق داشته باشیم و این نیاز به آتش تهیه و هلی کوپتر و غیره دارد. تنها وسیله سنگینی که ارتش به ما کمک کرد یک هلی کوپتر بود، از بانه که به سمت سردشت حرکت کردیم برخی می‌گفتند سرتان را می‌زنند، پر از کومله است، سردشت مغز کمونیست و کردستان است. دکتر گفتند: مردم هیچ کاری نمی‌کنند، ممکن است چند نفر ناآگاه باشند. دو هلی کوپتر کبری ما را حمایت می‌کردند دو هلی کوپتر توفورترین هم هر کدام ۱۲ نفر راه از این تپه به آن تپه می‌بردند. ستون ما بعد از ۶ ساعت به سردشت رسید بر خلاف آن ستونی که شهید صیاد شیرازی فرستاد که چند روز طول کشید و خیلی کشته داد. ما در مسیر این ستون که به سردشت رسید فقط یک عراقی را در راه کشتیم و یک کرد گرفتیم که کومله بود و با آن عراقی بود او ابتدا محاکمه شد و بعد تیرباران شد. این افراد مسلحانه به ما حمله کردند. به محض اینکه به سردشت رسیدیم گاو جلوی ما کشتند. شربت دادند. بدون اینکه کسی را بکشیم. بعضی از برادران ارتشی هم که زنده هستند جریان را می‌دانند. آن موقع سرگرد شیبانی بغل دست من در لندردو نشسته بود. فرمانده پادگان مریوان بود. می‌خواستند اعدامش کنند که من فراراش دادم؛ که بعد هم معلوم شد بی‌گناه است و الآن هم در ارتش خدمت می‌کند، شاید هم بازنشسته شده باشد.

می‌گویند آقای چمران با شهید صیاد شیرازی درگیری‌هایی داشته است. آیا این جوری بوده است؟

خیر، چمران با احدی درگیری نداشت. من چند سال در بیابان و کوه، جبهه و غیر جبهه با چمران بودم، کنار هم می‌خوابیدیم، تا ساعاتی پس از بامداد می‌نشستم به صحبت‌هایش گوش می‌دادم. چمران اصلاً روح درگیری نداشت. شما نمی‌توانید کسی را پیدا کنید که چمران با او درگیر شده باشد. حتی به تهمت‌هایی هم که به او می‌زدند اعتنا نمی‌کرد. خودم وقتی به سردشت رسیدم، عکس‌ام را در دانشگاه زده بودند و برای سر من و شهید رستمی جایزه گذاشته بودند. همین جوجه کمونیست‌های دانشگاه تهران. حرکت‌های انقلابی این تبعات را هم دارد، امکان ندارد کسی در انقلاب کار کند و هیچ مخالفی نداشته باشد. علیه حضرت امام و شهید بهشتی هم جو بود. در سردشت مسئول عملیات بویوران بودم، دو انبار مهمات در بویوران بالا و پایین بود. از عراق مهمات آورده بودند تا بین کومله‌ها تقسیم کنند و حمله کنند سردشت را بگیرند. ما در پادگان سردشت مستقر بودیم. ما متوجه این مسئله شدیم. قرار بود پنج صبح به انبارها حمله کنیم. توپخانه ۱۷۵ در پادگان سردشت بود. آقای صیاد شیرازی سروان توپخانه بود، سه ستاره روی دوشش بود. رحیم صفوی هم که درجه نداشت، آمده بود. قرار شد آقای صیاد با توپخانه ما را حمایت کند تا برویم



■ شهید چمران در جبهه های جنوب.



در خوزستان به دکتر چمران گفتم یک سری از جوان‌ها کمونیست‌اند، تحویل دادگاه انقلاب بدهیم. دکتر گفتند: «جنگ علیه ایران است، کمونیست باشند، می‌خواهند از وطن‌شان دفاع کنند. شما دو کار باید بکنید؛ اول اینکه مواظب باشید به ما لطمه‌ای نزنند و دوم اینکه با رفتار اسلامی خود نشان بدهید که شما حق هستید. اگر این دو کار را کردید برنده‌اید.» در آن زمان نیرویی وجود نداشت. سپاه که وجود نداشت، ارتش هم که فرار کرده بود. این نشان دهنده روحیه آزادی و عدم وابستگی او بود. مسائل را از هم تفکیک می‌کرد. زمان جنگ بود لزومی نمی‌دانست که ببینید کمونیست بر حق است یا اسلام. آدم باید واقع بین باشد. خیلی از همین انقلابیون، قبل از انقلاب مردم دیگری بودند. مگر ما آخوند ضد انقلاب نداشتیم.

حضرت امام در سست فرموده است که حال و اکنون انسان‌ها ملاک است، نه گذشته. اگر گذشته ملاک باشد، توبه را نفی کرده‌ایم. شهید چمران می‌گفت: خدا تو را باید بپذیرد، چمران کیست که کسی را بپذیرد یا نپذیرد. ما باید ابعاد معنوی جنگ را بسنجیم. نظر امام این بود که جنگ دانشگاه است. من از جنگ یاد گرفتم، بالاترین فرضیه خدمت به مردم است. فرقی نمی‌کند این آقا بسیجی باشد یا از هر قشر دیگری از مردم باشد. این را دکتر چمران به من یاد داده است. در آن بحبوحه درگیری‌های سردشت به پادگان رسیدم. گفتم: در را ببندید کومه حمله می‌کند. دیدم دکتر نیست. نارنجک برداشتم و با جیب رفتم وارد شهر شدم. یک ساعت و نیم شهر را گشتم، سر ظهر به یک مسجد اهل تسنن رفتم، دیدم دکتر چمران بین سنی‌ها نماز جماعت می‌خواند. در کجای دنیا این چنین شخصی پیدا می‌شود. دکتر برای بودن و نبودن فقط به خدا اعتقاد داشت. دکتر معتقد بود یکی از عواملی که مسلمان‌ها را ضعیف کرده نفاق بین شیعه و سنی است. شیعه‌گری مذهب است، اما دین‌مان اسلام است.

در کردستان رابطه دکتر چمران با هیئت حسن نیت دولت بازرگان چطور بود؟

ما سردشت بودیم. یک هیأت حسن نیت از طرف دولت بازرگان برای مذاکره با جدایی طلبان آمدند. دکتر قبول نکرد با این هیأت پای میز مذاکره بنشیند. می‌گفت: در حال حاضر جنگ با کومه و دمکرات به چایی رسیده است که فقط گلوله جواب می‌دهد. مذاکره اصلاً معنا ندارد. این‌ها زمانی برای مذاکره آمده‌اند که کومه و دمکرات در سه گوش رینگ گیر کرده است. قاسملو و عزالدین حسینی فرار کرده و به عراق گریخته بودند. وقتی کومه و دمکرات در حال نابودی کامل بود که ناگهان هیأت حسن نیت به سردشت آمد. مذاکره با کسانی که کردستان را کشته بودند؟! بروید آمار بگیرید چقدر کرد کشتند. حتی در تهران حاج احمد علی پور را که کرد بود، ترور کردند، پسرش را زیر پل سیدخندان ترور کردند، دامادش را با هلی کوپتر بردند و توی کوه‌ها انداختند. در پاوه با

بودند.
می‌خواهیم وارد قصه جنگ بشویم. قبل از آن، از دوره‌های کردستان و خوزستان خاطره خاصی از شهید چمران ندارید؟

وجود چمران در این چند سال خاطره بود. من طی این سی سال فکر هر اسمی را می‌کنم که بخوام برای شهید چمران بگذارم نمی‌توانم. اگر کفر نمی‌شد و می‌توانستم، می‌گفتم او معصوم بود. این مرد به اندازه یک سوزن از روی نفس کار نکرد.

چه تهمت‌هایی به دکتر چمران می‌زدند؟
یک سری از لبنانی‌ها و وابستگان آن‌ها، می‌گفتند کمونیست است. برخی در داخل می‌گفتند جزو نهضت آزادی است، ملی‌گرا است. بعضی می‌گفتند جاسوس ناسا است، بعضی می‌گفتند جاسوس کا.گ.ب است. ولی یک بار نشد درصدد دفاع از شخص خودش باشد. در دست نوشته‌هایش که با خدا درد دل کرده و برای آیندگان نوشته مطالب جالبی آورده. هر کس بیوگرافی او را مطالعه کند می‌فهمد که فقط حزب‌اللهی بوده است. از زمانی که در آمریکا استاد دانشگاه بود، تا زمانی که در لبنان بود.

وجود چمران در این چند سال خاطره بود. من طی این سی سال فکر هر اسمی را می‌کنم که بخوام برای شهید چمران بگذارم نمی‌توانم. اگر کفر نمی‌شد و می‌توانستم، می‌گفتم او معصوم بود. این مرد به اندازه یک سر سوزن از روی نفس کار نکرد.

در آن روزهایی که سفارت آمریکا تسخیر شده بود، چمران به من دستور داد همراه با پنج، شش نفر مسلح به سفارت آمریکا بروم. گفته بودند، آمریکایی‌ها از لانه جاسوسی تیراندازی می‌کنند، بچه‌ها در خطرند. در صورتی که شما در هیچ جایی نخوانده‌اید که چمران نیروی مسلح به سفارت فرستاده است. اهل عمل بود. انقلاب اسلامی شکوفه‌ای بود که چمران سال‌ها در مصر و آمریکا و لبنان منتظر شکفتن‌اش بود. آن زمان بهترین و مؤمن‌ترین حزب در آمریکا نهضت آزادی بود. در نهضت آزادی هم شاگردان طالقانی بودند و هم نفوذی‌ها مثل امیر انتظام و در مقابل دکتر سجایی و پدرش نیز بودند. چمران جزو هیچ‌جا نبود، بعد از انقلاب این ثابت شد.

است. من نقده نرفتم. به میروان رفتم. آنجا سازمانده می‌کردم. در جنگ نقده افرادی که از سستاد نامنظم به کمک سپاه رفتند کرده‌ای پیر و خط امام بودند. کردها زن و بچه خودشان را نمی‌کشند. در جنگ‌های نامنظم باید چریکی عمل کرد. جنگ حالت فیزیکی و رو در رو داشت. ممکن بود هوایی به ما کمک کنند ولی تمامی جنگ رودرو بود.

شما موقعی که وارد کردستان شدید، نیروهایی که شهید چمران آنجا تدارک می‌دیدند، چطور با مردم منطقه ارتباط برقرار می‌کردند؟

ما در تهران مرکز داشتیم. پادگان لاهوتی مرکز ما بود، پادگان امام علی در دربند را هم داشتیم که آنجا آموزش می‌دیدند. خود شهید چمران هم بر آموزش بچه‌ها نظارت شدید داشت. علاوه بر این در خوزستان، در اهواز، پنج کیلومتری جاده مسجد سلیمان یک مرکز آموزش داشتیم. در آنجا جنگ در جنگل، عبور از رودخانه، باتلاق و ... را به بچه‌ها تمرین می‌کردیم. وگرنه همه می‌رفتند و کشته می‌شدند. خود من در حین خدمت سربازی سه ماه جنگ روانی را دوره دیدم. هم می‌جنگیدم، هم دوره جنگ روانی و جنگ کوهستان را می‌دیدم. یادم است برای آموزش جنگ کوهستان دو سه روز ما را به جاده چالوس بردند. و از سیم‌ها آویزانمان کردند. یک سری از نیروهایمان مردمی بود که از هسته‌های داخلی تهران به ما ارجاع می‌دادند مثل مساجد و فدائیان اسلام. یک سری نیرو از اداره جات می‌آمدند که بالاترین نیروی مردمی اداره‌جات را صنایع دفاع به ما می‌داد. مثلاً برای سردشت یادم هست ۹۰ نفر از صنایع دفاع را بردند، چون بعد از عملیات پاوه دکتر چمران وزیر دفاع دولت بازرگان شده بود. افراد را از صنایع دفاع برای دوره‌های آموزشی می‌بردیم، متنها خیلی محدود.

دوره کردستان دوم چقدر طول کشید؟

دو سه ماه طول کشید. ارتش و سپاه در سردشت مستقر شده بودند. ما نیروی نامنظم بودیم، می‌رفتیم می‌زدیم و می‌گرفتیم ولی نمی‌توانستیم حفظ کنیم. چون پشتوانه سنگین نداشتیم. ما خط‌شکنی می‌کردیم و به نیروهای منظم تحویل می‌دادیم. آن موقع سپاه هنوز قدرت نیافته بود. بیشتر به ارتش می‌دادیم. بعد از سال ۵۹ سپاه قدرت بیشتری گرفت. وقتی که ستاد جنگ‌های نامنظم تأسیس شد، بسیج و سپاه وجود نداشت. یک خاطره خیلی تلخ هم از بسیج سپاه شیران دارم. ما در سوسنگرد مستقر بودیم، در همین حین عراق می‌خواست با تانک از روستای صاری به مالکیه حمله کند و سوسنگرد را بگیرد. تقریباً همه نیروهای ما از بین رفته بودند. من و شهید رستمی آنجا بودیم. غروب فرا رسیده بود از مرکز گفتند که نیرو برایتان فرستادیم. سپاه فرستاده بود. اولین نیروی بسیج بود. دیدم که ۲۵ نفر هستند. مسئول‌شان یک عراقی بود، از آن عراقی‌هایی که از خاک مادریش فرار کرده بود و به ایران آمده بود. رسیدند و گفتند: در این سنگرها بخوابید. از این کانال می‌خواهند حمله کنند. چون یکی دو ماه آنجا بودم، به منطقه مسلط شده بودم. اما رئیسشان قبول نکرد. گفت: ما با سپاه کار می‌کنیم نه با شما. گفتیم: با ما کار نکنید ولی اگر به این سنگرها نیایید شب به شما حمله می‌کنند. مالکیه سمت راست جاده هویزه بود. هر کاری کردم قبول نکردند و در مالکیه مستقر شدند و خوابیدند. نصف شب بلند می‌شوند. دو نفر از آرپی جی‌ها را لب پنجره خانه‌ای چیدم. هنگامی که عراقی‌ها می‌خواستند حمله کنند به سرعت یک آرپی جی می‌زدیم و فرار می‌کردیم به ساختمان بعدی. آنها هم بلافاصله با تانک پنجره را می‌زدند. نیروهای بسیجی تازه وارد شنیدند که سرو صدا می‌آید، شاید هم آمدند به ما کمک کنند، ولی به مالکیه نیامدند، بلکه اشتباهی مستقیم به هویزه رفتند. هویزه هم دست عراق بود. این‌ها از نیروی اول عراق هم رد شدند، تا رسیدند به نیروی پشتیبانی و مهندسی عراق. رئیس‌شان که اصالتاً عراقی بود، به فارسی به یک عراقی می‌گوید این نیروهایی که اینجا بودند کجا هستند؟ ما آمدیم کمک‌شان کنیم. نگهبان عراقی سر و صدا می‌کند و همه را قتل عام می‌کنند. دو نفر از این‌ها لای بوته‌ها مخفی می‌شوند و جان سالم به در می‌برند. فرادشب رفتیم و جنازه‌های این بچه‌ها را یکی یکی عقب آوردیم. بیشترشان بچه‌های شمیران و تهریش

در کنسرو، سر کردهای پاسدار را بریدند، بچه‌های اصغر و صالی را اینچنین کشتند. به نظر من این هیأت حسن نیت می‌خواست آنها را نجات بدهد. ما که نجات یافته بودیم. شهید چمران با آنها نرفت و من و سرهنگ رستمی را فرستاد که اینها را تا بژوه حمایت کنیم تا در راه ترور نشوند. از بژوه جلوتر نرفتیم چون آنها ما را به اسم می‌شناختند و به خون ما دو نفر تشنه بودند. از لای درخت با دوربین قاسملو و عزالدین و دخترهایش را می‌دیدیم.

برسیم به قصه جنگ، نحوه ورود شهید چمران به جنگ و شما که در ستاد جنگ‌های نامنظم بودید. اولین سؤال این است که هر اتفاقی که هر جایی افتاد اولین گروهی که به ذهنشان می‌رسید شما بودید و طبق معمول بعد از حمله هوایی عراق به فرودگاه مهرآباد هم باید این اتفاق افتاده باشد، این طور نیست؟

همان روزی که مهرآباد را زدند، نزدیک غروب بود که آماده می‌شدم از کردستان به تهران جهت مرخصی بروم. در نخست‌وزیری جلسه شد و قرار بر این شد که همان شب به اهواز بروم. همان شب در یک وانت سیمرغ نشستیم، آری جی و همه وسایل را روی باریند گذاشتیم و به پایگاه یکم شکاری رفتیم. یک ۳۳۰ در عقبش باز شد و با همین سیمرغ داخل ۳۳۰ رفتیم. کمک خلبان‌ها با تسمه‌ها سیمرغ را بستند. در سیمرغ به خواب رفتیم که فرودگاه امیدیه فرود آمدیم. با سیمرغ، چراغ خاموش به اهواز رفتیم. داخل دانشگاه جندی‌شاپور - شهید چمران فعلی - مستقر شدیم. ۳۸ نفر بودیم. تیم‌های ۱۱ نفره به سرعت تشکیل شد. کف چمن‌ها می‌خوابیدیم. دستور این بود که اهواز از چهار طرف باید حفظ شود.

آن موقع که رسیدید ارتش عراق وارد خاک ما شده بود؟
ارتش عراق از سه محور جلو آمده بود؛ نورد اهواز، دشت عباس و دبه هردان. روش کار گروه‌ها به این شکل بود که ما ۱۱ نفری می‌رفتیم یک تک و یک تانک می‌زدیم. سریع برمی‌گشتیم. یعنی ما می‌خواستند خودشان را جمع و جور کنند، تیم دوم که روی چمن‌ها دراز کشیده بودند را می‌فرستادیم. خوراکمان کنسرو و لوبیا بود. نان خشک هم که با گونی می‌آوردند. تیم بعدی محور بعدی را می‌زد و این شکل عملیات ادامه می‌یافت. اولین نفری که به ما ملحق شد مقام معظم رهبری بودند. موقعی آمدند که خواستیم یک تک را بزنیم. آقای محمود خسروی وفا (رئیس فعلی ورزش جانبازان) که آن موقع سر دسته تیم حفاظت مقام معظم رهبری بود هم حاضر بود. غروب بود و می‌خواستیم به جاده سوسنگرد برویم و یک تک بزنیم. محافظ‌های آقا هم اصرار داشتند که ما باید با شما بیاییم. وسیله‌ی ما هم از ماشین‌های شورلت شرکت نفت بود. گفتیم شما الان رسیدید. فردا که روز شد شما را هم می‌برم برای شناسایی. اصرار کردند من هم گفتم شما را نمی‌برم. آقای خامنه‌ای من را صدا کردند و گفتند: اینها را هم با خودتان ببرید، عمر دست خداست. می‌خواهند بروند، اجازه بدهید. محمود خسروی وفا جوان ورزیده‌ای بود. من وسط جای بار ماشین با آری جی و نارنجک‌ها نشستیم. محمود دو دستش را محکم به لوله‌های دو طرف وانت گرفته بود. رو به من گفت: بیا اینجا کنارم. گفتم که من سبکم، اگر موشک بزنند پرت می‌شوم این جا طوری‌ام نمی‌شود. به آن لوله نجسب، آن خطرناک است. یکدفعه یک موشک ماریونکا از طرف دبه هروان رفت زیر ماشین. ماشین چپ کرد و چرخید من پرت شدم، محمود قوی بود لوله را گرفته بود. ماشین غلت اول را که خورد روی پایش افتاده و پایش قطع شد. یک مینی‌بوس از عرب‌های سوسنگرد که می‌خواستند رد بشوند، رسیدند و ما را دیدند که ناله می‌کنیم. ما را با مینی‌بوس به یک مدرسه که بهداری شده بود بردند. من روی تخت خوابیده بودم و پایم زیرم بود. فکر کردند پای من قطع شده، پای محمود را کنار من گذاشتند. موقعی که خواستند محمود را ببرند پایش نبود. بالاخره پایش را کنار من پیدا کردند. به دستور آقا ما را سوار هواپیما کردند و به تهران بردند. کتف من شکسته بود. دستم را



بستند و رفتیم پیش زن و بچه‌ها. من با سر بسته و کتف شکسته رفتم خانه تا رسیدم، از اهواز زنگ زدند و گفتند باید خودت را برسانی. یک شب‌خانه بودم و صبح به اهواز رفتم. از آنجا به بعد هم محمود آقا را ندیدم.

آن موقع برنامه دکتر چمران چه بود؟ چون ارتش سازمانده‌ی کامل نداشت، سپاه هم که تأسیس نشده بود. ایشان چه استراتژی داشت، می‌خواست چه کار کند؟

برنامه کلی را ایشان بر اساس تعداد نیرویی که داشت تنظیم می‌کرد. کل برنامه از اتاق عملیات می‌آمد که ایشان طراحی می‌کرد. یکی از طرح‌های بسیار خوب که در ذهن‌ام مانده این بود که تصمیم گرفتیم، پس از استقرار و محوربندی در برابر لشکر عراق نزدیکی کرخه نور موضع بگیریم. نیروهای ما در قسمت فرسیه و عباسیه و دوکوهه و ... حضور نداشتند. ناگفته نماند یک لشکر از پادگان حمیدیه آمده بود که جاده سوسنگرد را بطور کامل قطع کند تا رابطه اهواز با سوسنگرد و هویزه و دهلاویه قطع شود. یکی از طرح‌های قشنگی که شهید چمران برنامه‌ریزی کرد ایجاد سد خاکی بود. دستور داد یک سد خاکی جلوی کرخه نور احداث کنند. پس از مدتی آب بالا آمد و جلوی لشکر عراق ایستاد. خاک خوزستان هم طوری است که اگر آب داخلش برود به سرعت گل می‌شود. گلی شبیه باتلاق، که اگر پایت درون آن برود نمی‌توانی آن را بیرون بیاوری چه

یکی از طرح‌های قشنگی که شهید چمران
 برنامه‌ریزی کرد ایجاد سد خاکی بود.
 دستور داد یک سد خاکی جلوی کرخه نور
 احداث کنند. پس از مدتی آب بالا آمد و
 جلوی لشکر عراق ایستاد. خاک خوزستان
 هم طوری است که اگر آب داخلش برود به
 سرعت گل می‌شود. گلی شبیه باتلاق. این
 طرح شهید چمران باعث شد یک لشکر
 عراق تا آخر جنگ پشت آن آب بماند،

برسد به تانک. این طرح شهید چمران باعث شد یک لشکر عراق تا آخر جنگ پشت آن آب بماند، صلح که شد آن لشکر هم رفت. یک لشکر کامل یعنی راه شهید چمران با یک نیروی ۲۰ نفره متوقف کرد. ما در این آب با عراقی‌ها چندین بار رودرو شدیم و جنگ روانی ایجاد کردیم. آب که بالا آمده بود باعث شده بود ماهی زیادی جمع بشود و ما چند روزی فقط ماهی می‌خوردیم. از طرح‌های دیگر این بود که یک سد با پمپاژ روی کرخه زدند. که گارد ریاست جمهوری صدام کامل زیر آب رفت. آن زمان بنی‌صدر در مقابل ما بود و به ما نیرو نمی‌داد، ما شنب‌ها می‌رفتیم و مهمات از ارتش با هماهنگی انباردارهای مسلمان ارتش می‌زدیدیم. بنی‌صدری‌ها اصلاً ما را قبول نداشتند.

آن موقع در یادار مدنی رفته بود؟
مدنی بعد از قضیه خلق عرب فرار کرد. همان سه ماهی که آنجا بودیم دستش رو شد.

فقط یک بار به خرمشهر رفتم. یک بار به من مأموریت دادند با چند نفر به خرمشهر رفتم. از ایستگاه حسینی تا پل نو رفتم که در کارخانه سنگ که در پل نو بود با عراقی‌ها درگیر شدیم. در عملیات موفق هم شدیم اما دو سه تا شهید هم دادیم.

آیا شما و دکتر چمران با بنی‌صدر که در خرمشهر بود ارتباط داشتید؟ این ارتباط چه طور برقرار می‌شد؟

اگر ارتباط نداشتیم که همدیگر را می‌کشتیم. ارتباطش خوب بود. مسئله اصلی بنی‌صدر بود. بنی‌صدر به شهید جهان‌آرا و همچنین سپاهی‌ها در خرمشهر مهمات نمی‌داد. یکی از علل سقوط خرمشهر نرسیدن مهمات بود. مهمات هم کامل در اختیار ارتش بود. آقای شمخانی در ستاد اهواز بود. یادم هست با آقای بنی‌نام حاج احمد قمر دوست خدمت آقای شمخانی رفتیم. نشسته بود داشت هندوانه می‌خورد. گفتیم: خرمشهر فشنگ و مهمات ندارد. او هم نداشت چون بهش نمی‌دادند. گمان می‌کنم استاندار خوزستان مهندس غرضی بود. بعد شمخانی استاندار شد. بنی‌صدر به او هم فشنگ نمی‌داد که به خرمشهری‌ها بدهد. گفت نمی‌توانید ببرید، راه‌ها بسته است. گفتیم: شما فشنگ را بدهید ما هر طور شده می‌بریم. با او دعوامان شد ولی بعداً فهمیدیم او هم نداشت که بدهد.

برسیم به قصه دکتر چمران در اواخر کارشان. اگر خاطره‌ای از ماه‌های آخر که با او در ارتباط دارید و ارتباط عاطفی و خصوصی خودتان با او توضیح دهید.

در ماه‌های آخر کار دکتر زیاد شده بود و من کمتر او را می‌دیدم. در ایسن ایام جنگ رکود عجیبی پیدا کرده بود. محورها همه تکمیل بودند. پدافند و آفند جای تک و پاتک را گرفته بودند. بزرگ‌ترین محور که خیلی در آن درگیر بودیم دهلاویه بود. فرمانده دهلاویه هم شهید رستمی بود، یک افسر بسیار لایق و خوب و مؤمن - که گمان می‌کنم در حال حاضر خانمش مانده و دو دخترش. بعد معنوی دکتر همیشه همانطور بود، تغییر نمی‌کرد و انرژی خاصی به اطرافیان می‌رساند، ایشان آنقدر جاذبه داشت، که همه مجذوب‌اش می‌شدند. به یاد می‌آورم زمانی که خانم پسر دوم را باردار بود و نزدیک وضع حملش بود، من بعد از اتمام مرخصی به خوزستان برگشتم. آنقدر وضعیت در آن زمان نابسامان بود که من تا یک سال و نیم نتوانستم به تهران بروم. پسر من یک‌سال و نیمه شد. دکتر چمران وقتی وضعیت مرا دید دلش سوخت و به دکتر چمران که در پشتیبانی تهران بود دستور داد، یک شب، عید، زن و بچه من و رستمی که نزدیک به یک سال و نیم تهران نرفته بودیم را به خط اول جبهه بیاوردند. پسر من حسین که یک سال و نیمه بود از من فرار می‌کرد، مرا نمی‌شناخت. فردا صبح آنها را سوار قایق کردم تا برویم گشتی بزنیم. پسر بزرگم رضا که پنج ساله بود، اصرار داشت که می‌خواهیم عراقی‌ها را ببینیم. با قایق به همراه زن و بچه، تا خروجی آب که زیر عراقی‌ها بود رفتیم.

۲۰۰ متر با عراقی‌ها فاصله داشتیم. عراقی‌ها تور بسته بودند، والیبال بازی می‌کردند. ۸ - ۹ صبح بود. به رضا گفتم: بابا، اینهایی که والیبال بازی می‌کنند عراقی هستند. نکته جالب این بود که از شناس ما این ۲۴ ساعت که زن و بچه ما آمده بودند یک گلوله از دو طرف شلیک نشد. از عراقی‌ها عکس گرفتیم و لسی دوربین درون رودخانه افتاد. بعد از ظهر آنها را به خانه‌ای که در اهواز گرفته بودم بردم. تا یک هفته پیشام باشند. همان شب اول عراق یک موشک آن طرف خیابان زد، شیشه‌ها روی سرو کله اینها خورد شد. بلافاصله برگشتم و آنها را با لندرو فرستادم اندیمشک تا از آنجا هم بروند. اگر صادفانه بخواهم بگویم این یک سال و نیم دوری از زن و بچه به خاطر آن جاذبه‌ای بود که شهید چمران داشت. آنقدر این مرد جاذبه داشت که اگر صد سال هم پیش او بودی به فکر زن و بچه‌ها

عملیات گردان ۷ به غرب بروم و مسئول عملیات ایذائی بشوم. از آن جا که برگشتم به تیپ ۳۱۳ رفتم و مسئول مهندسی اطلاعات عملیات غرب و جنوب شدم. در آن ایام با آقای الله کرم کار می کردم. از آنجا به تیپ حضرت رسول و معاونت ستاد عملیات رفتم. در این حین سه مرحله آزادسازی خرمشهر تمام شد. طی مأموریتی به سوریه رفتیم و با معاون حافظ اسد قرار داد بستیم. بعد از آن به وزارت دفاع رفتم و مسئول بازرسی پشتیبانی وزارت شدم و بعد با حفظ سمت مسئول اطلاعات عملیات و آموزش وزارت دفاع شدم. باز با حفظ سمت فرمانده پادگان آموزشی جی وزارت دفاع شدم. این ها مهم ترین مسئولیت های من در سال های جنگ و پس از آن بود و در حال حاضر هم دیگر کار نظامی نمی کنم.

آن قصه ۱۴ تا جان را بگوید.

در ۲۸ صفر سال ۵۹ بود که آقای بنی صدر بوسیله مشاوران نظامی شان یک طرح عملیاتی ابداع کردند که در آن باید از کرخه نور یعنی پایین هویزه به عراق حمله کنیم. آقای دکتر چمران به من دستور دادند که با یکی دو نفر از بچه ها برای شناسایی عازم شویم. در آن زمان بیشتر در حوزه اطلاعات عملیات کار می کردم. شناسایی به این صورت بود که آذوقه دو سه روز را در کوله پشتی می ریختیم. شبانه از خط دفاع عراقی ها نفوذ می کردیم و پشت عراقی ها می ایستادیم. با روشن شدن هوا، اطلاعات را با دوربین و یادداشت کردن جمع آوری می کردیم و شب دوباره از همان مسیر برمی گشتیم. در شناسایی متوجه شدیم که درست روبروی محور طرح، دهی هست که اگر اشتباه نکنم اسمش ابو هویزه است. همچنین دیدیم آن سمت کرخه نور یک گردان تانک هست. یک طرف طولی ها و خانه ها را خراب و زیر آن ها تانک ها را مخفی کرده اند. بنابراین عکس های هوایی فقط ده را نشان می داد و تانک ها مشخص نبود. از این تانک ها عکسبرداری کردیم. دکتر را در این باره توجیه کردم. در جلسه ای بنی صدر با تیمسار ملک زاده آمدند و صحبت کردند. دکتر گفت این طرح شکست می خورد. اطلاعاتی که شناسایی کرده بودیم را به بنی صدر ارائه کردیم. گفتم شما به محض اینکه نیروهایتان از کرخه نور رد شود این تانک ها از این جا حمله می کنند و کمر لشکر را قطع می کنند. حداقل تانک ها را با هواپیما یا با عملیات چریکی نابود کنید و بعد حمله را ادامه بدهید. بنی صدر زیر بار نرفت و گفت ما با تکنولوژی کار می کنیم. عکس هوایی داریم. یک عکس هوایی بزرگ را هم نشانمان داد. قبول نکردند. قرار بر این شد که لشکر قزوین با چهل دستگاه تانک چیفتن نو حمله کند. کرخه نور را قطع کند، دور بزند و برگردد به جاده ای که بین دو لشکر عراق بود و از آن جا به جاده پشت آب حمله کند. ما باید تا ۱۲ ظهر جلوی لشکر، پشت آب را می گرفتیم تا نتواند به آن لشکر وصل شود. بعد آنها به ما برسند و ما جلودار شویم که برویم پادگان حمید را آزاد کنیم. ارتش حرکت می کند لشکر اول را می زنند کامل نابود می کنند. آن یکی لشکر اصلا تکان نمی خورد. سر تانک ها را که به سمت این طرف می کنند، تانک ها را اول می کنند می ریزند غنیمت جمع می کنند، لباس و اسلحه و فلاسک و غیره جمع می کنند. به محض اینکه می آیند غنیمت جمع کنند آن سه گردان می زنند اینها را از بین می برند. ما هم داشتیم با دوربین آنها را می دیدیم چون زمین صاف بود. چندین تانک چیفتن آک بند را عراقی ها بردند. اینها که شکست می خوردند بای سیم به لشکر پشت آب اطلاع می دهند که ۹۰ نیروی من که راه را بسته بودند را محاصره کنند. من خودم در مرکز فرماندهی بودم. آنها که شکست می خوردند. پس آن عملیات عقیم می شود. آقای دکتر چمران به من اطلاع می دهد که در محاصره هستیم، من بلند می شوم خط محاصره را می شکم. می روم پیش نیروهای خودم. حاج اسماعیل آقا فرمانده نیروی روی کوه بود. من هم که رفته پیش آنها، خودم هم قاطی محاصره می شدم.

شما چند نفر بودید که رفتید؟

من تک و تنها بودم. ابتدا چهار نفر با من بودند اما بین راه هر



بگیریم. با آن ناراحتی خاصی که داشتیم به فرودگاه رفتیم، جنازه را تحویل گرفتیم و به مجلس شورای اسلامی بردیم. نمایندگان فاتحه خواندند و عزاداری کردند شب که شد جنازه را به همراه آقای مهندس به پزشکی قانونی بردیم. برای از بین بردن تمام شک و شبهه ها، پشت سر ایشان را شکافتند. ترکشی به اندازه یک عدس، مستقیم به مچخه خورده و رگ آن را قطع کرده بود. بقیه جاهای بدنش سالم بود. سپس ما بچه های ستاد جنگ های نامنظم که پنج شش نفر بودیم به همراه یک پیرمرد مؤمن شروع به غسل دادن دکتر و کفن کردن ایشان کردیم. البته من فقط آنجا ایستادم. فردا صبح جسد را برای تشییع به دوش مردم سپردیم. جمعیت به قدری بود که مجبور شدیم جنازه ی دکتر چمران را از جنگ مردم بلزدیم و با سرعت به سمت بهشت زهرا بردیم. آنجا هم جمعیت بسیاری جمع شده بود. مراسم را انجام دادیم. بنده رفته در قبر ایستادم. ایشان را گرفتم و تکانش دادم و در قبر گذاشتم. یک عکس هم فردای آن روز در روزنامه کیهان انداخته بودند که دکتر چمران بین جمعیت، جسد را آورده بودند و من دست پدر دکتر را گرفتم که ایشان را بغل کنم که برای آخرین بار روی ایشان را ببیند. دکتر را دفن کردیم. مراسم هفت تمام شد. بعد از آن یادواره ها شروع شد که

دکتر طوری عمل کرده بود که آن ستاد قائم به شخص نبود چون دکتر اهل فرماندهی و ریا نبود، حتی با نگهبان نیز ناهار می خورد. همه آدم هایی که در آن ستاد کار می کردند خودشان را یک دکتر چمران می دانستند. طوری در وجود تو رسوخ می کرد که مثل تو فکر می کرد، روانشناس بی نظیری بود.

لبنانی ها هم می آمدند.

آقای دکتر چمران دستور داده بودند خانه من بیایند چون از همه جا امن تر بود. خانه ما مثل اسلحه خانه بود. برای یک لشکر هم وسایل پذیرایی داشت. پس از شهادت دکتر دوباره به خوزستان برگشتم. در آن زمان این مسئله مطرح شده بود که ستاد جنگ های نامنظم در اختیار سپاه قرار بگیرد. سر تپه الله اکبر در چادر سرهنگی به نام الماس بود که با آقای سردار صفوی روبرو شدم. مرحوم آیت الله مشکینی هم بودند. سردار صفوی رو به من گفت: تکلیف شرعی شما این است که در کنار سپاه بمانید. گفتم: من از ۵۸ دارم می جنگم می خواهم پیش زن و بچم بروم. گفت: من کاری ندارم، تکلیف شرعی شما این است. من هم قبول کردم. سردار صفوی یک نامه به پادگان ولی عصر در ستاد عملیات نوشت که باعث شد با معاونین

نمی افتادی. متأسفانه روزی که دکتر شهید شد برای ۲۴ ساعت مرخصی به تهران آمده بودم. ابتدا صبح ساعت ۵ رستمی در دهلاویه شهید شد. دکتر گفت حسن کجاست؟ دکتر به من می گفت حسن. روزی می گفت این حسن ۱۴ تا جان دارد. به این علت که من چندین بار در محاصره قرار گرفته بودم که همه می گفتند شهید شده است رستمی که شهید شد. دکتر حداد و دهقان را با خود برد که جای رستمی بگذارند. اگر من اهواز بودم، من را جای رستمی می گذاشت. من و رستمی موازی حرکت می کردیم. دکتر می گفت شما دو تا عصای دست من هستید. دکتر در صلات ظهر با آن دو نفر شهید شدند. اگر من آن موقع بودم، الان با دکتر شهید شده بودم.

خبر چطور به گوش شما رسید؟

من در ستاد تهران بودم. بلافاصله که دکتر ترکش خورده بود. خبر دادند که دکتر شهید شده است.

ستاد به هم ریخت؟

خیر، دکتر طوری عمل کرده بود که آن ستاد قائم به شخص نبود چون دکتر اهل فرماندهی و ریا نبود، حتی با نگهبان نیز ناهار می خورد. همه آدم هایی که در آن ستاد کار می کردند خودشان را یک دکتر چمران می دانستند. طوری در وجود تو رسوخ می کرد که مثل تو فکر می کرد، روانشناس بی نظیری بود. دکتر غذا مختصر می خورد، شما هم که با او بودی مختصر می خوردی. پس از مدتی همه کسانی که با دکتر کار می کردند عین خود دکتر می شدند، الان هم عوض نشده اند. دکتر زمانی که عصبانی می شد می گفت: «عزیز». عزیز بالاترین دشنامش بود و به کسی که خیلی از او ناراحت می شد. تنها کسی که دیدم دکتر یک کلام غیر از عزیز به او زد یاسر عرفات بود. این اتفاق زمانی افتاد که در اوایل انقلاب یاسر عرفات با ۱۰-۱۸ نفر به تهران آمد و در نخست وزیری مستقر شد. ۱۸ روز نیز ماند و پول گرفت و رفت. من مسئول حراست آنها بودم. هم مواظب باشم و هم به آنها رسیدگی کنم. یکبار دیگر هم در جلسه ای در اهواز خدمت دکتر چمران بودم. ملک زاده مشاور نظامی بنی صدر هم بود. این آقای ملک زاده به بنی صدر گفت باید با بمب ناپالم عراقی ها را بزنیم. دکتر مخالفت کرد. رستمی آن موقع سروان بود، عصبانی شد. رو به ملک زاده کرد و گفت شما دانش نظامی ندارید. بنی صدر جواب داد یک تیمسار مشاور من است. دکتر گفت تیمسار تو هم قدر یک گروهان نمی فهمد. دکتر و بنی صدر در این جا رو در رو با هم بحث کردند. دکتر گفت: شما فکر نمی کنید ما با کمبود تجهیزاتی که نسبت به عراق داریم و با کمکی که دنیا به عراق می کند اگر ما یک بمب ناپالم در عراق ببندیم، عراق تمام شهرهای ایران را با ناپالم به خاکستر تبدیل می کند. دکتر مقداری عصبانی شده بود. به بنی صدر گفت تو نمی فهمی. گفت مشاور نظامی دارم. گفت مشاور نظامی ات هم نمی فهمد. واقعیت همین بود که اگر یک ناپالم می زدیم تمام ایران را می سوزاندند. دنیا یک طرف ایستاده بود، ایران یک طرف.

آقای شاه حسینی، اگر شهید چمران زنده بودند، اکنون کجا ایستاده بودند؟ در چه مقامی و جایگاهی؟

شک نکنید که اگر الان دکتر چمران زنده بود عضو هیچ حزبی نبود. چون از اول از حزب خوشش نمی آمد. او خود به من این چنین القا می کرد، من همه حزب ها را دوست دارم، جزو هیچ حزبی هم نیستم. من چپ و راست را قبول ندارم. اگر یک چیزی با راستی قهر است چطور با هم تبادل نظر می کنند؟ سال ۷۰ به دستور مقام معظم رهبری چپ و راست با هم رفتیم حج. همه در هتل با هم میوه می خوردند و می خندیدند. ما در این مملکت رهبر داریم. ما که نمی توانیم از ایشان جلوتر از پاپ باشیم. هر چیزی که رهبر می گوید را باید قبول کنیم. بهترین راه صراط المستقیم است.

بهردازیم به مسئله شهادت ایشان و زمانی که ایشان را به تهران می آوردند.

تهران بودم. گفتند دکتر به شهادت رسیده است. برادر دکتر دستور دادند که در فرودگاه آماده باشیم و جسد را تحویل

صفاتی که بعضاً با نگاه مادی ما در تضادند، متصف خواهد شد. دکتر چمران تمام این جواهرات را در کنار هم داشت و هر کدام را به موقع به کار می‌برد. شهید چمران با آن جایگاه اجتماعی و علمی در آمریکا، در زمانی به لبنان رفت که آدم‌هایی که اگر سر سوزنی به دنیا علاقه داشتند هرگز به آن کشور نمی‌رفتند. چمران زمانی که در مدرسه جبل عامل با فرزندان شهدای لبنان زندگی می‌کرد، مثل یک پدر مهربان با آنها صحبت می‌کرد، در حالی که در محاصره سوسنگرد دیگر آن پدر مهربان نبود بلکه آنجا رزمنده‌ای بود که به خاطر خدا می‌جنگید و تا آخرین قطره خون هم می‌ایستاد.

با مطالعه زندگی و دست نوشته‌های ایشان، ذات خداجویی چمران از کودکی مشهود است؛ این فرد در کودکی برای رسیدن به خدا علم را دنبال می‌کند و درس می‌خواند و تلاش می‌کند و شاگرد ممتاز در دانشگاه می‌شود و در بهترین دانشگاه دنیا مطرح می‌شود و به آخرین درجه دانش در فیزیک اتمی می‌رسد بعد می‌بیند که آن خدایی که چمران می‌خواهد آنجا نیست و به دنبال آن می‌گردد و بعد می‌بیند خداوند تنها اطراف مستضعفین و مظلومان است و می‌رود به طرف آنها و می‌بیند اگر بخواهد از این مظلومان حمایت کند نیاز به دانشی غیر از دانش الکترونیک و اتم دارد، بنابراین برای گذراندن دوره چریکی به مصر می‌رود و با امام موسی صدر آشنا می‌شود و حرکت المحرومین و اولین شاخه نظامی آن «اهل» را بنا می‌کند.

در واقع حزب الله لبنان - که الان خاری در چشم دشمنان است - ثمره حرکت چندین سال پیش مردی چون چمران است که خدا گونه کار می‌کرد.

دکتر چمران در سخنرانی‌هایش امکان نداشت از خود چیزی بگوید و همیشه به سخنان ائمه معصومین استناد می‌کرد. او بعد از خدا از رسول الله و ائمه اطهار (ع) به طور کامل تبعیت می‌کرد و نسبت به مولا علی ابن ابیطالب (ع) عشق می‌ورزید و دائماً نهج البلاغه می‌خواند. این شهید بزرگوار در کارها در پی نتیجه نبود بلکه راهی را که خدا می‌پسندید انتخاب می‌کرد و به دنبال این نبود که کسی از آن خوشش می‌آید یا نه، بلکه حرف حق را جاری می‌کرد.

شهید چمران به‌عنوان طراح اصلی جنگ تا سال ۱۳۶۰ بود. او اعتقادی به جنگ منظم با توجه به توان نظامی ایران نداشت و اگر طبق نظر بنی صدر عمل می‌کردیم همان ۴۸ ساعت اولیه صدام به هدفش می‌رسید چون تجهیزات نظامی ما قابل مقایسه با امکانات رژیم بعث عراق نبود. تأسیس ستاد جنگ‌های نامنظم، طرح سد خاکی بر رود کرخه نور در محور ده‌کوه (با) زدن این سد، تا آخر جنگ تحمیلی یک لشکر از عراق پشت سد مانده بود، سد خاکی کرخه از طرار، پل چولانه، پل‌هایی که بر روی وحشی‌ترین رودخانه‌ها به وسیله تیوب تراکتور زده شد، سازماندهی واحدهای چریکی ۱۱ نفره، آموزش حرکت‌های تخصصی پیاده نظام و... از دیگر طرح‌های ابتکاری شهید چمران بود. ■



شهید چمران یکی از نخبگانی بود که علاوه بر ویژگی‌های خاص علمی، سیاسی، نظامی و عرفانی، فردی اثرگذار بود. شخصیت و روش زندگی ایشان بر زندگی کسانی که در درازمدت یا طی دوران انقلاب و دفاع مقدس با او زندگی کردند بسیار مؤثر بود.

طرف محور ما باز شد. من داد زدم و گفتم: همه بروید. رفتم سر محور و یکی یکی تعداد نیروها را شمردم. ۸۸ نفر بودند به اضافه آن دو نفر که شهید شدند. یکی همان که زیر نفر بر رفت دیگری آربی جی زن‌مان بود که تیرخورده بود. وقتی رسیدم به فرسبه ساعت ۹ یا ۹/۳۰ شب بود. راه که می‌رفتم بچه‌ها از خستگی نارنجک‌ها را روی زمین می‌انداختند. من نارنجک‌ها را جمع می‌کردم، حیفم می‌آمد. آنها را به کمرم می‌زدم. عکسی که دکتر چمران با من انداخته است برگشت همین عملیات بوده است که دورتادور کمر بند من نارنجک است.

بعدها شنیدم که دکتر آنجا آمده بوده و دیده که آقا اسماعیل و پسر دایی‌هایم گریه می‌کردند. دکتر در جواب اینها که گفته بودند حسن شهید شده، گفته بود حسن شهید نشده، حسن ۱۴ تا جان دارد. تازه اگر خوب محاصره شده باشد جان سوم‌اش است. ۱۱ تایی دیگر دارد. چون یکی دو دفعه هم در کردستان گیر کرده بودم، حالا این بار نوبت سوم بود. اسم این جنگ را از لحاظ سیاسی، پیروزی بزرگ ارتش گذاشته‌اند، ولی ما می‌گفتیم شکست بزرگ ارتش، لشکر بزرگ قزوین نابود شد.

شهید دکتر مصطفی چمران از نظر اجتماعی و رفتاری برای هر جوانی در حال حاضر الگوی ایده آل است. اگر بخواهید چمران را بیشتر به نسل جوان بشناسانید، درباره او چه می‌گویید؟

شهید چمران یکی از نخبگانی بود که علاوه بر ویژگی‌های خاص علمی، سیاسی، نظامی و عرفانی، فردی اثرگذار بود.

شخصیت و روش زندگی ایشان بر زندگی کسانی که در درازمدت یا طی دوران انقلاب و دفاع مقدس با او زندگی کردند بسیار مؤثر بود؛ حتی روش ما نسبت به قبل از آشنایی با ایشان متفاوت شد و نگاه ما به دنیا تغییر کرد، به طوری که ما با چشم چمران به دنیا نگاه می‌کنیم.

شهید چمران فقط خدا را می‌دید و برای خدا کار می‌کرد و این واقعیتی بود که امام خمینی (ره) بر آن تأکید کردند.

همان‌طور که خداوند جمیع اسماء است و در عین رحمان بودن قهار نیز هست و از آنجایی که می‌فرماید انسان خلیفه الله است، اگر کسی سعی کند به خدا برسد قطعاً به این

چهار نفر را با گلوله تانک می‌زنند. من تنها خط را می‌شکافتم و پیش نیروهای خودم می‌رفتم. حاج اسماعیل روی کوه مستقر شده بود. دو ساعت آنجا مانده بودم. آفتاب در حال غروب کردن بود. به حاج اسماعیل خبر می‌دهند که چرا نشست، برادرت در محاصره است، شاید تاکنون شهید شده باشد. حاج اسماعیل سوار موتور می‌شود. از کانال‌ها عبور می‌کند. کلاشینکف نیز روی دوش‌اش می‌آید برادرش را نجات بدهد. در این حین تانک‌ها نیز آتش می‌ریزند. با شلیک تانک‌ها حاج صادق عبدا... زاده شهید می‌شود. دو گلوله تانک هم به حاج اسماعیل می‌زنند و موتورش می‌افتد مجبور می‌شود. فرار بکند. در این وضعیت من دو رکعت نماز امام زمان خواندم و گفتم: یا امام زمان ما که کارمان تمام شد. خودمان هم می‌دانیم، مریض‌ها را شفا بده، امام را نگهدار و ... تنها سلاح من یک نارنجک چدنی بود که داشتم با آن بازی می‌کردم. اگر اشتباه نکنم مائینی که اهل بوشهر بود و بعدها در جزایره شهید شد، پهلوی من نشسته بود.

من به دنبال راه چاره بودم و البته برای کشته شدن نیز آماده. به مائینی گفتم باید کاری بکنیم. اگر اسیر بشویم اذیت‌مان می‌کنند. پس باید حمله کنیم. کشته شویم تا زنده دست اینها نیفتیم. گفت موافقم. برگشتم دیدم یک نفر بزرگ فرماندهی با سرعت به طرف ما می‌آید. ما را دیده بود. با کلاه کشی که سر من بود، فهمید که من فرماندهام، برای اسیر کردن من می‌آمد. من ضامن نارنجک را کشیدم به مائینی گفتم تو برو، من زیر نفربر می‌روم و نارنجک را داخل شنی‌اش می‌گذارم. بعد هر کاری خواستی بکن، من هم کشته می‌شوم. فرمان این شد. مائینی رفت آن طرف موضع گرفت. من هم نشستم این طرف که زیر نفربر بروم. نفربر که طرف من می‌آمد، دیدم به یکباره دور زد و از مسیر دیگری رفت. تعجب کردم. نگاه کردم، دیدم. دو نفر از بچه‌های بسیجی در جاده پیاده راه افتاده‌اند. این به سمت آن دو نفر رفت. یکی را به رگبار بست که به زمین افتاد. یکی هم در چاله‌ای پرید و به پایین رفت. نفربر با آن چرخ‌های بزرگش به روی جنازه رفت و در جا دور زد. صدای متلاشی شدن مخ این پسر را شنیدیم که ترکیه.

با دیدن این صحنه گویی دیوانه شدم. با خودم گفتم نمی‌گذارم او سراغ من بیاید، خودم به استقبالش می‌روم. من با همان یک نارنجک سمت نفربر دویدم. نفربر هم با تلسکوپ من را دید رو به من برگشت. هر دو با سرعت به سوی همدیگر می‌رفتیم. هیچ کدام هم قدرت یکدیگر را نمی‌دانستیم. یک نفر در برابر یک کوه فولاد. اصلاً حالت طبیعی نداشتیم و تصمیم من یک تصمیم منطقی نبود. کاملاً به هم نزدیک می‌شدیم. به اشتباه از طرف عراقی‌ها یک گلوله آربی جی به چرخ‌های یک سمت‌اش برخورد کرد و سه تا از چرخ‌هایش در جا ترکیه. یکدفعه نفربر کج شد و ایستاد. من هم که فاصله‌ای با آن نداشتم محکم با صورت به نفر بر خودم. نارنجک هنوز در مشت من بود. دور نفربر می‌چرخیدم تا یک سوراخ پیدا کنم، تا نارنجک را داخلش بیناندام، اما مکان مناسبی پیدا نمی‌شد. یک دور کامل نفربر را زدم. شنیدم صدایی می‌آید. یک دریچه باز شد و یک لوله‌ی مسلسل بیرون آمد و شروع به تیراندازی کرد، مائینی در سنگر گیر کرده و رگبار دور تا دور او را می‌زد. دستم را بردم لوله را کشیدم کنار، ضامن نارنجک را کشیدم تا داخل نفربر بیناندام. نارنجک گیر کرده بود. با مشت زدم، نارنجک بالاخره افتاد داخل. عراقی هم لوله مسلسل را به داخل کشید.

خدا را شاهد می‌گیرم وقتی لوله را گرفتم صدای سوختن دستم را شنیدم. لوله‌ای که ۲۰۰ تیر شلیک کرده بود. به سرعت دراز کشیدم و اشهد را به جا آوردم. خیال می‌کردم که نفربر تیکه تیکه می‌شود. سپس نارنجک صدای خفای کرد و از کنار درز نفر بر دود بیرون می‌آمد. گفتم ای داد بیداد، این هم که نشد من دیگر سلاحی ندارم. منتظر ایستادم، دیدم از نفربر، فرمانده عراقی بیرون پرید، سر تا پایش قیقه قیقه شده بود. چون نارنجک از نوع چدنی بود تیکه تیکه شده بود. فقط این یکی زنده مانده بود. آن هم یکی از بسیجی‌ها ترتیب نصفه دیگر جان‌اش را داد. متوجه شدیم نفربر، نفربر فرماندهی این گردان بود. تانک‌ها یک خیز عقب رفتند، و یک دهنه، تا آن طرف رودخانه، به





• درآمد

تشکیل یگان موتورسواران که بعدها یگان ضد تانک بسیار ارزشمندی شد که منشأ خدماتی ماندگار در دوران دفاع مقدس شد، از ابداعات خاص شهید دکتر چمران بود. از آنجایی که نقطه شروع آن با حضور اسماعیل شاه حسینی، هم‌رزم این شهید گرانقدر شکل گرفت، با این شکارچی تیزتک روزهای سخت گفت و گویی داشتیم که از نظرتان می‌گذرد.

■ گفت و گو با اسماعیل شاه حسینی، هم‌رزم شهید چمران

داستان موتورها در جبهه...

از آنجا یک حکم برای من نوشتند و من را مسلح کردند و گفتند سریع به طراح برو. حاج آقا و دکتر آن جا بودند. صبح زود بود، سریع به آنها ملحق شدم. از آن طرف هم یک عده موتورسوار آورده بودند. آن موقع مدرسه‌ها را پایگاه کرده بودند. حاج آقا قمر دوست مسئول آن مدرسه‌ها و از رفقای حاجی بود. زمانی که من با موتور وارد مدرسه رودابه شدم، دیدم روبه‌رو هفت، هشت نفر با موتور نشسته‌اند و تمام کله‌شان را تیغ انداخته‌اند. من چهار پنج نفر اینها را شناختم. حتی دو سه نفر از آن بچه‌ها خلافکار بودند. دکتر به یکی دو نفر از آنها گفتند موتورها مال خودتان، بردارید و بروید. گفتم آقای دکتر موتورها چرا، گفت بگذار ببرند. یکی‌شان هم بعدها شهید شد، یکی هم مجروح شد. الان موتورسازی دارد، دستش مجروح شد و با یک دست کار می‌کند. اسمش جلیل پاکوتاه بود. لکنت زبان هم دارد. رفتم به حاج آقا گفتم اینها چند نفرشان بچه اتابک هستند و کی‌فزن و ضبط دزدند، گفت خیلی خوب. گفت دیشب من اینها را طوری ساختم که همه رفتند حمام کله‌ها را تیغ انداختند، غسل و توبه کردند و فقط برای شهادت می‌خواهند خدمت کنند.

دکتر چمران نظری راجع به اینکه از چه موتورهای استفاده کنید نداشت؟

البته باید بگویم که من یک‌بار بدون موتور به خوزستان رفته بودم. دکتر نوبت اول گفت چه موتوری بیاوریم. گفتم الان تنها، موتورهای کراس به ایران آمده که صدا دارد و سرعت هم ندارد. بهترین موتور، موتورهای یاماها هست که کمک‌های عقبش گازی است که اگر

پر از کمین است و فقط شب‌ها باید فعالیت کرد. دکتر گفت: به‌زودی برای جنوب به من احتیاج دارند. آقای دکتر آن موقع مثل کوه بود، ورزشکار بود. یک روز صبح حاجی به قصر فیروزه زنگ زد گفت سریع

زمانی که من با موتور وارد مدرسه رودابه شدم، دیدم روبه‌رو هفت، هشت نفر با موتور نشسته‌اند و تمام کله‌شان را تیغ انداخته‌اند. من چهار پنج نفر اینها را شناختم. دکتر به یکی دو نفر از آنها گفتند موتورها مال خودتان، بردارید و بروید. گفتم آقای دکتر موتورها چرا، گفت بگذار ببرند. یکی‌شان هم بعدها شهید شد.

پست را ترک کن. موتور را سوار ماشین کن و به خوزستان بیا، دکتر گفته است که الان لازم داریم. زمانی که دکتر آب را کنار محور طراح بسته بود و تانک‌ها دو طرف آب افتاده بودند تانک‌ها همه مانده بودند. واقعا همان حرکت ایران را نجات داد. منوچهر هاشمی کارگر ما در مغازه بود. حاجی گفت منوچهر را جای خودت بگذار. منوچهر دوره‌اش را هم دیده بود. ما موتور را سوار کامیون کردیم و راه افتادیم. رسیدیم به خوزستان و رفتم به ستاد عملیاتی در اهواز.

از آشنایی‌تان با دکتر چمران بفرمایید.

آشنایی من در مرحله اول به وسیله برادرم حاج حسن آقا بود چون قبل از پیروزی انقلاب گویا با آقای دکتر آشنا بوده است. چون هنوز هم ایشان چیزی را برای ما تعریف نمی‌کند. ما دقیقاً نمی‌دانیم حرکت‌هایش چطور بوده است بعدها فهمیدیم که وقتی انقلاب شد با آقای دکتر برنامه‌هایی داشته که هیچ کدام خبر نداشتیم. به‌وسیله ایشان با دکتر آشنا شدم. بعد از پیروزی انقلاب به‌دستور حاجی از طرف نخست وزیری من را مسئول حفاظت قصر فیروزه کردند. در قصر فیروزه یک سری ماشین‌های درباری بود. کاخ ولیعهد بود و یک سری اسب‌های قیمتی و آن گونه مسایل.

من آن موقع یک موتور چهارصد تریل داشتیم از راه کوه سمت خوجیر می‌رفتیم. چون کمین می‌کردند تا ماشین‌ها یا چیز دیگری بدزدند. ما زیر نظر حاج آقا فعالیت داشتیم. چند تا از برادران دیگر با من بودند. آقای منوچهر هاشمی که در جبهه شهید شد نیز همراه من بود. حاجی آن زمان رفته بود کردستان. با حاج آقا برای رفتن به کردستان صحبت کرده بودم.

من قبل از انقلاب قهرمان موتورسورای ایران بودم. آن موقع موتورسورای فدراسیون نداشت در کلوب بودیم و زیر نظر کمپانی‌ها مسابقه می‌دادیم. به حاج آقا گفته بودم که موتور من برای کوه و بیابان خیلی خوب است. حاجی با دکتر هماهنگ کرد و گفت فردا صبح بیا نخست‌وزیری و با آقای دکتر صحبت کن. رفتم آنجا و نیم ساعتی صحبت کردیم. نتیجه این شد که نمی‌شود آن جا فعالیت کنم چون در آن کوه‌ها و دره‌ها

■ شهید چمران در جبهه های غرب کشور.



با هیکل بزرگ ایستاده بود. یکدفعه مرا دید من هم فرار کردم. به سرهنگ هم قبلا گفته بودم اگر یکدفعه مسئله ای پیش آمد سریع بپر پشت ترک موتور من، دو نفری ۵۰-۴۰ متر دویدیم و پریدیم روی موتور. برای شتاب اول باید فشار روی عقب موتور می آمد. همینکه موتور روی چرخ عقب بلند شد سرهنگ گفت: نترس، نترس یواش برو. من هم که کله ام باد داشت، زود ایستادم و گفتم از کی بترسم. گفت: برو. کمر من را گرفت، عراقی ها شلیک می کردند. برای اینکه رد لاستیک های موتور پاک شود، سمت یک گندمزار که درو نشده بود رفتیم. به سرهنگ گفتم بالا و پایین که می شویم من را سفت بگیر. رسیدم به کانال که دو متر هم بیشتر نبود. روی گندم ها پریدم و رفتیم کنار یک درخت ایستادیم.

من می دانستم که پل تدارکاتی پادگان حمید چه موقعیتی دارد. حاج آقا تشریح کرده بود. این طرف پل هم خاکریز بود و دو کیلومتر بعد فاصله از پل و رودخانه، خاکریز عراقی ها بود. تدارکات از طریق پل به سوسنگرد می رسید. چون آنجا را هم اشغال کرده بودند. به سرهنگ گفتم برو بالای درخت بین چه خبر است. هیچ خطری هم ندارد. اگر هم دنبال ما بیایند خط موتور گم شده و ما را پیدا نمی کنند. سرهنگ رفت و گفت بیا بالا. دیدم آن عراقی که هیکل بزرگی داشت با یک آرپی جی که در دستش است همراه با شش، هفت نفر، به صورت زویه سه گوش می آیند. خط موتور را تعقیب می کردند. سرهنگ دید که خاکریز عراقی ها هم آن طرف است.

بعد از ظهر شده بود. سرهنگ شوکه شده بود چون تعداد زیادی از تانک های عراقی نیز آنجا بودند. گفت بارک الله. من هم اصلا جدی برخورد نمی کردم، با یک لحن شوخی گفتم: خاکریز عراقی هاست. سرهنگ گرا می داد و بچه های ما خمپاره می انداختند. در این اوضاع من کلت را لای نان گذاشته بودم و می خوردم و کنار جوی آب، لای چمن ها دراز کشیده بودم و می دیدم عراقی ها زیر آتش همدیگر را کول می کردند. تانک ها منفجر می شدند نیم ساعت تا سه ربع طول کشید. بعد از اینکه ما رفتیم آن خاکریز را ترک کردند و تا پشت کرخه عقب نشینی کردند. بین رودخانه و جاده حمیدیه. ارتش تا صبح آنجا را کوبید. سرهنگ به ستاد آمد و به دکتر گفت ما هیچ وقت فکر نمی کردیم پشت عراقی ها برویم. با دوربین می دیدیم که آن چند نفر عراقی هم تا مدت ها آنجا ایستاده بودند و با هم بحث می کردند. ایمن یکی، دوتا از خاطرات من بود. البته خاطراتی از این دست کم نیست. ■

بعد از یکی دو ساعت راه با دو نفر از سربازها جیب را استتار می کردیم و سرهنگ ترک من می نشست. در یکی از این دیدبانی ها که انجام می دادیم، با موتور رفتیم. سرهنگ یک بی سیم کوتاه برداشت و آمد پشت من نشست. گفتم کجا می روی؟ می خواهی پشت خاکریز عراقی ها برویم، گفت، می خواهی به کشتن مان بدهی. گفتم نه والله، سریع می رویم و برمی گردیم. موتور چهارصد من هم خیلی قوی بود. خودم هم مقام دار ایران بودم. بغل کرخه را گرفتم و راه افتادم، گفتم الان تو را بغل پل تدارکاتی سنگر حمید می برم. گفت، مگر می شود گفتم بشین. از بغل رودخانه از لای تیغ ها و بوته های دومتی رفتیم و نزدیک مقر شدیم.

دیدم یک ساختمان ۲۰-۲۵ متری روبه رو است. گفتم سرهنگ من را بغل کن تا پرت نشوی. دیدم آن طرف خانه، عرب ها نشسته اند. عرب ها بلند شدند و از آن طرف رفتند. گفتم سرهنگ در این خانه یک خبری هست. موتور را لای بوته ها روشن روی جک گذاشتم. سرهنگ بنده خدا هر چیزی می گفتم قبول می کرد. گفتم احتمالا در این ساختمان خبری هست. هر دو یک کلاش داشتیم. سرهنگ یک کلت هم داشت. من داشتم جلو می رفتم، سرهنگ هم با فاصله دومتی من می آمد. در ساختمان باز بود. دیدم یک دست بزرگ بالا است. یک نفر در دهنه در ایستاده بود، یک عراقی

روی چاله های شش، هفت متری پیرو و لب کانال به مانع بخورد خطری ندارد.

دکتر چمران با کمپانی ایران دو چرخ در تهران تماس گرفته بود و ۲۰ تا موتور صفر، ۱۰ تا ۲۵۰ و ۱۰ تا ۴۰۰ در کارتون و جعبه آماده کرده بود که دو روز بعد به آنجا رسید. سری اول که با موتور خودم رفته بودم، در طرح با حاج آقا برای شناسایی رفتیم. عراقی ها آمده بودند، تک زده بودند، ما دفاع کردیم، اما آنها فرار کرده بودند. با حاج آقا در خاک و بیابان می رفتیم، دیدیم یک آمبولانس از جاده بیرون رفته است. هیچکس هم نبود و سوچ رویش بود. حاجی پشت فرمان نشست زود دور درجا زد و گازش را گرفت.

شنیدم عقب ماشین یک چیزی تلق تلق صدا می کند. ایستادیم، در را باز کردم و دیدم کله بچه هاست که قطع شده است. حاج حسن آقا سریع زمین را با سرنیزه کند و سیرها را دفن کرد و دو سه تا سنگ علامت هم گذاشت که این مسئله بعدها از یاد رفت. اولین حرکت من زمانی بود که کلاه سبزها آمده بودند و می خواستند جلو بروند. عراقی ها برای آب کانال کشی کرده بودند. کانال های بزرگ با دهنه های چهارمتری تا هشت متری. در سینه و کف این کانال را مین گذاری کرده بودند. کلاه سبزها را ترک موتور می نشانیدیم و از جایی که مناسب بود می پریدیم آن طرف کانال. البته کلاه سبزها با حاج آقا و آقای دکتر در ستاد هماهنگ می کردند و تعدادی از آنها، سرهنگ ارتش بودند.

با موتور ساعت هفت صبح راه می افتادیم. من هیچ وقت آب با خودم نمی آوردم، فقط نان همراه می بردم.

سرهنگ شوکه شده بود چون تعداد زیادی از تانک های عراقی نیز آنجا بودند. گفت بارک الله. من هم اصلا جدی برخورد نمی کردم. با یک لحن شوخی گفتم: خاکریز عراقی هاست. سرهنگ گرا می داد و بچه های ما خمپاره می انداختند.





● **خبر**
با خیرا... میرزایی قرار اولیه گفت و گو را در بنیاد شهید چمران گذاشتیم. در آن جلسه که محفلی ماهانه در بنیاد شهید چمران است یاران گذشته او گرد هم جمع می شوند و به دعا و نیایش و گپ و گفت می پردازند. موضوع گفت و گو را با او درمیان گذاشتیم و به گرمی پذیرا شد. آنچه در پی می آید، نگاهی دارد به فرازهایی از همراهی او با چمران.

■ گفت و گو با خیرا... میرزایی، هم‌رزم شهید چمران

راه گمشده چمران در جامعه ما...

با تشکر از این که وقتتان را در اختیار ما گذاشتید، لطفاً خودتان را معرفی کنید و از نحوه ورودتان به دفاع مقدس بگویید.

اینجانب خیرا... میرزایی جانباز ۵۰ درصد، متولد سال ۱۳۳۷ هستم. در سال ۱۳۵۸ در دانشگاه ملی سابق استخدام شدم و در همان دانشگاه ادامه تحصیل دادم. در سال ۱۳۵۹ با آغاز جنگ تحمیلی در دانشگاه ملی آن زمان تشکیلاتی بود تحت عنوان «واحد رزمی دانشگاه ملی ایران» که این واحد رزمی دانشگاه ملی ایران را آقای مهندس جدی، آقای مهندس زرگر مهندس ثابتی که از دانشجویان آن زمان بودند تأسیس کرده بودند. این عده در کمیته انقلاب اسلامی آنجا هم مسوولیت داشتند. آموزش نظامی همان جا ارائه می شد و افرادی که آموزش دیده بودند، خودشان بعدها به همه افسار آموزش می دادند هم دانشجویان هم کارمندان و هم اساتید. در همان مقطع زمانی، ما در آنجا یک آموزش کوتاهی دیدیم آن هم در کمیته انقلاب اسلامی که وابسته به کمیته انقلاب اسلامی منطقه دو بود. آقای دکتر جدی در این زمان رئیس دانشگاه شدند و چون ایشان از نیروهایی بودند که همه نیروهای مذهبی و انقلابی را جذب می کردند. نهایتاً در آبان ماه سال ۵۹ از طریق واحد رزمی دانشگاه ملی و کمیته انقلاب اسلامی دانشگاه ملی تعدادی از نیروها سازمان دهی شدند تا بر حسب نیازی که در جبهه های نبرد بود اعزام شوند. فعالیت اصلی ما به عنوان گروه های سازندگی سنگر سازی بود. آن موقع احساس می کردیم که بایستی سنگرهای بتونی ساخت. این کارگاهی آنجا بود که فرانسوی ها آن را رها کرده بودند. این کارگاه را تحویل ما داده بودند که گروه دانشگاهی بودیم. در اصل بنده هم سرپرست کارگرهای آن کارگاه بودم. صبح زود بلند می شدیم و یک مینی بوس بود که همه نیروها را جمع می کردیم و به آن کارگاه می رفتیم و در آنجا شروع می کردیم به تولید بلوک های بتونی. کارخانه ای را هم راه اندازی کردیم که اولین سنگرهای بتونی را فکر کنم ما در آنجا ساختیم و می بردیم فولی آباد و نزدیک های حمیدیه و امیدیه و آنجا سنگرها را می ساختیم. آرام آرام دیگر بحث سازندگی ما را اغنا نمی کرد. من یک جوان ۲۲ ساله بودم پر از انرژی. نهایتاً درخواست کردم که در نیروهای رزمی دیگر ادغام شویم. در نتیجه در ستاد عملیاتی جنگ های نامنظم که آن موقع

شهید چمران در کاخ نخست وزیری تشکیل داده بودند وارد شدیم. در آنجا مانند دیگر نیروهای رزمنده وارد اردوگاههای چریکی شدیم که آنجا شهید چمران فرماندهی ستاد عملیاتی جنگ های نامنظم را به عهده داشتند، ضمن اینکه نماینده مجلس و نماینده امام در شورای عالی دفاع بودند. شهید رستمی هم آنجا بود. ولی بعدها فرمانده عملیات منطقه شد. سرهنگ رستمی واقعا از نیروهای مخلص و زحمتکش بودند که ما تحت فرماندهی ایشان به عملیات می رفتیم. یادم می آید در یک عملیات شناسایی ایشان فرمانده بودند من بی سیم چی شدم. در آن شب که یادم نمی رود در تپه های الله اکبر در اهواز بودیم. یک بی سیمی روی دوشم گرفته و به عنوان بی سیم چی حتی توی تیم ایشان فعالیت کردم. بالاخره این فعالیت ما به همین شکل ادامه داشت

اگر عکس های شهید چمران را دیده باشید ایشان همواره با جوان هایی در سنین ۱۷ و ۱۸ یا کمی بالاتر همنشین بوده اند. محبت و نوازش های پدرانه و برخورد های صمیمی ایشان بود که ما را جذب می کرد. جذابیت معنوی، اخلاق حسنه، مورد تأیید حضرت امام و نماینده امام در شورای عالی دفاع بودن، همه اینها عواملی بود که ما را نسبت به ایشان خوشبین می کرد.

اولین برخوردی که شما با شهید چمران داشتید به چه زمانی برمی گردد؟

من قبل از اینکه به جبهه بروم در هر جایی که شهید چمران سخنرانی داشت حاضر می شدم. حتی یادم هست که محله نازی آباد که بودیم، شهید چمران را دعوت کرده بودند خیابان شهید رجایی. در سه راهی نازی آباد مسجدی هست، الان اسم آن مسجد یادم نیست ایشان آنجا سخنرانی داشتند. آن موقع چریک های فدایی خلق و اکثریت و اقلیت و طرفداران حزب توده متأسفانه خیلی به ایشان تهمت می زدند. از آن جایی که امام فرموده بود هر جا می بینید که

دشمن ضربات و حملاتش را آنجا متمرکز کرده بدانید که آنجا به نفع انقلاب و نظام است، از همان موقع من طرفدار سخنرانی های شهید چمران شده بودم. در کنار ایشان آقای فخرالدین حجازی بود. خدا بیامرز دش، هر جا سخنرانی داشت می رفتیم. با شهید چمران از طریق سخنرانی هایش آشنا شدم در ستاد عملیاتی جنگ های نامنظم با ایشان از نزدیک آشنا شدم. خوب خیلی جذب ایشان شدم. همه در اردوگاهها به سخنرانی ایشان گوش می کردند و پای تربیون سخنرانی ایشان میشستم. اگر عکس های شهید چمران را دیده باشید ایشان همواره با جوان هایی در سنین ۱۷ و ۱۸ یا کمی بالاتر همنشین بوده اند. محبت و نوازش های پدرانه و برخورد های صمیمی ایشان بود که ما را جذب می کرد. جذابیت معنوی، اخلاق حسنه، مورد تأیید حضرت امام و نماینده امام در شورای عالی دفاع بودن، همه اینها عواملی بود که ما را نسبت به ایشان خوشبین می کرد. خوب ایشان هم اخلاق بسیار خوبی داشت که با نیروهای پایین دست همیشه متواضعانه برخورد می کرد. همان روحیه ای که در عکس های بنیاد شهید چمران قابل رویت است که چگونه با یتیم های فلسطینی و لبنانی برخورد می کرد. اینجا هم با بچه های رزمنده برخورد پدرانه داشت. یکی از برخوردهای مستقیم که من با ایشان داشتم در عملیات سوسنگرد بود. دکتر چمران مجروح شده بودند همان عملیات معروفی که خود ایشان چندین بار در تلویزیون مطرح کرده بودند. تقریباً همه با عملیات ایشان در سوسنگرد آشنایی دارند که به تنهایی یک دستگاه از خودروهای عراقی را گرفته بود و بسا پای مجروح غنیمتی را که از عراقی ها گرفت با خودش به عقبه جبهه آورد. ایشان به تنهایی و با یک کلاشینکوف و چند نارنجک به مبارزه با عراقی ها رفته بود. در همان حالت مجروحیت در یک اتاق ۹ متری که عکس آن در کتاب نیایش شهید چمران هست ایشان روی تخت نشسته یک پتویی هم روی پایش کشیده و تمام مسوولان اردوگاه جمع شده اند و مشکلات جبهه را مطرح می کنند. ایشان هم با نیروی ویژه خدادادی که در درون ایشان بود به نیروها آرامش می داد و در عین حال فرماندهی می کرد.

شهید چمران به عنوان یک فردی که در آمریکا زندگی و تحصیل کرده بود مورد هجوم یک سری تهمت ها قرار داشت. این کار از جانب چه گروه هایی صورت می گرفت؟

هر جایی ولو اینکه ترور شخصیت بکنند ولو اینکه هر تهمت و افترا بی به شما ببندند کار خودتان را می کنید. بنابراین در این جامعه هم با همان تفکر زندگی می کرد و اداره می کرد. فکر می کنید بر خورد جامعه با شهید چمران چه طور می شد آن هم جامعه امروز؟

نمی توان پیش بینی کرد. الان خیلی چیزها تغییر کرده. جامعه امروز ما جامعه ای که افرادی چون چمران به دنبال آن بودند نیست. تفکر امام نیز با جامعه امروز ما فاصله دارد. جامعه امروز جامعه ای نیست که آن تفکرات و مبارزات در راستای آن صورت گرفت. اما هنوز افرادی هستند که در اعتقادشان در دینشان و در تفکرشان محکم و ثابت قدم هستند. اینان این جامعه را مطلوب حال خودشان نمی دانند. در خیلی از جاها به عنوان یک نیرو ارزشی جایگاهی نمی بینند. مثلاً ما در یک مجلس عروسی می خواهیم برویم، مظلومیم، تک هستیم اصلاً جایگاهی نداریم چون رعایت موازین شرعی در مجالس ما نمی شود. یا باید آن مجلس را ترک کنیم یا مثلاً آخر مجلس برویم که همه آن بند و بساط ها جمع شده باشد. انشالله خداوند کمک کند مسئولان فرهنگی تلاش های فرهنگی عمیقی انجام دهند تا اوضاع تغییر کند. دشمن خیلی کار کرده است.

شهید چمران برای شما و دوستانتان به عنوان الگوی نظامی مطرح بود یا الگوی زندگی شخصی؟

من معتقدم همین بحثی که شما در نهاد خانواده مطرح می کنید، اگر زندگی شخصی چمران و رابطه بسیار عاشقانه اش با همسرش بررسی شود، می توان به جواب این سؤالها رسید. فکر می کنید ضعف الگوسازی در مورد شهید چمران چیست؟ در کدام بخش مسئولان فرهنگی ما نتوانستند از شهید چمران الگوی مناسبی بسازند؟

ببینید عمده ما وقتی کلمه فرهنگی را به کار می بریم یک بحث عام را مطرح کرده ایم. من عرض کردم آدمی که مطرب است و کارهای خلاف شرع می کند می گوید کار فرهنگی می کنم. آدمی هم که دعای کمیل می خواند و اعمال مذهبی انجام می دهد می گوید کار فرهنگی انجام می دهم. ببینید چون یک واژه عام است عمومیت دارد. اما باید تعریف مشخص از باب فرهنگ و فرهنگ سازی صورت گیرد. اگر شهید چمران امروز بود و در حیات اجتماعی ما حضور پیدا می کرد - البته ایشان حضور دارند چون آیه قرآن است که شهیدان زنده اند و نزد خدای خود روزی دارند آنها زنده اند منتهی این ما هستیم که نمی توانیم این درک را بکنیم - به چه نوع کار فرهنگی و پایهای می پرداخت. باید کار شود. مسئولان فرهنگی ما مسئولان نهادهای مختلفی که در این قضایا دست دارند، در معرفی شخصیت چمران و سایر بزرگان باید بکوشند. امام بی دلیل نمی گوید مطهری پاره تن من بود. چون ایشان بستر فرهنگ اسلامی را تقویت می کرد. چرا بسیاری با تفکرات چمران مخالف بودند؟ چون خوب کار می کرد و بر جوانان تأثیر داشت. امری که همه باید از بزرگانی چون چمران و مطهری یاد بگیریم.

در پایان، اگر توصیه ای دارید، بفرمایید.

التماس دعا و تشکر داریم از شما از مجموعه همکارانتان به دلیل کار بسیار خوبی که انجام می دهید. ما در دهلاویه هم که بودیم چند جوان خوب آمدند به ما گفتند آقا ما جوانیم نمی دانیم آن موقع چه خبر بوده شما به ما بگویید. از آن دوران برایشان گفتیم از فداکاریها و ایثار جوانان این مرز و بوم. به شما جوانها و به عزیزانی که به هر حال به نوعی این خاطرات را می شنوند، توصیه می کنم که بهترین فعالیت در زندگی، رفتن به دنبال ارزش های اعتقادی و دیدگاه های مکتبی است. آن هم مکتب اسلام که عالی ترین و بهترین مکتب است. شما از ریزترین مسایل زندگی شخصی تا پیچیده ترین مسایل بین المللی را در همین مکتب می یابید. و اگر انشالله... توکل به خدا هم داشته باشید قطعاً موفق می شویم و به عنوان جامعه الگو که قرآن می فرماید: «و کذلک جعلنا کم امه وسطا لتکون شهداء علی الناس» می توانیم مصداق این آیه بشویم. ■

شهید چمران واقعا می تواند الگو باشد. در کتاب نیایش های دکتر چمران یک قسمتی هست که آنجا می گوید من آن موقع که به دنبال علم می رفتم به این دلیل بود که آن کسانی که علم را بهانه می کنند و چماقی می کنند، بر سر مسلمین می کوبند از کار خود پشیمان شوند.

نام شهیدان است. در محرم همه سینه چاک امام حسین می شوند. ولی این معیارهای زندگی این آدم ها در جامعه ما در حال پیاده شدن نیست. فکر می کنید کجا ضعف داریم که نمی تواند این الگوها پیاده شود؟

البته دیدگاه ها مختلف است ولی من شخصا فکر می کنم که در مکتب ما خانواده محور است در تعریف جامعه شناسی هم می گویند که کوچک ترین واحد اجتماعی خانواده است. بعد این خانواده بزرگ می شود و بخش، شهرستان، شهر، جامعه ایران و جامعه جهانی را تشکیل می دهد. اگر تحکیم خانواده شکل بگیرد تربیت و محوریت دین مداری نه دین پنداری دین مداری که به قول حضرت امام (ره)، فقه در تمام زوایای زندگی شما اثرگذار باشد - جاری و ساری شود، اوضاع متفاوت خواهد بود. اگر من در خانواده ضعیف عمل کنم بیرون از خانواده، اجتماع تأثیر می گذارد من باب مثال - حالا ریا هم نباشد - خودم سعی کردم در تمام دوران فعالیتیم چه موقعی که دبیر انجمن اسلامی بودم، چه موقعی که مدیر بیمارستان بودم چه موقعی که کارمند ساده بودم در تمام این زوایای یکی از محورهای که به عنوان الگو در زندگی قرار می دهم همین نماز جمعه است. بهترین پایگاه عبادی سیاسی و محکم ترین استوانه ای که می تواند از نظام به نحو احسن دفاع کند. خوب ما هر هفته تمام اعضاء خانواده در نماز جمعه شرکت می کنیم.

در طول سال ها این که به عنوان

یک معیار برای ما بوده است. هیچ وقت هم ضرر نکردیم. نفعلش را در زندگی ام دیده ام. خوب این الگوها را بگیریم و بعد در جامعه بتوانیم اشاعه بدهیم این است که باید از خانواده شروع کرد.

یعنی این امر را بازتاب این مسئله می بینید که شما الگوهای تربیتی خود را از امثال شهید چمران گرفتید؟

بله، دقیقاً الگوهای تربیتی به عنوان مدیر خانواده و جامعه بحث دیگری دارد. به عنوان مدیر خانواده از بزرگانسی مثل چمران الگو برداری کرده ام. موفقیت در اعتقادی بودن بچه هایم را در این

می بینم که از این مجموعه توانستم ترشحات فکری - ذهنی و اعتقادی را از مساجد هیئت های مذهبی و جامعه علمی که در آنها حضور داشتم استفاده کنم. بعد توانستم با همان روش در تربیت مدیریت خانواده عمل کنم.

اگر شهید چمران زنده بود و در جامعه کنونی ما قرار داشت چه رفتاری می کرد؟

کسی مانند شهید چمران مانند سایر مسلمانان معتقد برخورد می کرد. وقتی کسی زیربنای فکریش با یک فرهنگ غنی اعتقادی مثل مکتب اسلام بسته شد این آدم دیگر تغییر نمی کند. این روش انبیا و ائمه است. هیچ پیغمبری، پیغمبر بعدی را تکذیب نکرد. وقتی شما خط را گم نکردید دیگر در

عمده تا گروه های چپی بودند. عرض کردم من دوستانی داشتم که در گروه های چپ عضویت داشتند. همه نیروهای چپ مارکسیست مخالف چمران بودند. مخالف اهداف و دیدگاه های ایشان بودند. تهمت های مختلفی به ایشان می زدند. می گفتند چمران در آمریکا زندگی کرده، اینجا چه می خواهد؟ در صورتی که شهید چمران مخلصانه و با تمام وجود در خدمت امام بود و عاقبت به خیر شد. او فرمان و دستور امام را انجام میداد. هرکاری را که امام می گفت به عنوان یک مقلد فرمان می برد و همین هم منجر به عاقبت به خیری و عزت و عظمت شهید چمران شد. خوب آنها هم این را نمی خواستند. می خواستند تمام یاران و یاوران صمیمی امام که در کنار امام و بازوی امام بودند از بین بروند تا آنها قدرت را به دست بگیرند.

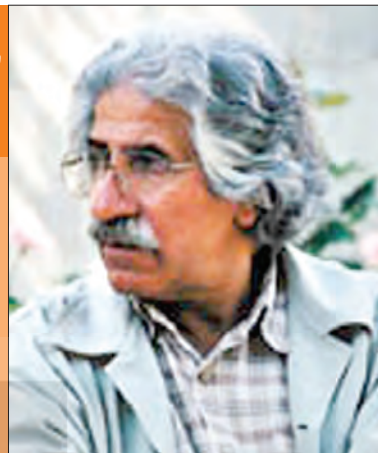
تصویری که از شهید چمران در حال حاضر در جامعه وجود دارد چقدر واقعی است؟ نسبت به آن چیزی که ایشان بوده چقدر کامل است؟ به تعبیر دیگر ایشان چگونه می تواند الگویی برای نسل جدید باشد؟

شهید چمران واقعا می تواند الگو باشد. در کتاب نیایش های دکتر چمران یک قسمتی هست که آنجا می گوید من آن موقع که به دنبال علم می رفتم به این دلیل بود که آن کسانی که علم را بهانه می کنند و چماقی می کنند، بر سر مسلمین میکوبند از کار خود پشیمان شوند. مضمون کلام این بود. خیلی نکته جالبی است من به اوج علمی برسم آنجایی که دیگر هیچ بهانه ای نباشد وقتی به آنجا رسیدم آدم هایی که با بهانه های علمی به اسلام توهین می کنند را سرکوب کنم، بعد خودم افتاده ترین و متواضع ترین آدمی بشوم که در کتاب نیایش ایشان این گونه است. «می خواهم بگویم که یک مسلمان، انسانی که معتقد است اعتقادش در تمام زوایای زندگیش قابل رویت است می تواند الگو باشد. می تواند خوب زندگی کند، سالم زندگی کند و شخصیت علمی باشد در بهترین وضعیت زندگی بکند در عین حال به اعتقادش هم لطمه نزند.» ما چمران را این گونه می شناسیم. به نظر من حق مطلب به گونه ای که باید در مورد چمران ادا نشده است. چمران در



تمام ابعادش به جامعه عرضه نشده به خدماتش، علمش، روحیه اش، لطافتش، رزمندگی و مبارزه با کفر و الحاد دشمنان خدا، به تمام ابعاد این شهید چمران باید پرداخته شود. اینکه یک اسمی از شهید چمران باشد، یک خیابان یا دانشگاه و مؤسسه کفایت نمی کند آن راهی که چمران رفت آن هدفی که چمران در پیش گرفته بود متأسفانه در جامعه می بینیم که پیاده نشده، اما می شود پیاده کرد و با الگو قراردادن و با کارهای فرهنگی و تبلیغی و با شناساندن هرچه درست تر شهید چمران میتوان این فرهنگ را نهادینه کرد.

یک الگو شعاری داریم یک الگو عملی که مردم آن را در زندگی شان پیاده می کنند. در جامعه ما الگوی شعاری قوی است. مثلاً از بزرگراه تا معابر بسیار کوچک همه



دکتر محمد حسین حلیمی در سال ۱۳۱۹ در شهر همدان متولد شد. وی که لیسانس نقاشی از دانشکده هنرهای زیبا، فوق لیسانس گرافیک از مدرسه عالی هنرهای تزئینی پاریس، فوق لیسانس هنرهای تجسمی و دکترای زیبایی شناسی از سورین پاریس دارد، درباره تابلوهای نقاشی بجا مانده از چمران به گفت و گو نشستیم.

■ «مروری بر نقاشی‌های شهید چمران» در گفت‌وگو با یاران با
دکتر محمد حسین حلیمی، استاد دانشکده هنرهای زیبای تهران

تصویر گر حقیقت کلمات...

یکی از آثار جالب شهید چمران، تمثال حضرت امیر(ع) است که در داخل صفحات یکی از آثار ایشان هم چاپ شده، لطفاً درباره این اثر هم توضیح بدهید.

مهندس چمران گفته‌اند که: تعدادی از تابلوهای شهید چمران که در لبنان بوده، هنوز هم آنجاست. ایشان می‌گویند که پادم هست که آن را اول بار سیاه و سفید برای من کشید. آن زمان من خودم را کمی لوس کردم و گفتم: چرا سیاه و سفید کشیدی؟ هفته بعد ایشان رنگی آن را هم کشیدند. اصل آن سیاه و سفید است.

یک نکته دیگر در کارهای نقاشی دکتر چمران این است که او عاشق حرکت بوده و این تحرک در همه آثارش مشهود است. البته حرکت، حرکتی خشن نیست بلکه لطیف و بی وزن است. حرکت ممکن است حالت‌های متفاوتی داشته باشد. حرکت گاه به وسیله یک شیء انجام می‌گیرد مثل حرکت قطار. گاهی هم ممکن است حرکت به وسیله یک پرند انجام بشود و با لطافت یک شعر و یک پیام همراه باشد. نوع حرکتی که در آثار ایشان است، با توجه به سمبلیایی که برای کارهایش انتخاب کرده، نشان می‌دهد که حرکت، حرکت دورانی نیست.

از یک نقطه افقی به یک نقطه دیگر نیست بلکه حرکت از پایین به بالاست. این حرکت از پایین به بالا را شما در تمام آثارشان می‌بینید. در تابلو «اسب»، «شمع» و «کبوتر» و حتی در تابلوی به ظاهر ایستایی که از حضرت امیر(ع) است. در آنجا هم نگاه و منظر حضرت امیر(ع) رو به بالاست. سنگینی نظر از پایین حرکت می‌کند و به سمت بالاست. در تابلوهای دیگر این حرکت صعودی در شعله شمع که می‌سوزد در حرکت اسب و پرند هم دیده می‌شود که نوعی ناپایداری را نشان می‌دهد. حرکت به نقطه‌ای است که آن نقطه، نقطه اوج یا نقطه شهادت است.

به طور کلی نقاشی تا چه حد می‌تواند انسان را به حقیقت رهنمون کند؟

همانطور که گفتم، برای رسیدن به قله شناخت و حقیقت از خیلی راه‌ها می‌توان رفت، حتی از طریق ریاضیات و طبیعت. حتی از یک برگ درخت هم می‌شود به مسیر وارد شد. ولی به نظر می‌رسد که راه نقاشی - البته اگر درست انتخاب شود- یک راه میانبر است.

اگر از دیدگاه تخصصی و تکنیکی بخواهید آثار نقاشی شهید چمران را تحلیل کنید، کدام یک از این آثار را واجد تکنیک خاصی می‌دانید؟

آثار دکتر چمران را اگر بخواهیم از دیدگاه تخصصی نگاه کنیم، به کار لطمه می‌زند، البته در بین آثار ایشان اثری که نشان‌دهنده ترکیبی از آب و بیکرانگی دریاست، کاری کاملاً فنی، حرفه‌ای و از نظر تکنیکی موفق است. به نظر من همه آثار نقاشی شهید چمران را باید در کنار هم و با هم دید، این آثار به باور من با کلماتی مطابقت دارد که در نوشته‌ها و نیایش‌های دکتر چمران است، گویی آن نوشته‌ها اینجا به «نقش» و «تصویر» تبدیل شده‌اند و وحدت یافته‌اند. در کل یک نوع یکدستی بین حرف و عمل و گفتار و کردار را نشان می‌دهند. ■

یک سمبل شناخته شده، هم در فرهنگ ما و هم در فرهنگ بشری است. ما در فرهنگ ایران، رخش و شبدیز را داریم و در فرهنگ اسلامی‌مان هم «براق و ذوالجنح» را داریم. اسب نمادی از حرکت، عصیان، پویایی و رفتن است. وقتی در یک نگاه کلی، این سه سمبل «اسب»، «کبوتر» و «شمع» را کنار هم بگذاریم، با مفهوم واحدی از «سمبولیسم»، به عالم دکتر چمران وارد می‌شویم عالمی که معرف ابعاد عرفانی ایشان است.

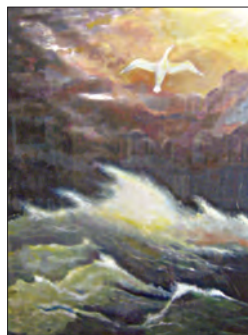
از نظر شما آثار یک هنرمند تا چه حدی می‌تواند انعکاس‌دهنده صادق روحیه و تفکر یک هنرمند باشد؟

او عاشق حرکت بوده و این تحرک در همه آثارش مشهود است. حرکت گاه به وسیله یک شیء انجام می‌گیرد مثل حرکت قطار. گاهی هم ممکن است حرکت به وسیله یک پرند انجام بشود و با لطافت یک شعر و یک پیام همراه باشد. نوع حرکتی که در آثار ایشان است، با توجه به سمبلیایی که برای کارهایش انتخاب کرده، نشان می‌دهد.

تا حد بسیار زیادی، اصولاً اگر دوگانگی در نظر یا عمل هنرمندی باشد، در آثارش متجلی می‌شود و به همین دلیل، وقتی به آثار نقاشی دکتر چمران نگاه می‌کنیم، می‌بینیم همه آنها نشان‌دهنده یکدستی نظر و عمل یا گفتار و کردار ایشانند و در حقیقت نگاه و ژرفای او را نشان می‌دهند.

این آثار در چه زمانی و کجا کشیده شده‌اند؟

چنانچه مهندس چمران گفته‌اند گویا پس از پیروزی انقلاب و در همین جا در بنیاد. ایشان زمانی که وزیر دفاع بود، در آن شرایط خاص و بحرانی، شبها که به خانه می‌آمده گاه ساعت ۱۲ شب به بعد این تابلوها را کشیده است.



■ تابلوی نقاشی‌های شهید چمران.

مرز جنوب لبنان بود. با برنامه‌های فکری و عقیدتی این گروه، کم‌کم بچه‌ها از سایر گروه‌ها، جذب این گروه شدند، بعد جنگ داخلی لبنان شروع شد که بین فلسطینی‌های ساکن لبنان و مسیحیان بود و امام موسی صدر با این جنگ مخالف بود و می‌گفت اولاً قضیه فلسطین باید فقط مقاومت علیه اسرائیل باشد. و نباید در اینجا بجنگند. ثانیاً مخالف جنگ طوایف بود. حتی یک بار در هنرستانی در بیروت به خاطر جنگ بین شیعیان و مسیحیان در منطقه‌ای در بیروت اعتصاب کرد و گفت: اگر کسی یک مسیحی را بکشد مثل این است که مرا کشته. در این موقع فلسطینیان زیاد به دنبال مقاومت علیه اسرائیل نبودند. اما از آن موقع امام موسی صدر در فکر مقاومت بوده و تشکیلاتی را با عنوان «افواج المقاومة اللبنانية حرکة المحرومین» بنا نهاد که تشکیلات آموزش نظامی بود و این زمانی است که ۳ و ۴ سال است شهید چمران به لبنان آمده است و در این میان، امام خمینی (ره) نیز نامه‌ای برای امام موسی صدر فرستاد. که از شهید چمران در آن تعریف کرده بود. بعدها امام موسی صدر با شهید چمران آشنا شد و هر دو ارتباط بسیار صمیمانه‌ای با هم پیدا کردند. امام موسی صدر مؤسسه‌ای ساخته بود به نام «جبل عامل» که شهید چمران مدیر آن شد. از آن موقع ارتباط این دو خیلی بیشتر شد و امام موسی صدر هر کاری می‌خواست بکند با شهید چمران مشاوره می‌کرد و شهید چمران دست راست امام موسی صدر شده بود.

امام موسی صدر از نظر شما چه ویژگی‌هایی داشت؟
امام موسی صدر نهضت قهرمانانه خود را با تکیه بر آگاهی و وحدت بی نظیری آغاز کرد و فریادهای او از مناطق مختلف کشور از مساجد تا کلیساها به گوش می‌رسید و اصلاح ساختار قدرت سیاسی در لبنان مهمترین دغدغه او در مسیر حفظ حقوق شهروندی بود.
منطقه جبل عامل تا سال ۱۹۱۸ میلادی، زیر نظر نظام فتودال بود و به جز فعالیت‌های علمای دین که در مدارس فعال

وقتی که شهید چمران و امام موسی صدر به لبنان آمدند، حزب ا... نبود و کلا شیعیان لبنان در کشور خودشان بسیار محروم بودند. واقعیت این است که از لحاظ اسلامی، اقتصادی و اجتماعی وضعیت بسیار بدی داشتند. شیعیان لبنان بیشتر در جنوب لبنان و بقاع لبنان هستند. در جنوب لبنان ۷۰ تا ۷۵ درصد شیعه هستند.

شیعه نداشتند. در حالی که می‌دانید رئیس مجلس طبق قانون اساسی لبنان باید شیعه باشد، در حالی که او فردی پولدار و صاحب نفوذ بود. او «اقطاع» بود. یعنی کسی که زمین‌دار بوده و مردم روی زمین آن کار می‌کردند. این شخص با امام موسی صدر سازگار نشد و امام موسی صدر با او ۱۸۰ درجه تفاوت داشت و کم‌کم به اختلاف برخوردند و چون کامل اسعد در دولت نفوذ داشت خیلی سعی کرد جلوی حرکت امام موسی صدر را بگیرد و ایشان را حذف کند. امام موسی صدر به جایی رسید که دید بچه‌های شیعه در کشور خودشان خیلی محرومند. وی بسیار سعی کرد بین طوایف هماهنگی‌هایی باشد تا محرومیت شیعه را نشان دهد. مثلاً می‌رفت در کلیسا صحبت می‌کرد و ملاقات‌های زیادی در کشورهای بسیاری داشت. حالا برسیم به مقطع اصلی بحثمان که جنگ داخلی لبنان است. ایشان قبل از جنگ دید که بسیاری از جوانان لبنانی به سراغ احزابی مثل کمونیست‌ها، فلانژها و ... می‌رفتند. امام موسی صدر گفت در اولین قدم باید این جوانان را در یک گروه جمع کنیم. تقریباً قبل از جنگ یک تشکیلات فرهنگی و عقیدتی به نام «حرکت المحرومین» شکل گرفت. در آن وقت اسرائیل در

لطفاً در ابتدا خودتان را معرفی بفرمایید.
بنده صلاح فحص هستم، جانشین مسئول دفتر جنبش امل در ایران.

سؤال اصلی و مهم این است که چه شاخصه‌هایی در جنبش امل بوده و چه شاخصه‌هایی را آقای چمران و امام موسی صدر مد نظر داشته‌اند و ایجاد کرده‌اند که در گروه‌های دیگر اسلامی نیست؟

اولاً وقتی که شهید چمران و امام موسی صدر به لبنان آمدند، حزب ا... نبود و کلا شیعیان لبنان در کشور خودشان بسیار محروم بودند. واقعیت این است که از لحاظ اسلامی، اقتصادی و اجتماعی وضعیت بسیار بدی داشتند. شیعیان لبنان بیشتر در جنوب لبنان و بقاع لبنان هستند. در جنوب لبنان ۷۰ تا ۷۵ درصد شیعه هستند، در بقاع نیز ۶۰ درصد شیعه هستند. قبل از جنگ داخلی لبنان در ۳۰ سال قبل، شیعیان در دولت خیلی مسلط نبودند. در کارهای اداری دولت و کارمندان چندان نفوذ نداشتند و معمولاً می‌گویند شیعیان باید درجه دوم باشند. قبلاً سید عبدالحسن شرف‌الدین، تقریباً ۶۰ سال پیش، رهبری شیعیان لبنان را عهده‌دار بودند که خیلی ضد فرانسوی‌ها و ضد اشغال‌گران کار کردند، اما وقتی پیر شدند یک بار امام موسی صدر به دعوت ایشان به لبنان رفته و با ایشان ملاقات داشت. از آن موقع، سید عبدالحسن شرف‌الدین از ایشان دعوت کرد به لبنان برگردد و نماینده ایشان باشد و به کارهای شیعیان لبنان رسیدگی کند. پس از وفات امام شرف‌الدین، امام موسی صدر به لبنان برگشت و تلاش کرد ریشه‌های شیعه را بازسازی کند. برای مثال، تصمیم‌گیری کردند که مجلس اسلامی برای همه علماء، مهندسين، و کلاء و همه شخصیت‌های شیعه زیر نظر این مجلس باشند. حتی هیأت امنای این مجلس آنها بودند. از آن وقت امام موسی صدر درخواست‌ها و محرومیت‌های شیعه را پیگیری می‌کرد. آن موقع شخصی به نام «کامل اسعد» بود که رئیس مجلس لبنان بود. این‌ها می‌شود گفت که لبنانی بودند اما اصلاً ارتباطی به

عشق روزافزون شیعیان به چمران...

گفت و گو با صلاح فحص،
جانشین مسئول دفتر جنبش امل در ایران

برای کسانی که گوهر وجود چمران را درک کرده‌اند سخن گفتن از او چندان ساده نیست. چرا که وجود عزیز او یادآور مجاهدت‌هایی است که کمتر کسی می‌پذیرد در آن شرایط باشد. صلاح فحص با تحلیل شرایط حضور چمران در لبنان و چگونگی جنبش امل، ما را با ریشه‌های این حرکت و ارتباط او با امام موسی صدر بیشتر آشنا می‌کند.





به خاطر مقاومت و فقر و ... به لبنان آمد. علیرغم اینکه بیش از ۱۰۰ اختراع در آمریکا و ناسا داشته است. اما کسی بود که هنر والایی داشت. وقتی شخصی چنین صفاتی را دارد حتماً امام موسی صدر توجه ویژه‌ای به ایشان دارد و وقتی هم یک نفر مثل امام موسی صدر باشد شهید چمران دنبال ایشان می‌گشته تا با وی همکاری کند.

عملاً چند مدت بعد از اینکه شهید چمران به لبنان آمد با یکدیگر آشنا شدند؟

ابتدا شهید چمران که به لبنان آمد، مدیر مؤسسه «جبل عامل» شد و تقریباً ۱۰ سال با هم بودند. نه فقط در لبنان با هم بودند، بلکه حتی امام موسی صدر برای انقلاب اسلامی ایران نیز بسیار تلاش کردند و این چیزی بود که شهید بهشتی، مرحوم طالقانی و امام خمینی می‌دانستند امام موسی صدر ملیت ایرانی-لبنانی داشت. امام موسی صدر اولین روحانی‌ای است که از دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شد. امام موسی صدر وقتی شاه به ایشان گفت من تابعیت ایرانی را از شما می‌گیرم، در جواب گفت: شاه تابعیت من را برمی‌دارد من هم صندلی سلطنت وی را برمی‌دارم. امام موسی صدر و شهید چمران برای انقلاب اسلامی در لبنان بسیار کار کردند. من گمان می‌کنم و اعتقاد دارم، البته قبل از آن یک سری مقاومت‌ها از سوی فلسطینی‌ها و کمونیست‌ها نیز بود هر چند یک مقدار هم علیه ما می‌جنگیدند.

امام موسی صدر مجبور می‌شود «حرکه المحرورین افواج المقاومة اللبنانية» را اعلام کند. اما این اسم بسیار طولانی بود پس اسم را از اول هر کلمه می‌گیرد و آن را «امل» نام‌گذاری می‌کند. امل به معنای امید است و جنبش «امل» در سال ۱۹۷۵ یعنی ۴ سال قبل از انقلاب اسلامی ایران اعلام موجودیت می‌کند. باری فلسطینی‌ها نمی‌گذاشتند یک جنبش و تشکیلات برای لبنانی‌ها ایجاد شود چون جوانان شیعه لبنانی بسیار زیاد بودند و در گروه‌های مختلف پراکنده بودند و این گروه‌های ملی، فلسطینی و کمونیستی نمی‌خواستند این جوانان از آنها جدا شده و به امل بپیوندند و کم‌کم شروع به اذیت کردند.

اهداف جنبش امل چیست؟

این جنبش به وسیله ایمان به خدا حرکت می‌کند. ایمان به معنای حقیقی و نه به معنای نظری آن، ایمانی که برای همه فعالیت‌های زندگی و روابط انسانی ما ضروری است تا حدی که تلاش و اعتماد ما تداوم داشته باشد و اشتیاق در وجودمان افزایش یابد. همچنین موجب تصحیح رفتارمان شود.

در مرانامه جنبش امل چیزی هست که می‌گوید: با ایجاد جنبش امل، فلسطینی‌ها می‌گویند طرفدار فالانژهاست. فالانژها می‌گویند طرفدار فلسطینی‌هاست. احزاب ملی‌گرا و راست می‌گویند چرا می‌جنگند. احزاب چپی می‌گویند



پیش از امام موسی صدر، مردم جبل عامل نسبت به وضعیت و سرنوشت همه مردم لبنان بی اطلاع و بی اعتنا بودند ولی با آغاز عصر بیداری در این کشور، در تکمیل دولت جدید به ایجاد دولت ملی همت گماردند که بذر روشنگری و رویکرد توسط آن عزیز در دل‌ها کاشته شد.

و حشیانه صهیونیست‌ها به این منطقه نگران بود، او در تحکیم وضعیت جنوب صهیونیست‌ها بر لزوم مقاومت در برابر اشغالگران تاکید کرد و بحران جنوب لبنان را بحران همه کشور می‌دانست و به پرورش نیروی انسانی برای پیکار و دفاع از کشور خود پرداخت که شهید مصطفی چمران از جمله آنها بود.

فراخوان او برای توسعه مبارزه، روز به روز افزایش یافت و به همبستگی ملی منجر شد که امروز ثمره این حرکت آن رهبر بزرگ در برابر دیدگان ما قرار دارد. ایمان به خدا، سازماندهی و وحدت بر اساس دستورات دینی محورهای اصلی فعالیت‌های امام موسی صدر است. امروز افکار آن بزرگوار در میان اندیشمندان جهان نهادینه شده و او توانست بنیان لبنان با هویت و ساختار جدید را در تاریخ معاصر پایه‌ریزی کند که سمبل دفاع و مقاومت و پیروزی در برابر اسرائیل است.

چه فاکتورهایی در این دو نفر وجود داشت که این ارتباط صمیمانه ایجاد شد؟

شهید چمران دانشمندی عالم، مهربان و هنرمند بود. فقیر نبود اما به فقر و ایستادگی توجه خاصی داشت. این صفات را یک‌جا در یک شخص نمی‌توانید پیدا کنید. این اشخاص در تاریخ بسیار نادر هستند. امام موسی صدر نیز چنین صفاتی را داشتند. پس وقتی این دو در یک زمان هستند و برخورد می‌کنند، حتماً ارتباط صمیمانه‌ای ایجاد می‌شود، شهید چمران خانواده‌اش را رها کرده و

بودند، جریانی در مقابل نظام ارباب و رعیتی ایجاد شد. در این شرایط، هر جنبش جدیدی، سیستم حاکم را بر هم می‌زد و به تامین مطالبات می‌پرداخت ولی در دهه پنجاه با تسلط احزاب سیاسی بر لبنان وضعیت تغییر کرد و امام موسی صدر توانست جنبش مطالبات ملی را پایه‌گذاری و هدایت کند.

موسی صدر راه جدید و مسیر روشنی را در برابر مردم لبنان گشود و بارقه‌امیدی در دل‌ها ایجاد کرد و مردم جبل عامل پس از رحلت امام شرف‌الدین به تاسی از آن امام روی آوردند.

امام موسی صدر با درک خلاء وحدت به پشتیبانی از مردم لبنان وارد عرصه فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی و پس از مدت کوتاهی وارد حوزه تحولات جاری این کشور شد. او نهضت قهرمانانه خود را با تکیه به آگاهی و وحدت بی نظیر آغاز کرد و فریادهای او از مناطق مختلف کشور از مساجد تا کلیساها به گوش می‌رسید و اصلاح ساختار قدرت سیاسی در لبنان مهمترین دغدغه او در مسیر حفظ حقوق شهروندی بود.

پیش از امام موسی صدر، مردم جبل عامل نسبت به وضعیت و سرنوشت همه مردم لبنان بی اطلاع و بی اعتنا بودند ولی با آغاز عصر بیداری در این کشور، در تکمیل دولت جدید به ایجاد دولت ملی همت گماردند که بذر روشنگری و رویکرد توسط آن عزیز در دل‌ها کاشته شد. بیشتر طوایف لبنان تلاش کردند امام موسی صدر در اهداف خود که تحقق مطالبات همه ملت بود، شکست بخورد. اندیشه امام که از منبع الهی نشأت می‌گرفت و همه را به وحدت و همبستگی و تعامل فرامی‌خواند، رفته رفته در لبنان نهادینه شد و مورد اقبال لبنانی‌ها قرار گرفت.

مهمترین محور فعالیت‌های او مبتنی بر تاسیس موسسات اقتصادی و اجتماعی برای طوایف مختلف لبنان به ویژه محرومان این کشور بود و شهروندان به راه امام صدر خواسته‌ها و مطالبات خود را متبلور یافتند و متوجه شدند با پیروی از او می‌توانند به حقوق خود دست یابند.

امام توانست در سال ۱۹۶۹ با رای مردم شایسته، مجلس اعلاء را ایجاد و ریاست آن را بر عهده گرفته و از این طریق دغدغه‌های خود درباره مردم منطقه جبل عامل را مطرح و مطالبات آنها را پیگیری کند.

صدر همواره از مشکلات جنوب لبنان به ویژه هجوم





جنبش آن موقع «حسن حسینی» بود ولی به طور کلی زیاد کار نمی کرد اما آقای نبیه‌بری که معاونش بود فعال بود. بعد انتخابات شد و «حسینی» اعلام کرد که دیگر نمی خواهد کار کند.

آقای چمران هیچ وقت قصد نداشت که دبیرکل جنبش بشود؟
نه اصلاً، شهید چمران شخصیتی بود که دنبال پست و مقام نبود. حتی در ایران هم به زور قبول کرد که نماینده رهبر در ستاد کل نیروها باشد. شهید چمران هر جا مقاومت بود، می رفت هر جاقفیر و محرومیت بود، می رفت. در کنفرانسی که لبنان برگزار شد، شهید چمران نیز حضور داشت و آقای نبی بری دبیر کل جنبش امل شد.

آیا بعد از انقلاب اسلامی کسانی بودند که با شهید چمران و امام موسی صدر مشکل داشتند؟
خود شهید چمران در کتاب لبنان می نویسد: در پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن ماه، جمهوری اسلامی آن موقع همه سازمان های آزاد به جز «جنبش امل» را دعوت می کند. شهید چمران می نویسد: غصه دارم، علیرغم اینکه جنبش امل اولین جنبشی است که به خاطر انقلاب اسلامی با همه جنگیده است، خب این حرف های خود چمران است.

آقای بری و جنبش نظری راجع به لبنان داشتند که آن اشخاص مخالف این نظر بودند. وقتی اسرائیل لبنان را اشغال کرد و رسید به بیروت، «امل» بود که جلوی آنها ایستادگی کرد. «امل» ۱/۵ ماه نگذاشت اسرائیل وارد بیروت بشود و در «خلده» مقاومت کرد. سفیرالجزایر وقتی دید چند نفر از جنبش امل جلوی ارتش اسرائیل را گرفته و بچه های امل، تانک های اسرائیلی را گرفته اند و در بیروت با آنها به گردش می پردازند. الجزایر گفت، بورس می دهم هر تعداد دانشجو می خواهد بیاید اینجا تحصیل کنند. اما برخی با «امل» مخالف بودند و نظرات خاص خود را درباره لبنان داشتند، پس رفتند یک جنبش مخالف امل در لبنان تأسیس کردند. اما از آن موقع تا ۱۹۹۰ جنبش امل ستون مقاومت ضد اسرائیلی بوده است و ما در مقاومت ضد اسرائیل، بیش از ۱۵۰۰ شهید داده ایم. ما جنگیدیم تا لبنان تقسیم نشود. یک جنگ به نام جنگ «علم» (جنگ پرچم)، که امل جنگید تا پرچم لبنان حفظ شود و با دروزی ها و سایر گروه ها جنگیدند. آن موقع «حزب الله» به وجود آمده بود البته نظرات حزب الله در آن موقع و الان ۱۸۰ درجه

چرا نمی جنگند. شاهنشاهی می گوید این طرفدار کمونیست است و کمونیست ها می گویند طرفدار شاه است. کسانی می گویند چرا اصلاً وارد سیاست می شوید؟ تندروها می گویند چرا کاری نمی کنید؟

این معلوم می کند خط امام موسی صدر چگونه بوده و از هیچ جناحی تأثیری نمی پذیرفته است بلکه روی نظر و عقیده خود بوده و معتقد است که رأی خودش صلاح است و روی آن مقاومت می کرد.

از فعالیت های جنبش امل دور نشویم. بله! جنبش امل، آن زمان بر ضد اسرائیل کارهای زیادی کرد. آن زمان که سید احمد خمینی در لبنان بوده با شهید چمران در صف رزم هستند. آنها تفنگ به دست گرفته اند و پشتشان تانکی است که روی آن نوشته «افواج المقاومة اللبنانية». با گذر زمان کم کم جنبش امل تسلط زیادی در لبنان و در مقاومت پیدا کرد.

مردم لبنان به چمران چگونه نگاه می کردند آیا به عنوان یک ایرانی که به لبنان آمده او را می پذیرفتند؟

ببینید، آن موقع ایرانی نبود. یعنی نمی توانید بگویید ایرانی. ایران اینطوری نبود و بسیار با الان فرق دارد. آن موقع اصلاً نمی توانست کسی بنشیند و شهید چمران را بشناسد. همه برایش احترام قائل بودند. علی رغم اینکه خیلی از بچه های ایرانی مخالف او بودند و بعضی ها می گفتند شهید چمران جاسوس آمریکاست. این را قبول دارید یا نه؟

چپ ها این را می گفتند؟
بله! عین این را می گفتند.

موقعی که با فلسطینی ها در گیر می شدید، آیا آنها به جای اینکه وقت بگذارند با اسرائیل بجنگند با جنبش امل در گیر می شدند؟

نه فقط با جنبش امل. شیعیان لبنان خانه ها، دخترها، همه چیزهایشان را دادند به فلسطینی ها. اما فلسطینی ها در مقابل این چه چیز به شیعیان لبنان می دادند: ستم. من قطعاً همه فلسطینی ها را نمی گویم. اما گروه هایی بودند که مخالف این خط بودند و در لبنان تسلط داشتند و خیلی ما را اذیت کردند و خیلی سعی کردند ما را با گروه های دیگر لبنانی از بین ببرند.

پس فضای ناگواری بوده است؟

در هر شهری ۱۰ تا ۲۰ نفر از جنبش بودند و مردم هم از طرفداران جنبش بودند. جنبش ما اینگونه شروع به حرکت کرد و فلسطینی ها، ملی گراها و گروه های دیگر که مسلط بودند نمی خواستند این ۲۰ نفر کارشان را ادامه بدهند و بین آنها درگیری ایجاد می شد. هدف ما جمع کردن جوانان شیعه بود که در گروه های دیگر فعالیت می کردند.

بعد وقتی تعدادشان زیاد شد، کجا آموزش می دیدند؟

همه یک جا آموزش نمی دیدند و دوره های آموزشی برگزار می شد. ۱۰۰ نفر، ۲۰۰ نفر در بقاع در ژانوا و ... شهید چمران این آموزش ها را بلد بود و فلسطینی ها بودند که به این گروه ها آموزش می دادند. حالا کم کم به ۱۹۷۸ یعنی از آن وقت شهید چمران جنبش را در لبنان رها نکرد تا این که در سال ۱۹۸۱ به ایران بازگشت. یک هیئتی از مسئولین جنبش امل از جمله آقای «نبیه بری» و شهید چمران با یک هواپیمای مخصوص آمدند خدمت امام خمینی (ره) جهت عرض تبریک پیروزی انقلاب. آن وقت آقای بری معاون و دبیر کل جنبش بودند. آمدند اینجا و امام خمینی (ره) وقتی با ایشان ملاقات داشتند، گفتند، سوغاتی خوبی برای ما آوردی. گفتند چی؟ امام خمینی فرمود: دکتر چمران. ایشان باید اینجا بمانند. و دیگر از آن وقت شهید چمران ماندند و آنها برگشتند.

در دوره ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۱ جنبش امل چگونه اداره می شد و نقش شهید چمران چه بود؟

نقش ایشان عین قبل بود. وی مسئول اجرایی جنبش بود و بسیار نفوذ و تسلط در جنبش داشت و همه به حرف ایشان گوش می کردند و ستون فقرات مقاومت بودند. دبیر کل

تفاوت داشته است. الان «حزب ا.» و «امل» مثل شمشیر امام علی (ع) است که دو شاخه دارد. الان یک اتحادیه داریم که بی نظیر است. دیگر نمی شود این اتحادیه شکست بخورد. از مسائل ریز تا استراتژیک جنبش و حزب الله را امروز به توافق رسیده ایم.

برگردیم به فضای اولیه ای که شما ترسیم کردید که شهید چمران به ایران می آید و آقای «بری» برمی گردند و ریاست جنبش را بر عهده می گیرند. زمانی طی نمی شود و شهید چمران به شهادت می رسند.

بله! درست یک سال بعد از آن.

واکنش سازمانی و مردمی که چمران را می شناختند در رابطه با این خبر چه بود؟

ببینید! امل از ۱۰ نفر به ۱ میلیون نفر رسیده است و هر سال بزرگ تر می شود. شیعیان لبنان ۲ قسمت هستند، بالغ بر ۹۰ درصد از شیعیان لبنان عضو «امل» یا «حزب الله» هستند و تنها چند درصد در سایر گروه ها قرار دارند. علیرغم اینکه امل از همه گروه های لبنانی ضربه خورده و با همه گروه های لبنانی جنگیده است، ولی الحمدا... چون ریشه این ثمره را امام موسی صدر و شهید چمران کاشته اند، هیچ طوری نمی شود.

شهادت شهید چمران برای لبنانی ها و «املی ها» تا چه اندازه ناراحت کننده بوده است؟

شاید باور نکنید و نمی خواهم مغالعه هم بکنم، ما چمران را به عنوان رهبر می دانیم و سازمان هایی که در لبنان به نام شهید چمران داریم، فکر می کنم بیشتر از ۶، ۷ تا باشد. به طور کلی ما برای شهید چمران خیلی احترام قائلیم و جایگاه والایی دارند. نه فقط پیش جنبش امل بلکه در نزد تمام شیعیان لبنان جایگاه محفوطی دارند. مراسم سالگرد شهید چمران در لبنان، در چند جا برگزار می شود و مدارس زیادی و مؤسسات بسیار بزرگی به نام ایشان است. حتی هر سال عشق مردم به ایشان بیشتر می شود و بیشتر با ایشان آشنا می شوند. ■

ما برای شهید چمران خیلی احترام قائلیم و جایگاه والایی دارند. نه فقط پیش جنبش امل بلکه در نزد تمام شیعیان لبنان جایگاه محفوطی دارند. مراسم سالگرد شهید چمران در لبنان، در چند جا برگزار می شود و مدارس زیادی و مؤسسات بسیار بزرگی به نام ایشان است. حتی هر سال عشق مردم به ایشان بیشتر می شود و بیشتر با ایشان آشنا می شوند.

در این رشته دکترا گرفت. این امر برای من قطعی است، چون در این رابطه تحقیق کرده ام.
در رشته «شکافت هسته‌ای» چطور، آیا در این زمینه هم کسانی را داشتیم؟
بله، در رشته شکافت هسته‌ای کسانی را داشتیم و هنوز هم چند نفر از کسانی که آن زمان در رشته شکافت هسته‌ای کار می‌کردند زنده‌اند، اما در سنین بالا هستند. خداوند به آنها سلامتی بدهد.
ارزش علمی پایان نامه شهید چمران در چه سطحی است؟

ببینید! در دنیا برای کسانی که دکترا می‌گیرند یک معیار اندازه‌گیری هست، وقتی می‌خواهند اندازه‌گیری کنند، می‌گویند: تز یا پایان نامه‌ات را بیاور تا ببینیم. متخصصان هر رشته‌ای وقتی «تز» را مطالعه کنند، متوجه می‌شوند که جایگاه علمی آن و نویسنده‌اش کجاست؟ خدا شاهد است که من این حرف را به دلیل ارادتم نسبت به چمران نمی‌گویم. مطالب علمی ایشان به هر حال در این تز هست و ترجمه می‌شود و اهل فن می‌بینند، ولی می‌خواهم بگویم تز ایشان، شاید یکی از بی‌نظیرترین پایان‌نامه‌ها در این رشته است چون از لحاظ علمی، کار بسیاری روی آن انجام شده است و ای کاش ما بتوانیم چهره علمی چمران را هم در کشورمان کمی بیشتر توضیح بدهیم. من با بچه‌های نسل دوم و سوم انقلاب که صحبت می‌کنم عموماً شهید چمران را از لحاظ علمی کم می‌شناسند. فو‌قش این است که فکر می‌کند ایشان هم دکتري است مثل بقیه در حالی که اینطور نیست.
ترجمه عنوان کامل پایان‌نامه شهید چمران در متن انگلیسی‌اش چیست؟

چمران در جهان قطعاً جزو صد نفر اول و در ایران اولین کسی است که روی گداخت هسته‌ای کار کرده، من اشاره کردم که فیزیک پلاسما به صورت خیلی خلاصه یعنی فیزیکی که هیدروژنها را به هم جوش می‌دهد، از این «همجوشی»، انرژی بیرون می‌آید.

پایان‌نامه دکترای شهید چمران گذشته بود. می‌دانید که دکتر چمران سال ۴۲ دکترای خودشان را در شاخه درسی گداخت هسته‌ای گرفتند. آن زمان «گداخت هسته‌ای» جزو رشته‌های خیلی جدید بود.
لطفاً درباره این رشته و مفهوم اصطلاح «گداخت هسته‌ای» توضیح بیشتری بدهید.
ببینید! در یک تعریف خیلی ساده ما یک «شکافت هسته‌ای» داریم و یک «گداخت هسته‌ای». در شکافت هسته‌ای، عناصر سنگین، مثل «اورانیوم» را اصطلاحاً می‌شکافیم، می‌شکنیم و از آن انرژی می‌گیریم. در گداخت هسته‌ای، عناصر سبک را به هم می‌زنیم، یا اصطلاحاً «هم جوشان» می‌کنیم. به همدیگر «می‌گذازمیشان» و از تویش انرژی در می‌آوریم. برای این کار عمدتاً از تیدروژن (آب) استفاده می‌کنیم. به همین دلیل است که در رشته گداخت هسته‌ای یا «فیوژن» یا «فیزیک پلاسما» می‌گویند: تا زمانی که آب هست، انرژی هم هست چون زوال‌پذیری آب خیلی دور است. آقای دکتر چمران اولین ایرانی است که پا به رشته «گداخت هسته‌ای» گذاشت و

آقای دکتر امراللهی قرار است جنابعالی بیشتر درباره شخصیت علمی شهید چمران برایمان صحبت کنید و شنیده‌ایم که کار علمی و دشوار ترجمه پایان نامه دکترای شهید چمران را هم در دست انجام دارید. لطفاً ابتدا از چگونگی آشنایی‌تان با شهید دکتر چمران بفرمایید.

بسم الله الرحمن الرحيم. من شهید چمران را از زمانی که دانشجوی شدم، شناختم. گرچه آن موقع من اینجا بودم و ایشان در آمریکا. آخر من هم اول همینجا به دانشگاه رفتم و بعداً به خارج از کشور اعزام شدم.
جنابعالی هم ابتدا در دانشگاه فنی بودید؟

خیر، رشته من فیزیک بود. اما اینطور بگویم که آقای چمران را تقریباً همه دانشجویان مسلمان داخل کشور می‌شناختند - حالا اگر اسم من هم بشود یکی از آنها - آن زمان رشته‌های فنی مهندسی، بیشتر در قبضه نیروهای بود که حداقل، ادای غیرمسلمانی درمی‌آوردند! از طرف دیگر، دانشجویان مسلمانی که در جریان حرکت‌های سیاسی، اجتماعی، مذهبی و ضد رژیم بودند، آدم‌های درستی بودند و چهره‌های شاخص آنها را تقریباً همه می‌شناختند و آشنایی من هم با شهید چمران از همانجا شروع شد. من این را از الطاف خداوند نسبت به خودم می‌دانم و الا، من آن جایگاه را نداشتم که حتی شایستگی شاگردی ایشان را در درسها داشته باشم، چه رسد به امور دیگر. من متأسفانه دکتر چمران را نفهمیدم و افسوس می‌خورم. از نظر علمی من کمی به ایشان نزدیکم، اما از لحاظ معنوی، خودم را خیلی دور می‌بینم.
چه سالی جنابعالی برای ادامه تحصیل به آمریکا رفتید؟ من سال ۵۰ به آنجا رفتم. زمانی که هشت سال از نگارش



چهره‌ای ناشناخته برای نسل‌های انقلاب...

«وجوه علمی شهید دکتر چمران» گفت و شنود شاهد یاران با

دکتر رضا امراللهی، فیزیکدان

• درآمد

دکتر رضا امراللهی در سال ۱۳۲۵ در یزد دیده به جهان گشود. کارشناسی فیزیک را در سال ۱۳۵۰ از دانشگاه شهید بهشتی دریافت کرد. ۵ سال بعد فوق لیسانس مهندسی برق هسته‌ای را از دانشگاه لامار کسب کرد. دکترای خود در فیزیک پلاسما را نیز در سال ۱۳۷۳ از پاریس دریافت کرد. وی تاکنون ریاست سازمان انرژی اتمی، عضو هیئت علمی گروه فیزیک دانشگاه امیرکبیر و خواجه نصیرالدین طوسی، قائم مقام وزیر نیرو و ... را بر عهده داشته است. ایشان نامزد دبیر کلی آژانس انرژی اتمی نیز بوده است. با وی که ترجمه پایان نامه شهید دکتر چمران را نیز در دست دارد درباره وجوه علمی آن شهید به گفت و گو نشستیم.

■ شهید چمران در سال های دانشجویی در آمریکا.

«توپوفان». این کتاب قصه این ماشین است. کتاب دیگر مربوط به «گداخت» است و کتاب سوم هم از فیزیک آن بحث می کند، اینکه چه فعل و انفعالات فیزیکی در آن اتفاق می افتد.

کتاب چهارمی هم اینجاست.

این کتاب هم در همین زمینه است؟

بله، عنوان این کتاب همان طور که ملاحظه می فرمایید «فرهنگنامه علوم و تکنولوژی هسته ای» است و من این افتخار را داشته ام که با تعدادی از دانشمندان هسته ای کشورمان از سال ۷۶ این اثر را به صورت الفبایی تنظیم کنیم. تقریباً تمام لغات و ترم های را که در صنعت هسته ای تا سال تألیف کتاب بوده، در این اثر جا داده ایم.

چه مدت زمانی صرف این کار شده است؟

یک گروه زبده، مدت چهار سال روی این اثر کار کرده اند و این تنها بخشی از کارهای ما بوده، عده ای دیگر از دوستان به من کمک کرده اند در دانشگاه امیرکبیر فوق لیسانس و دکترای این رشته را هم آنجا راه انداخته ایم و بهترین دانشجویان را در این زمینه تربیت کرده ایم و حالا چندین دکتر در فیزیک پلاسما و گداخت هسته ای داریم که همه اینها از برکات انفاست شهید چمران است و روند کارها هم بحمدالله رو به رشد است.

شنیده ایم که کارگاه هایی هم درباره فیزیک پلاسما به همت شما درست شده است. لطفاً در این مورد هم توضیح بفرمایید.

سعی کرده ایم چندین کارگاه بین المللی در مورد فیزیک پلاسما درست کنیم. از کشورهای مختلف هم دانشجو می آید و هر دو سال یکبار در مرکزی به نام «مرکز فیزیک تئوری عبدالسلام» جلساتی برگزار می شود.

ایجاد این کارگاه ها به ابتکار چه کشوری بوده، ایران یا پاکستان؟

آن مرکز اصولاً ربطی به پاکستان ندارد. اینجا یک مرکز بین المللی است و تنها به این دلیل که اولین رئیس آن «پروفسور عبدالسلام» دانشمند معروف پاکستانی بوده اسم این مرکز را مرکز فیزیک تئوری عبدالسلام گذاشته ایم و در ۱۰ سال گذشته هم ما در مورد فیزیک پلاسما و گداخت هسته ای چندین کارگاه گذاشته ایم که به نحوی ادامه همان رشته تحصیلی شهید دکتر چمران است و خواسته ایم که یاد او زنده باشد. خدا شاهد است که من فقط به عشق شهید چمران این کار را شروع کردم.

جنابعالی در ستاد جنگ های نامنظم هم همکار شهید چمران بوده اید و قطعاً خاطرات زیادی از ایشان در ذهنتان مانده، لطفاً از آن خاطرات هم برایمان بفرمایید.

همانطور که گفتیم من دو یا سه دوره تحصیلی از ایشان کوچکترم و افسوس می خورم که چرا دکتر چمران را آنچنان که بود، نفهمیدم. باور کنید آن شاگرد که معلم خودش را نفهمید، من بودم! دکتر چمران آدمی بود که هنر عمده اش داشتن «اکسیر آدم سازی» بود. کسی بود که مس وجود آدمها را طلا می کرد. در ارتباط با جنگ های نامنظم کسانی که به ایشان می پیوستند دیگر جایی نمی رفتند. طوری جذب می شدند که دیگر رها نمی کردند. تعدادی از آنها هنوز هم هستند. این افراد طیفی هستند از استاد دانشگاه تا کاسب بازاری و مردم عادی و معمولی و همه هنوز هم عاشق چمران هستند.

شهید چمران در آمریکا و در لبنان هم تاثیر فراوانی در متحول کردن انسانها داشت.

واقعاً همینطور است. ببینید! سال ۴۵ که دکتر چمران به لبنان می رود با کمک امام موسی صدر آنجا «حرکت المحرومین» و بعد «امل» را تشکیل می دهند. من خواش می کنم عکسی را که در کتاب «لبنان» از بچه های لبنانی و شهید چمران انداخته اند، در این ویژه نامه چاپ کنید. عکسی که دکتر چمران را در مدرسه ای، مدرسه که نه، در سوله ای به اسم مدرسه نشان می دهد. توی پناهگاه



آن که در دسترس قرار بگیرد، انشاءالله استفاده بیشتری از آن خواهد شد.

کار ترجمه این پایان نامه در چه مرحله ای است؟

مدتی است که مشغول ترجمه این کارم، اگر خداوند توفیق بدهد و زنده باشم در چند وقت دیگر آن را به پایان می برم. این حداقل وظیفه ای است که فکر می کنم یک شاگرد نسبت به استاد خود به جا می آورد. خداوند یاری کند که بتوانم این یادگار بزرگ و ارزنده شهید چمران را در اختیار دانشگاه های کشور قرار بدهم تا مورد استفاده قرار بگیرد.

در روند این دانش خاص شما و سایر دوستان و شاگردان شهید چمران، بعد از شهادت ایشان چه

بشر به این سمت می رود که «خورشیدک هایی» را روی زمین درست کند. اگر موفق بشود، انرژی فوق العاده ارزان و دائمی می شود. در حال حاضر بخش عمده ای از دانش هسته ای به این جهت حرکت می کند و شگفت این است که در همان آغاز راه این رشته از دانش چگونه این فکر و این جرقه در ذهن دکتر چمران زده شد؟

فعالیت ها و کارهایی را در این مسیر انجام داده اید؟
ببینید! همانطور که گفتیم، دکتر چمران در جهان قطعاً جزو صد نفر اول و در ایران اولین کسی است که روی گداخت هسته ای کار کرده، من اشاره کردم که فیزیک پلاسما به صورت خیلی خلاصه یعنی فیزیکی که هیدروژن ها را به هم جوش می دهد، از این «همجوشی» از این جوش خوردن، انرژی بیرون می آید. ما اگر بتوانیم این انرژی را خوب محصور بکنیم از آن انرژی بزرگتری می گیریم. به این فعل و انفعالات گداخت هسته ای می گوئیم. ماشینی که این کار را انجام می دهد اسمش «توپوفان» است. من در این ارتباط سه کتاب علمی هم ترجمه کرده ام. یکی از آنها همین کتابی است که در خدمت شماست به نام

عنوان کامل پایان نامه ایشان «باریکه الکترون در منگترون با کاتد سرد» است.

قبل از ایشان هم کسی در این موضوع کار کرده بود؟
بله، قبل از ایشان سه، چهار نفر روی وجوه دیگر این موضوع کار کرده بودند.

نوآوری شهید چمران در این مسیر چه بود؟

دکتر چمران در جریان تحقیق درباره منگترون، کاتد سرد را هم اضافه کرد و آن را تعالی بخشید.

نظرتان درباره چشم انداز آینده دانش «گداخت هسته ای» چیست؟

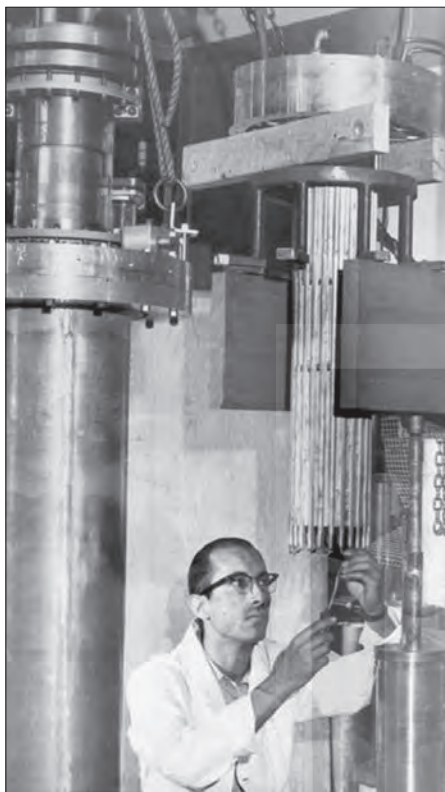
همانطور که گفتیم گداخت هسته ای یا فیزیک پلاسما را بشر سال هاست که شناخته است، چون می دید که خورشید هم همین گونه انرژی تولید می کند. یعنی هیدروژن ها با هم گداخته می شوند و ما این سرخی و شعاع نوری بزرگ را می بینیم. این را انسان ها سال هاست که متوجه شده بودند ولی نمی توانستند مشابه آن را بسازند. با این دانش، یعنی با فیزیک پلاسما و گداخت هسته ای، بشر به این سمت می رود که «خورشیدک هایی» را روی زمین درست کند. اگر موفق بشود، انرژی فوق العاده ارزان و دائمی می شود. در حال حاضر بخش عمده ای از دانش هسته ای به این جهت حرکت می کند و شگفت این است که در همان آغاز راه این رشته از دانش چگونه این فکر و این جرقه در ذهن دکتر چمران زده شد؟!

استاد راهنمای دکتر چمران در این رساله چه کسی بود؟

سه نفر باید این تر را امضا می کردند. البته استاد راهنما، آقای «اج اسلون» بوده و امضای ایشان و بقیه در زیر پایان نامه هست، اما نفر اصلی همان آقای اسلون است. کسی که تا به امروز هم آگاه ترین کسی است که روی مسائل منگترون کار کرده و تجربه دارد. دکتر چمران هم با او کار می کرد.

آیا تا به حال از پایان نامه دکتر چمران در دانشگاهها و مراکز علمی کشورمان استفاده علمی به عمل آمده است؟

من متن اصلی انگلیسی این پایان نامه را همان زمان که به دستم رسید، برای چندین دانشکده فرستادم، اما یقین دارم که استفاده چندانی از این اثر نشده، چون سطح آن خیلی بالا است و با زبان علمی نوشته شده، ترجمه روان



یکی دیگر از ویژگی‌های جالب دکتر چمران این بود که کارهای خوب خودش را به دیگران نسبت می‌داد. او واقعا یک عارف بزرگ و یک صاحب استعداد بزرگ بود. در آمریکا دعای کمیل را به فارسی ترجمه کرده بود اما اسم برادرش دکتر عباس چمران را روی آن گذاشته بود. البته از او هم کمک گرفته بود، اما کار، کار خودش بود.

غروب که می‌شد. فتیله این قوطی‌ها را روشن می‌کردند و الوارها را با فاصله روی رودخانه کارون می‌ریختند. دشمن که از دور، آتش و دود روی این الوارها را می‌دید، تصور می‌کرد که نیروی عظیمی از روی رود کارون به سمت آنها می‌رود. باور کنید تا دشمن فهمید که اینها در واقع چیست، نزدیک به دو ماه که این تکنیک برپا بود، هرچه گلوله داشت توی کارون ریخت!

یکی دیگر از ویژگی‌های جالب دکتر چمران این بود که کارهای خوب خودش را به دیگران نسبت می‌داد. او واقعا یک عارف بزرگ و یک صاحب استعداد بزرگ بود. در آمریکا دعای کمیل را به فارسی ترجمه کرده بود اما اسم برادرش دکتر عباس چمران را روی آن گذاشته بود. البته از او هم کمک گرفته بود، اما کار، کار خودش بود. صنایع نظامی جدید ما را پس از انقلاب، دکتر چمران پایه‌گذاری کرد و به بچه‌های صنایع دفاع، جرأت کار و خلاقیت داد. با آن درجه علمی بالایی که داشت، آنقدر خاکی و مردمی بود که اصلا بچه‌های انقلاب و جنگ فاصله‌ای با او حس نمی‌کردند. فکر می‌کردند او، تنها فرمانده آنهاست! شما عکسهای او را در همین بنیاد شهید چمران می‌بینید که چقدر ساده و صمیمی و راحت کنار بچه‌ها و رزمندگان است. واقعا کمتر از «شهادت» حق چمران نبود. ■

از آنها هم هنوز هستند. این جوانان واقعیات سمبل پاکی و مردانگی و گذشت بودند. ببینید! شهید چمران با دید وسیع و بینش درستی که داشت، آن طرف سکه را می‌دید، اما امثال من که کوتاه بین بودیم و بینش درستی نداشتیم، فقط یک روی سکه را می‌دیدیم. از همین یک خاطره می‌توانید عمق همه چیز را ببینید. به‌طور جدی شهید چمران تحول‌ساز بود. به انسانها جرات کار و ابتکار و خلاقیت می‌داد. جوانی بود که فارغ التحصیل مدرسه اتمی بود. او شیفته آقای چمران بود و بعد هم شهید شد. آمریکا که بودیم، رفیقی داشتیم که اسمش محسن الله‌داد بود. رشته تحصیلی‌اش حسابداری بود. از سرداران آقای چمران بود و در جنگهای نامنظم در خوزستان شهید شد. نمی‌دانم که کهربای وجود آقای چمران چه اثری داشت که الله‌داد کارش را در آمریکا رها کرد و به لبنان رفت و بعد هم زودتر از دکتر چمران به ایران آمد و به بچه‌ها رفت و تا آخرین لحظه هم با آقای چمران بود تا شهید شد. من می‌دیدم که این مرد چگونه تحت تاثیر چمران بود.

همان‌طور که فرمودید یکی از ویژگی‌های دکتر چمران دادن جرات کار و ابتکار به جوانان بود. می‌شود کمی درباره ابتکارهای خود ایشان هم صحبت کنید؟

دکتر چمران واقعا یک نابغه نظامی و علمی بود. ابتکارهای ایشان در جبهه‌ها واقعا شگفت‌انگیز بود. من فقط به دو سه مورد آن اشاره می‌کنم. یکی از آنها، قصه «خورشیدی‌هاست». کارخانه فولادسازی اهواز پر از آهن بود و عراقی‌ها تا نزدیکی آنجا آمده بودند؛ آقای چمران دستور داد بچه‌ها آهن‌ها را به طول ۱۸۰ سانت ببرند و یک گروه صد نفره برای این کار تشکیل داد. بچه‌های بسیجی و رزمنده، آهن‌ها را به طور خاصی به هم جوش می‌دادند و پنج شاخه‌هایی ساخته می‌شد که به آن «خورشیدی» می‌گفتند.

بچه‌ها شاید بین ۳۰ تا ۵۰ هزار خورشیدی درست کردند و آنها را در مسیری ۱۵ کیلومتری در محل عبور تانکهای عراقی در راه سوسنگرد به اهواز قرار دادند، جایی که عراقی‌ها از آنجا خیلی فشار می‌آوردند. با این ابتکار ساده آقای چمران، راه عراقی‌ها بسته شد و دیگر نتوانستند از آن راه جلو بیایند. این خورشیدی‌ها در شنی تانکها فرو می‌رفتند و بدون انفجار آنها را زمین‌گیر می‌کردند.

یک مورد دیگر، جریان پمپ آب بود. دکتر چمران دستور داد پمپ‌های خیلی بزرگ آب را روی دو برج بلند کنار کارون جوش دادیم و با این کار، آب رود کارون را شها زیر عراقی‌ها می‌انداختیم و تانک‌های آنها در گل فرو می‌رفت و زمین‌گیر می‌شدند.

یک وقت هم شهید چمران دستور داد ۳۰۰ یا ۴۰۰ چوب السوار بلند، از همان الوارهای بنایی، تهیه کردیم و از بچه‌ها خواست که قوطی‌های خالی کمپوت و کنسرو را هم جمع کنند و بعد در آنها کمی روغن سوخته و کاه ریختند و دستور داد روی هر کدام از تخته‌ها چند تا از این قوطی‌ها را نصب کردند.

عده زیادی از نوجوانان و جوانان لبنانی را نشان می‌دهد که خوابیده‌اند و چمران متفکر و نگران است و کنار آنها نشسته، این بچه‌ها در آن مدرسه آهنگری و جوشکاری و برق یاد می‌گرفتند. دکتر چمران آنها را تربیت کرد و پرورش داد و حالا عده زیادی از آنها از بزرگان لبنان و از سیاستمداران و اساتید دانشگاه لبنان هستند.

هنگامی که ستاد جنگ‌های نامنظم تشکیل شد، جناب‌عالی در تهران بودید یا در اهواز؟

آن موقع من هم در تهران بودم و هم در اهواز. اوایل کار دفتر ستاد، محل کوچکی در نخست‌وزیری بود و یادم هست که گروهی از موتورسواران جوان به ما مراجعه کردند و گفتند ما می‌خواهیم به جبهه‌ها برویم و بجنگیم! آنها شغلشان انتقال حلقه‌های فیلم به سینماهای مختلف در تهران بود. قیافه و تیپ آنها هم طوری بود که در بادی امر، توی ذوق میزد - خدایا مرا ببخش که این حرف را می‌زنم - شاید آن وقت بعضی‌ها برای پذیرش آنها، یک نگویند و یا لبت‌و لعل هم کردند. من آن زمان همیشه سه شنبه‌ها به خوزستان می‌رفتم و شنبه‌ها به تهران برمی‌گشتم، چون در سازمان انرژی اتمی کار می‌کردم، نمی‌گذاشتند تمام هفته را در اهواز باشم. وقتی آن جوانان موتورسوار دیدند که ما در کارشان تعلل می‌کنیم، موتورهایشان را روی یک تریلی گذاشته بودند و آمده بودند کنار استانداری اهواز در محل ستاد جنگ‌های نامنظم و همانجا خوابیده بودند! وقتی که آنجا من با دکتر چمران روبه‌رو شدم، ایشان به من چیزی نگفت که مثلا چرا اینها را نپذیرفته‌اید و بعد هم همه را جذب کرد. خدا شاهد است که آن جوانان در جبهه‌ها، از بهترین کسانی شدند که آربی‌جی‌زن‌های ما را ترک موتورهایشان سوار می‌کردند و از محل سرشاخه‌های کرخه، جاهایی که عرض کمتری داشت، با موتور از رودخانه به آن طرف می‌پریدند و به دشمن آربی‌جی می‌زدند و برمی‌گشتند. خوب، شاید تعداد نصف آنها هم شهید شدند. تعدادی





• درآمد

شیخ مصطفی مصری، که منشی شهید چمران در مدرسه جیل عامل بود، او اکنون مسئول دفتر شهید چمران در لبنان است. گفت و گو با او که از نزدیک شمع وجود چمران را لمس کرده است و در پرتو نورانی وی مدتی زیسته است، فرصتی بود تا از نظرات او درباره یکی از حساس ترین دوران مبارزات شهید دکتر چمران در لبنان مطلع شویم.

■ گفت و گو با حجت الاسلام والمسلمین شیخ مصطفی مصری،
همرزم و مسئول دفتر شهید چمران در لبنان

در آرزوی عدالت سوخت...

لطفا در ابتدا خودتان را معرفی بفرمایید.

مصطفی مصری اهل لبنان هستم، از شهر انصار در جنوب لبنان. تحصیلات اولیه ام را در شهر نجف اشرف گذراندم و از همان زمان تحصیلات حوزوی را شروع کردم.

چه زمانی مجدداً به لبنان بازگشتید؟

در سال ۱۹۷۵ میلادی بود که جنگ داخلی لبنان آغاز شده بود. نیاز مردم در آن برهه از زمان به وجود علمای دینی و افراد مذهبی موجب شد که پدرم به لبنان بازگردد. آن زمان مردم لبنان از وجود جناح های چپ یعنی کمونیست ها و ملی گراها که با سازمان های فلسطینی آن زمان در ارتباط بودند، رنج می بردند. از سوی دیگر احزاب راست یعنی احزاب مسیحی که با اسرائیل همکاری می کردند بر سختی ها و مشکلات مردم دامن می زدند.

در آن زمان شهید چمران در لبنان به سر می بردند؟

بله! شهید چمران پنج سال قبل وارد لبنان شده و در آن زمان مسئولیت سازمان مرکزی جنبش محرومین و شاخه نظامی آن که به نام «امل» معروف بود را برعهده داشتند.

اولین برخوردی که با شهید چمران داشتید، چه موقعی بود؟

من در کلاسهای عقیدتی - سیاسی شهید چمران که به طور هفتگی تشکیل می شد، شرکت می کردم. اما رابطه صمیمی ما از زمانی شروع شد که یک درگیری مسلحانه در شهر (در سال ۱۹۷۶ میلادی) میان سازمان امل و حزب کمونیست های لبنان به وجود آمد. در طی این درگیری پدرم مورد اصابت گلوله های فراوانی قرار گرفته بود به طوری که لباسش پر از سوراخ شده بود. شهید چمران به منزل ما آمد تا آن لباس را به عنوان یادگاری بگیرد. آن زمان وقتی فهمید من در رشته مدیریت کار در لبنان تحصیل نموده ام از من خواست تا در موسسه فنی و حرفه ای جیل عامل به عنوان

دفتردار و منشی او با وی همکاری کنم.

عمده کارهایی که شهید چمران در مدرسه جیل عامل داشت، چه بود؟

این مدرسه، آن زمان مرکز و نقطه شروع برای تمام کارها و فعالیت ها به شمار می آمد و از لحاظ تربیتی مدرسه ای بود که ۵۰۰ دانش آموز در آن تحصیل می کردند که اکثراً از ایتام و مستمندان بودند و در همین مدرسه شبانه روز خود را سپری می کردند. در همان زمان مدرسه به عنوان مرکزی برای تمامی فعالیت های جنبش امل در سطح جنوب لبنان بود، یعنی فرماندهی تمامی فعالیت های سیاسی و نظامی

من در کلاسهای عقیدتی - سیاسی شهید چمران که به طور هفتگی تشکیل می شد، شرکت می کردم. اما رابطه صمیمی ما از زمانی شروع شد که یک درگیری مسلحانه در شهر (در سال ۱۹۷۶ میلادی) میان سازمان امل و حزب کمونیست های لبنان به وجود آمد.

جنبش را شهید چمران در این مدرسه به عهده داشت. زمانی که درگیری نظامی به وجود آمد، شهید چمران در مدرسه اعلام می کرد که به تعدادی رزمندگان «امل» نیاز دارد. به خاطر دارم که اتومبیل شهید چمران در آن زمان مقرر فرماندهی سپاه می شد البته کارهای فرهنگی و عقیدتی زیادی در این مدرسه صورت می گرفت که شامل تمام اقشار

جامعه می شد.

از ابتکارات شهید چمران در مدرسه بگوئید.

الان هر کسی وارد مدرسه بشود بسیاری از ابتکارات او را مشاهده خواهد کرد. یک فواره زیبا با سنگ های ریز در مقابل جایگاه نگهبان مدرسه با کمک دانش آموزان ساخته بود که از نگهبانان در مقابل حملات و اصابت گلوله محافظت می کرد و زیبایی خاصی را هم در محوطه ایجاد کرده بود. یک آدم آهنی هم خاظم هست که ساخته بود که خیلی آرام و مستمر روی زمین حرکت می کرد که الان هم موجود است یا زمین بازی که بی هیچ ابزاری و تنها با دستانش آن را برای بچه ها درست کرد. اکثر ساختمان های مدرسه را بدون بنا و مهندس، خودش با کمک دانش آموزان می ساخت.

رفتار شهید چمران با دانش آموزان بخصوص دانش آموزانی که احیاناً اشتباه می کردند، چگونه بود؟

او برای دانش آموزانش مثل پدری مهربان بود. او پی گیر تمام کارهای آنها بود، مراقب غذا خوردنشان، محل خوابشان و... خودش همیشه در صف، بین بچه ها قاشق و بشقاب به دست می گرفت برای غذا گرفتن همیشه با بچه ها بود. با آنها بازی و ورزش می کرد اما در مورد دانش آموزان خطاکار هرگز شخصاً کسی را تنبیه نکرد. روش تربیتی او، مشاوره بود. گاهی یک ربع الی یک ساعت با دانش آموز صحبت می کرد و کاملاً او را تحت تاثیر قرار می داد به طوری که این تغییر در شخصیت او کاملاً محسوس بود.

بارزترین ویژگی شهید چمران چه بود؟

دکتر چمران صفات و ویژگی هایی داشت که منحصربه فرد بود و من را خیلی تحت تاثیر قرار می داد. من نمونه این رفتارها را پس از او در هیچ کس ندیدم. وقتی با یک دید سطحی و ظاهری به رفتار وی بنگریم، خیلی از رفتارهای متضاد را در او خواهیم دید ولی او اندیشمندی است حامل یک پیام؛ زیستن علی گونه. گاهی اوقات که افرادی وارد



من از صحبت‌ها و رفتار دکتر فهمیدم که او تحت تاثیر شخصیت حضرت علی (ع) است و تحت تاثیر سیستم حکومتی او. او به منطقه طوری نگاه می‌کرد که گویا تمام این درد و رنج را حس می‌کند. یک چشم به ایران داشت و نگران اوضاع آن بود و از سوی دیگر درد بشریت داشت و نمی‌توانست فقط منحصر به ایران باشد، او در برابر مسئله حق و باطل مرز نمی‌شناخت.

سفر کرده ولی هنوز برنگشته است و خیلی نگران بود. بعد هم که شنیدیم امام ربوده شده است. بعد از مدت‌ها که به لبنان برگشتم دکتر به ایران آمده بود و من دیگر هنوز نتوانستم او را ببینم.

بعد از سفر دکتر به ایران چه کسی فعالیتهای ایشان را ادامه داد؟

در لبنان بعد از ربوده شدن امام صدر یک سردرگمی به وجود آمده بود. شهید چمران چند ماهی به همین منوال سپری کرد و هنگامی هم که به ایران آمد به قصد ماندن نبود ولی وقتی حضرت امام از وی خواستند که بماند و وزارت دفاع را قبول کند چمران که گمشده‌اش را پس از امام صدر در وجود امام خمینی قدس سره یافته بود، قبول کرد. بعد هم دوستانش و مسئولان جنبش امل و مجلس شورای شیعه یعنی شاگردانش فعالیت‌های او را ادامه دادند.

چطور از شهادت دکتر مطلع شدید؟

لحظه‌ای که خبر شهادت از رادیو پخش می‌شد من روی نردبانی مشغول مرتب کردن قفسه کتابهایم بودم که به محض شنیدن خبر، کنترل را از دست دادم و بیهوش شدم. شهادت دکتر شوک دومی بود که بعد از ربوده شدن امام به مردم لبنان وارد شد. تا مدت‌ها کسی باور نمی‌کرد این اتفاق افتاده و خیلی‌ها هم معتقد بودند دکتر را ترور کرده‌اند، اما با شناختی که من از او داشتم، می‌دانستم که همیشه در خط مقدم است و هیچ نیرویی جلوتر از او حق حرکت ندارد. برای چنین آدمی انتظار شهادت می‌رفت.

در حال حاضر جوانان لبنان از شهید چمران چه می‌دانند؟

نام و یاد او بر زبان کودکان هم جاری است با اینکه او را ندیده‌اند. آنجا در جنوب لبنان مدرسه به نام ایشان تأسیس شده است و خیلی از گروه‌های شناسایی به نام شهید چمران نامیده شده‌اند و جزوهای که الان من در اختیار دارم کار دانش آموزان است که برای شهید چمران خیلی زیبا کار شده است. برای سالگرد او هم مناسبت‌ها و مراسم‌هایی در لبنان برگزار می‌شود.

با تشکر از اینکه وقت گرانبایان را در اختیار ما قرار دادید.

من هم برایتان آرزوی موفقیت می‌کنم بخصوص در راه زنده نگاه داشتن خاطره مردانی مثل چمران که نه در ایران و نه در لبنان و نه در هیچ جای دنیا نمونه و نظیر ندارند و در طول تاریخ هم او نظیری نخواهد داشت و این به خاطر ارتباط خاصشان با خداوند است که در او ذوب شده‌اند و اخلاص داشته‌اند. ■

کارهای پرستاری و اطلاعاتی حتی یا خیلی کارهای دیگر، خانم غاده جابر هم از طریق آقای غروی با موسسه و دکتر آشنا شدند. ایشان حجاب مناسبی نداشتند اما افکار اسلامی داشتند و کتابشان به نام «زن در قیام امام حسین (ع)» دکتر را خیلی تحت تاثیر قرار داده بود. دکتر از من خواست با ایشان درباره حجاب صحبت کنم و او را قانع کنم، من یک روز تمام از ساعت ۸ صبح تا غروب خورشید و یک نصف روز با خانم غاده جابر درباره این مسئله صحبت کردم و بحث و مناظره کردیم و ایشان بالاخره قانع شد و محجبه شد. پس از این ماجرا دکتر از وی خواستگاری کرد.

کدام یک از آثار دکتر را می‌پسندید؟

متأسفانه آثار همه به فارسی هستند و من خیلی به فارسی مسلط نیستم، با این وجود همه کتابها را دارم و تا جایی که امکان دارد آنها را مطالعه می‌کنم.

وضعیت مدرسه جبل عامل و امل و... الان چطور است؟

کاری که دکتر چمران درباره مدرسه کرد، بی نظیر است. این مدرسه هنوز موجود است اما نه به آن صورت قبلی که یک مدرسه عادی است و مدارس دیگری هم برای شیعیان در لبنان به وجود آمده است. ولی جبل عامل که شهید چمران اداره‌اش می‌کرد، چیز دیگری بود. البته در تجاوز دوم اسرائیل به لبنان (یعنی پس از شهادت دکتر چمران) باز هم این مدرسه مرکز فعالیت‌های نظامی بود. حرکت‌هایی که دکتر و امام صدر پایه‌گذاری کردند. خیلی از بزرگان لبنان الان از دانش آموزان همان مدرسه هستند، مثلاً آقای نبیه‌بری، رئیس مجلس نمایندگان.

آرزوی شهید چمران برای لبنان چه بود؟

همان آرزوهای امام موسی صدر، یعنی گسترش تشیع و حکومت عدل حضرت مهدی (عج) در سراسر دنیا و شروع این کار از کشور لبنان که کشوری بود کوچک اما با ملیت‌ها و مذاهب گوناگون کار راحت‌تری به نظر می‌رسید و تا حدودی هم این کار به ثمر نشسته بود و موفقیت آمیز بود و دشمن این را خوب فهمید. مسئله ربوده شدن امام موسی صدر و اخراج امام از عراق در همان زمان مسلماً تصادفی نبود. فکر می‌کنم اگر امام صدر ربوده نمی‌شد، امام خمینی قدس سره به لبنان می‌آمدند و به پاریس نمی‌رفتند. در این صورت پیروزی حق بر باطل و گسترش تشیع در دنیا حتمی بود.

فکر می‌کنید ایرانی‌ها چمران را خوب شناخته‌اند یا لبنانی‌ها؟

طبعاً لبنانی‌ها، چون با او و با فکر او و با روح او سال‌ها زندگی کرده‌اند. آخرین باری که شهید چمران را دیدید چه هنگام بود؟

همان ماه مبارک رمضان‌ی که امام موسی صدر ربوده شد، دکتر چمران مرا برای مأموریتی به امارات متحده فرستاده بود که یک شب تماس گرفت، گفت مصطفی امام به لیبی

موسسه می‌شدند که مسئله دار بودند در چشمان دکتر خیره می‌شدم و در آن خشونت می‌دیدم که از آهن آبدیده سخت‌تر است. از سوی دیگر آنچنان با احساس بود و با عاطفه که از مادر به فرزند نزدیکتر می‌شد و با او ارتباط برقرار می‌کرد و آنچنان تو را در آغوش می‌گرفت که گویی سال‌هاست تو را ندیده است. در حالی که فقط ساعتی کنارش نبوده‌ای و یک مسئله خیلی مهمتر اینکه کلمه ترس در قاموس او وجود نداشت. من در زمان حمله اسرائیل به لبنان کنار دکتر بودم و حالاتی از شجاعت او را می‌دیدم که با اشک‌های شبانه‌اش در یکجا جمع نمی‌شد.

دلیل آمدن شهید چمران به لبنان چه بود؟

من از صحبت‌ها و رفتار دکتر فهمیدم که او تحت تاثیر شخصیت حضرت علی (ع) است و تحت تاثیر سیستم حکومتی او. او به منطقه طوری نگاه می‌کرد که گویا تمام این درد و رنج را حس می‌کند. یک چشم به ایران داشت و نگران اوضاع آن بود و از سوی دیگر درد بشریت داشت و نمی‌توانست فقط منحصر به ایران باشد، او در برابر مسئله حق و باطل مرز نمی‌شناخت.

شهید چمران در لبنان برای ایران هم فعالیت خاصی داشت؟

بله، هم امام موسی صدر و هم شهید چمران. خود ما از طریق همین دو بزرگوار با ایران و تاریخ سیاسی آن آشنا شدیم. قبل از انقلاب دکتر بسیاری از رزمندگان لبنانی را برای مبارزه به ایران می‌برد و شهدای زیادی داریم از جمله شهید علی عباس و... فکر می‌کنم حدود ۶۰۰ نفر را برای این کار به ایران آورد. یا در جنگ عراق علیه ایران هم همینطور. افکار او ادامه افکار امام حسین (ع) بود. او برای مبارزه حد و مرز نمی‌شناخت.

از امام موسی صدر گفتید، بفرمایید رابطه شهید چمران با ایشان چطور بود و با مسئله ربوده شدن ایشان چطور کنار آمد؟

شهید چمران ذوب در امام موسی صدر بود همانگونه که در امام خمینی قدس سره چنین بود. رابطه او با امام موسی صدر رابطه ماموم با امام بود و تسلیم محض او و شفیقه امام بود. ربوده شدنش برای دکتر خیلی سخت و گران بود. همین قدر می‌دانم که اگر چمران زنده بود الان به سادگی از کنار این مسئله رد نمی‌شد. خاطرم هست او یک نقاشی از امام موسی صدر کشیده بود که تصور او را در هاله‌ای از نور قرار داده بود، تیرهای زیادی که به سمت او نشانه می‌رفت را به نماد اتهامات علیه او ترسیم کرده بود. او تصمیم داشت این عکس را همراه سالنامه سال جدید پخش کند که ایشان اجازه ندادند، چرا که دوست نداشتند علیه چمران حساسیت ایجاد شود.

از ازدواج شهید چمران بگویید؟

آن زمان خانم‌های زیادی با موسسه همکاری داشتند.





• درآمد

دکتر سعید سهراب پور در سال ۱۳۲۲ در تهران متولد شد. در سال ۱۳۴۰ از دبیرستان البرز با کسب رتبه اول، دیپلم گرفت و در سال ۱۳۴۴ در رشته مهندسی مکانیک دانشکده فنی دانشگاه تهران، با رتبه نخست لیسانس گرفت و به همین دلیل از سوی دولت برای ادامه تحصیلات تکمیلی در امریکا بورسیه شد. وی دوره کارشناسی ارشد و دکترای مهندسی مکانیک خود را از دانشگاه برکلی کالیفرنیا دریافت کرد و سپس به ایران بازگشت و در سال ۱۳۵۰ در دانشگاه شیراز به تدریس پرداخت و سپس در موقعیت‌های دیگری در مراکز دانشگاهی و ارگان‌های اجرایی کشور و فرهنگستان علوم قبول مسئولیت می‌کند. آنچه در پی می‌آید بیانگر وجوه ناشناخته دیگری از ابعاد وجودی شهید چمران است که در گفت‌وگوی ایشان با شاهد یاران مطرح می‌شود.

■ گفت و گو با دکتر سعید سهراب پور، هم دانشگاهی و همراه شهید مصطفی چمران

ابعاد ناشناخته مجاهدی پاکباز...

دیگری را سراغ داشتید که چنین بحث‌هایی آنجا مطرح باشد؟
خیر.

از منابع آن تحقیق چیزی در خاطرتان مانده است؟
شهید چمران کتاب مرحوم علامه نائینی را با یک مقدمه فارسی به ما دادند؛ تعداد دیگری کتاب هم از کتابخانه خودشان دادند که اسم آنها در خاطرم نمانده است. یک کتاب دیگر هم آنجا پیدا کردم که عنوانش «حکومت اسلامی» بود و به زبان فارسی نوشته شده بود.

ظاهراً حضرت امام(ره) هم بحث ولایت فقیه را در نجف در سال ۴۷ شروع کردند که ریشه مسئله و حکومت اسلامی است. شهید چمران می‌گفتند: اسلام مکتب واسطه و ایده‌آل است و اشکالات حکومت‌ها و مکاتب دیگر را ندارد. در دهه بیست بحث مکتب واسطه را اندیشمندان مسلمان ایرانی، کسانی مثل «مامقانی» و بعدها مهندس آشتیانی مطرح کردند.

ما آن زمان خیلی کنجکاو بودیم که بدانیم حکومت اسلامی چگونه است و بالاخره با اطلاعات آن زمان و در آن فاصله دور، چیزهایی پیدا کردیم و جمع بندی ما هم همان بود که عرض کردم.

آیا این تحقیق در آنجا به چاپ رسید؟

خیر، اصلاً چاپ نشد، ولی یک کارگروهی دیگر انجام دادیم که باز هم شهید دکتر چمران خیلی به ما کمک کرد و چاپ شد.

موضوع آن تحقیق چه بود؟

موضوع آن «روحانیت و ۱۵ خرداد» بود که آقای محمد هاشمی آن را برای حضرت امام (ره) به نجف فرستاد و امام هم اصلاحاتی در آن کردند و تغییراتی در متن دادند و فرستادند برای چاپ. موقعی که کتاب چاپ شد، من در امریکا بودم.

از ویژگی‌های بارز شهید چمران بفرمایید. به نظر شما چه

دست نیافتنی، به این موضوع علاقه داشتیم. خوب، یکی از مشکلات عمده در این راه، کمبود منابع تحقیق و «رفرنس» بود. شهید چمران یک تعداد از کتاب‌های خودشان را در اختیار ما گذاشتند. تعدادی هم از کتابخانه‌های آنجا گرفتیم و کار را شروع کردیم. در مرحله بعد، سه جلسه هم روی آن مباحث کار کردیم و بعد به جمع‌بندی رسیدیم.

به چه نتیجه‌ای رسیده بودید؟

حضرت امام(ره) هم بحث ولایت فقیه را در نجف در سال ۴۷ شروع کردند که ریشه مسئله و حکومت اسلامی است. شهید چمران می‌گفتند: اسلام مکتب واسطه و ایده‌آل است و اشکالات حکومت‌ها و مکاتب دیگر را ندارد. در دهه بیست بحث مکتب واسطه را اندیشمندان مسلمان ایرانی، کسانی مثل «مامقانی» و بعدها مهندس آشتیانی مطرح کردند.

جمع‌بندی ما این بود که حکومت اسلامی یک خلیفه دارد که با بیعت مردم انتخاب می‌شود و یک مجلس شورا هم بیشتر ندارد که بالاخره قوانین لازم را وضع می‌کند و خلیفه هم تعدادی وزیر دارد! این جمع بندی ما در سال ۴۶ از حکومت اسلامی بود که خیلی متفاوت است با آنچه که بعدها در ایران اتفاق افتاد، ولی آن موقع به عنوان یک آرمان دست نیافتنی و یک ایده‌آل این بحث‌ها را انجام می‌دادیم.

شکل آن چندان مهم نیست، اصل موضوع جالب است. اینکه در آن سال‌ها شهید چمران به حکومت اسلامی فکر کند و برایش طرح تحقیق بدهد، این مهم است. شما جای

فضای فرهنگی - اجتماعی آمریکا در آن سالها بخصوص در دانشگاه‌ها چگونه بود؟

آن زمان جو خاصی در آنجا وجود داشت. اکثر ایرانی‌هایی که آنجا بودند، به اصطلاح «چپ» بودند و ایدئولوژی چپ داشتند. تعداد مسلمان‌ها خیلی کم بود. البته دکتر چمران قبلاً انجمن اسلامی دانشجویان ایران را در آمریکا و کانادا فعال کرده بود و بعد هم که ما آنجا رفتیم، گروه فارسی زبان را فعال کردند.

اعضای انجمن اسلامی از افراد همه کشورها بودند؛ ما بیشتر به گروه فارسی زبان وابسته بودیم و در «برکلی» یک گروه ۱۵ یا ۲۳ نفره بودیم. بعضی از افرادی که آن سال‌ها آنجا بودند، الان هم در ایران هستند و مشغول خدمتند. یکی از دوستان عزیز ما که حالا شهید شده، مرحوم دکتر قندی، وزیر پست و تلگراف بود که در حادثه هفتم تیر شهید شدند.

آیا آموزش‌های خاصی هم توسط اعضای انجمن به دانشجویان داده می‌شد؟

بله ما در آمریکا خیلی چیزها از دکتر چمران یاد گرفتیم. برای مثال کار گروهی را آموختیم. در زمینه ایدئولوژی، بحث و مناظره زیادی با گروه‌های چپ داشتیم و طبعاً نیاز داشتیم که ایدئولوژی اسلامی و ایدئولوژی چپ را بشناسیم. شهید چمران یک دوره کامل ایدئولوژی طرف مقابل را به ما آموزش دادند. ما مفهوم «ماتریالیسم دیالکتیک» را نمی‌دانستیم و از ایشان یاد گرفتیم. ایشان به ما فلسفه تاریخ و ایدئولوژی اسلامی را که برای بحث با گروه‌های سیاسی مخالف لازم داشتیم، آموزش دادند. درباره اقتصاد اسلامی با ما کار کردند و حتی یادم هست که مرا تشویق کردند در آنجا راجع به «حکومت اسلامی» یک کار تحقیقی انجام بدهم و سه سخنرانی هم در مورد حکومت اسلامی داشته باشم.

این تحقیق را در چه سالی انجام دادید؟

آن کار مربوط به سال ۴۶ بود. آن موقع ما هیچ ایده‌ای راجع به حکومت اسلامی نداشتیم، اما به عنوان یک آرمان و تئوری



بعد از انقلاب، دکتر چمران یک روز به شیراز آمدند و در شاهچراغ سخنرانی کردند. آن موقع مردم اصلاً دکتر را نمی‌شناختند؛ اما سخنرانی ایشان که تمام شد همه دور او جمع شدند، چون صحبت‌های وی خیلی برای مردم جالب بود.

صفتی در شهید چمران جلوه بیشتری داشت؟

من اگر بخوام بخشی از ویژگی‌های ایشان را ذکر کنم که از همه مهمتر و بارزتر بود، باید بگویم که شهید چمران یک شخصیت چندبعدی بود. ایشان به لحاظ علمی، انسان بسیار سطح بالایی بودند، بالاخره رتبه اول دانشکده فنی دانشگاه تهران بودند و در بهترین دانشگاه‌های دنیا تا درجه دکترا پیش رفته بودند و در یک شرکت مهم تحقیقاتی در آمریکا کار می‌کردند؛ از لحاظ عرفانی درجه خیلی بالایی داشتند. علاقه خاصی به حضرت علی(ع) داشتند و در سخنرانی‌هایشان بر این مسئله تأکید می‌کردند.

از لحاظ کار گروهی و روحیه کار با جوانها، حالی داشتند که همه را جذب می‌کردند. ورزشکار بودند، با وجود آنکه با ما اختلاف سنی داشتند، وقتی که به گردش می‌رفتیم، هر نوع بازی و ورزشی که می‌کردیم، حتی والیبال و کشتی، او هم می‌آمد و شرکت می‌کرد!

از جنبه‌های هنری، ایشان را چگونه دیدید؟

شهید چمران هنرمند بود. عکاس خوبی بود. یک دوربین «لایکا» داشت که با آن عکسهای خوبی می‌گرفت. آقای مهندس مهدی چمران گفتند که این دوربین را هنوز دارند و اینجاست. خطش خیلی خوب بود، نقاشی‌اش قشنگ بود، اینها جنبه‌های هنری و ذوقی ایشان بود. جنبه‌های دیگری مثل هنر نویسندگی هم داشت که در آثارش منعکس است. بعد هم می‌دانید که از ما جدا شدند و سال‌ها در لبنان و میدان‌های رزم بودند و صفات دیگری مثل شجاعت، بی‌باکی، مهندسی و سازماندهی امور نظامی، آنجا بیشتر نمودار شد. بنابراین باید بگویم شهید چمران جنبه‌های متعددی داشت و در تمام آن جنبه‌ها رشد کرده بود.

یک ویژگی مهم دیگر او، تواضع بسیارش بود. این صفت حتی در جنگ تحمیلی و آن رقابت‌ها و اختلاف‌هایی که بود خودش را نشان داد. با وجود اختلاف‌های زیادی که در قسمت‌های مختلف وجود داشت، اما می‌دیدیم که باز هم

همه او را دوست داشتند.

لطفاً از مشاهدات و خاطرات خودتان هم از آن شهید عزیز بفرمایید.

در اواخر دوره دکترا و اقامت در آمریکا، یک روز دکتر چمران به من گفتند: من دارم به لبنان می‌روم، آنجا یک مدرسه صنعتی هست و قرار است آنجا را اداره کنم. آن زمان من در سوابق این کار نبودم و کمی جا خوردم که چرا لبنان؟! قبل از آن دکتر چمران همیشه می‌گفتند: من اینجا در آمریکا خیلی ناراحتم، چون سروکارم با این آمریکایی‌هاست و وقتی با آنها در مورد فلسطین بحث می‌کنم، اعصابم ناراحت می‌شود، چون اینها اصلاً موضوع فلسطین را درک نمی‌کنند و از این لحاظ خیلی ضعیف‌اند.

و باز می‌گفتند: حالا دخترم ۸ ساله شده و من صلاح نمی‌دانم که اینجا بمانم و می‌خواهم از آمریکا بروم. وقتی تصمیم قطعی گرفت، ما هم به هر حال یک مراسم خداحافظی برایش ترتیب دادیم و همه بچه‌ها جمع شدند آنجا و بعد دکتر چمران به لبنان رفت.

بعد از انقلاب، ایشان یک روز به شیراز آمدند و در شاهچراغ سخنرانی کردند. آن موقع مردم اصلاً دکتر چمران را نمی‌شناختند؛ اما سخنرانی ایشان که تمام شد همه دور او جمع شدند و خیلی برای مردم جالب بود. آقای دکتر چمران هم آنجا بودند و در خدمتشان بودیم. بعد آمدند منزل ما و یک مدت آنجا بودند.

یک موضوع جالبی هم آنجا اتفاق افتاد که برای آقای دکتر چمران گفته‌ام. دکتر چمران جزوهای داشتند راجع به زن، آنجا بحث‌های مختلفی شده بود، مثل: زن در ماقبل تاریخ، زن در یونان و روم باستان، زن در مسیحیت، زن در اسلام و همینطور، زن در جوامع دیگر. در آن تحقیق، جداول و آمار و ارقام هم بود. به هر حال خیلی روی آن کار شده بود و با خط خودشان هم آن را نوشته بودند. من این جزوه را در شیراز دیدم و می‌خواستم آن را داشته باشم اما ایشان فرمودند: این را می‌برم تهران و بعداً برایت اصل یا کپی‌اش را می‌فرستم، اما فراموش کردند.

آن جزوه حالا باید در همین بنیاد باشد. همینطور است؟ بله، همینجاست. آقای دکتر چمران گفتند توی وسایل اینجاست.

آخرین ملاقات شما با شهید چمران چه سالی و در کجا بود؟

یکی از ناراحتی‌های من این است که بعد از آن ملاقات شیراز، دیگر ایشان را ندیدم. من در شیراز بودم و دکتر چمران در تهران بود و مسئولیت‌های زیادی داشتند. ناراحت‌کننده‌تر اینکه اواخر زمانی که ایشان مسئولیت ستاد جنگ‌های نامنظم را هم داشتند. یک روز برادر امام جمعه آبادان آقای جمی که در شیراز بودند، گفتند: یک ترتیبی بدهید که یک مقدار لوازم ببریم آبادان. گفتیم: خب ما آنجا می‌توانیم سر راه، دکتر چمران را هم ببینیم؟ گفتند: چرا که نه؟ می‌رویم اهواز، اول ایشان را می‌بینیم، بعد می‌رویم آبادان. به‌رحال داشتیم آماده می‌شدیم که برویم، یک هفته قبل از اینکه حرکت کنیم، خبر شهادت ایشان را همان آقای جمی به من دادند، خیلی ناراحت شدم که چرا اینطور شد؟ چرا پس از سالها که می‌خواستیم برویم و ایشان را ببینیم این اتفاق افتاد؟ به هر حال من بسیار به ایشان مدیونم.

او در هدایت و آموزش ما نقش اساسی داشت و تأثیر بسیار زیادی روی افکار من گذاشت که هنوز هم هست. حالا هم بعضی مواقع که بحث می‌کنیم، می‌گویم: طرز فکر من اینطور است. از دکتر چمران یاد گرفته‌ام و نمی‌توانم خودم را عوض کنم.

زمانی که در آمریکا تحصیل می‌کردید، چه نشریاتی را مطالعه می‌کردید، منظورش نشریات فارسی زبان است.

آنجا دو نشریه برای ما می‌آمد، یکی نشریه انجمن اسلامی اروپا و یکی هم نشریه آقای دکتر یزدی که در تگزاس بود. این نشریات خیلی مرتب چاپ می‌شد و می‌آمد، اما خود ما نشریات منظمی نداشتیم.

نشریه درس‌هایی از مکتب اسلام هم برای شما می‌آمد؟

بله، می‌آمد. مجله درس‌هایی از مکتب اسلام هم می‌آمد. ■



دوران فعالیت‌های درخشان و اثر بخش شهید دکتر مصطفی چمران در جنبش امل، از ویژگی‌هایی برخوردار است که نمایانگر نقش تعیین کننده این شهید بزرگوار در شکل گیری و ادامه راه این جنبش است. از همین رو، با عادل عون که در بسیاری از برهه‌های حساس با ایشان همراه بوده‌است، گفت و گویی داشتیم که از نظر تان می‌گذرد.



■ گفت و گو با عادل عون، مسئول نظامی جنبش امل

چمران، سرباز گمنام...

فلسطین) جامه عمل بپوشاند. در زمان تأسیس جنبش، من و شهید چمران جزو اولین گروهی بودیم که سوگند تأسیس را ادا کردیم و شهید چمران مسئولیت سازمان مرکزی را به عهده گرفت و من مسئول نظامی شدم. من و چمران همانند دوقلوها از یکدیگر جدا نمی‌شدیم. من مورد اعتماد مطلق چمران بودم و این دوستی و همراهی با یکدیگر را تا زمان پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۹۷۹ ادامه دادیم. در این سال ایشان به همراه یک هیئت از جنبش امل و مجلس اعلای شیعیان لبنان برای تبریک این پیروزی به امام خمینی و رهبری انقلاب به ایران سفر کردند. امام خمینی (قدس سره) در آن زمان خطاب به هیئت گفته بودند که گرانبهاترین هدیه‌ای که شما برای ما و انقلاب به ارمغان آورده‌اید، دکتر (شهید) چمران است و پس از آن به ایشان اجازه ندادند که به لبنان بازگردند.

شهید چمران نقشی بی‌بدیل در شکل گیری جنبش امل دارد. لطفاً توضیح دهید رویکردهای اولیه این جنبش چگونه و تا چه اندازه در نیل به اهداف آن مؤثر بوده است؟

فکر نمی‌کنم امتیاز تأسیس و شکل گیری جنبش امل به فرد و افرادی جز رهبر آن، امام موسی صدر، کادرها و رهبران آن اختصاص یابد. به خصوص در مورد شهید چمران باید بگویم، او خونی بود که در رگ و اعصاب جنبش امل جاری بود. او بیشترین حرکت و تکاپو را در جنبش داشت و همواره برای حضور در

اولین آشنایی من با شهید چمران در مصر بود. او به همراه برخی از کادرهای انقلاب ایران در سال ۱۹۷۰ در یک دوره آموزشی در این کشور حضور داشتند. او بعد از آن به لبنان آمد و مدیریت هنرستان جیل عامل، در برج شمالی واقع در شهر صور را به عهده گرفت. در آن زمان من ناظم مدرسه بودم. در این دوره ما هر

من و چمران همانند دوقلوها از یکدیگر جدا نمی‌شدیم. من مورد اعتماد مطلق چمران بودم و این دوستی و همراهی با یکدیگر را تا زمان پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۹۷۹ ادامه دادیم. در این سال ایشان به همراه یک هیئت از جنبش امل و مجلس اعلای شیعیان لبنان برای تبریک این پیروزی به امام خمینی و رهبری انقلاب به ایران سفر کردند.

دو به نفع انقلاب فلسطین (فتح) فعالیت می‌کردیم. در این شرایط امام موسی صدر برای تأسیس یک جنبش دینی ملی (عقیدتی) می‌اندیشید و آماده سازی می‌کرد تا به خواسته‌های محرومین در داخل و گردان‌های مقاومت لبنانی «امل» (برای دفاع از لبنان در مقابل دشمن اسرائیلی و نیز کمک به مقاومت

لطفاً ابتدا خودتان را معرفی بفرمایید؟

عادل عون هستم، معروف به ابی یاسر که از زمان تأسیس جنبش امل به عضویت آن درآمدم و مسئول نظامی آن شدم.

کار نظارت بر آموزش و تجهیز و تسلیح را به عهده داشتم و در زمان اشغال اسرائیل یکی از مسئولان اطاق عملیات علیه دشمن در جنوب لبنان بودم.

بعد از عقب نشینی از مناطق بیروت، الجبل، صیدا، زهرانی، نبطیه و صور و استقرار دشمن در نوار مرزی باریک و مستحکمی در جنوب لبنان و مرجعیون، همچنان در این موقعیت حضور داشتم و می‌توانم بگویم که در آزادی و جبهه‌و جب این مناطق، مبارزین جنبش امل هم شریک بودند. زیرا جنبش امل در آن زمان ستون فقرات مقاومت محسوب می‌شد.

پیش از تأسیس جنبش محرومین و گردان‌های مقاومت لبنان (امل)، بین سال‌های ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۲، من با درجه ستوانی در نیروهای العاصفه وابسته به فتح فعالیت می‌کردم.

بعد از آن که برادر مجاهد حاج مصطفی دیرانی از جنبش خارج شدند، فرماندهی اطاق عملیات را عهده‌دار شدم و در عین حال تا سال ۲۰۰۰ (یعنی تا زمان آزادی جنوب لبنان) عضو دفتر سیاسی جنبش بودم و از سال ۲۰۰۱ هم تا به امروز، مسئول دفتر جنبش امل در تهران و ایران هستم.

از چه زمانی با شهید مصطفی چمران آشنا شدید؟ این آشنایی در فرایند شکل گیری جنبش امل، چه صورت‌هایی پیدا کرد؟

■ مرحوم سید احمد خمینی در کنار مبارزان جنوب لبنان.



امام موسی صدر و چمران به او حسادت می کردند. پس وجود شهید بین ما می توانست مسایل سوء علیه جنبش را کاهش داده و برگسترده‌گی روابط بین جنبش امام موسی صدر و انقلاب اسلامی ایران بیفزاید. اکنون جنبش حزب الله یکی از ارکان اساسی کشور لبنان است. تحولات موجود در لبنان را چگونه ارزیابی می کنید و نقش حزب الله را در آینده این کشور چگونه می بینید؟

آنچه که در جولای ۲۰۰۶ اتفاق افتاد و رخدادهایی که صحنه لبنان، بعد از آن و رویارویی های سیاسی و چند دستگی های مخالفان و هواداران (دولت سنوره) شاهد آن بوده که توسط برنامه های آمریکایی- صهیونیستی در خاور میانه اداره می شود، نشان می دهند که حزب الله به رقیمی بزرگ در معادلات تبدیل شده و حذف آن بسیار سخت و اکنون به یکی از مهم ترین برگ ها برای هر نوع حل و فصلی در منطقه تبدیل شده است. حزب الله، اکنون تأثیرگذاری خاص خود را در ابعاد سیاسی و مبارزاتی بر صحنه داخلی لبنان و عربی دارد و محبوبیتش در میان ملل عربی و اسلامی نیز بیشتر شده که به تعمیم الگوی حزب در سطح عربی و اسلامی به خصوص بعد از آزادی جنوب لبنان و پیروزی در جنگ ۳۳ روزه در سال ۲۰۰۶ انجامید (چیزی شبیه به معجزه بود، در حالی که بقیه جنگ های اعراب با اسرائیل به شکست اعراب منجر شده بود)، به شدت اسرائیلی ها، آمریکایی ها و به تبع آن هم پیمانانش در منطقه را به وحشت انداخته است.

امروز، حزب الله به الگویی انقلابی و نوری برای تمامی آزادیخواهان در سراسر جهان و آنان که به دنبال آزادی فلسطین هستند مبدل شده است. در داخل لبنان هم نقش سیاسی حزب الله بر پایه ملی - عربی - اسلامی استوار بوده و این ویژگی باعث محافظت از خط وحدت بین امل و حزب الله شده است.

اکنون بر پایه «تعاونوا علی البر والتقوی» و با یاری و تأیید و مساعدت جمهوری اسلامی ایران و با توجه به کمک های مادی و معنوی که جمهوری اسلامی ایران به عنوان دیوار حمایت کننده مقاومت در لبنان و فلسطین ایفا می کند این اتحاد ادامه دارد. ■

■ ■ ■
امروز، حزب الله به الگویی انقلابی و نوری برای تمامی آزادیخواهان در سراسر جهان و آنان که به دنبال آزادی فلسطین هستند مبدل شده است. در داخل لبنان هم نقش سیاسی حزب الله بر پایه ملی - عربی - اسلامی استوار بوده و این ویژگی باعث محافظت از خط وحدت بین امل و حزب الله شده است.

و غیره به دست گرفت. با شناختی که از شهید چمران دارید، اگر ایشان اکنون زنده بود چه تأثیری می توانست در جلوگیری از این انشعابات داشته باشد؟

بعد از خروج سید حسین موسوی و حاج مصطفی دیرانی و همراهانش هیچ نوع انشعاب یا جدایی در جنبش به وجود نیامد. بلکه اگر برای شهید چمران مقرر بود که در لبنان باقی می ماند و در کنار ما زنده می بود انشعاقی یا اختلافی در گذشته یا آینده به وجود نمی آمد. این مسئله هم به شناخت ایشان به امور باز می گردد و این که او پل ارتباط بین امل و انقلاب ایران می بود.

اما باید حقیقت را به صراحت گفت. آنانی که برای از بین بردن جنبش امل و خط امام موسی صدر علناً و پشت پرده فعالیت می کردند، همان کسانی بودند که کینه شهید چمران را به دل داشته و پیش از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران به چمران به دلیل روابط ویژه، خاص و منحصر به فرد

جلسات و دیدارها در بیروت، بعلبک و جنوب در رفت و آمد بود و شبانه روز، خستگی ناپذیر به فعالیت می پرداخت.

او برای هر معضلی یک راه حل داشت. به کار خود عشق می ورزید و آن را همسطح عبادت می دانست و همه چیز را برای موفقیت آن فدا می کرد. در قاموس شخصیت وی جایی برای شکست وجود نداشت. اولین کسی بود که به کار و اجرا می پرداخت و آخرین کسی بود که می خورد یا به خواب می رفت. او رهبری منحصر به فرد، مردی استثنایی و بی بدیل بود.

روابط صمیمی شهید چمران و امام موسی صدر از کجا و چگونه شکل گرفت؟

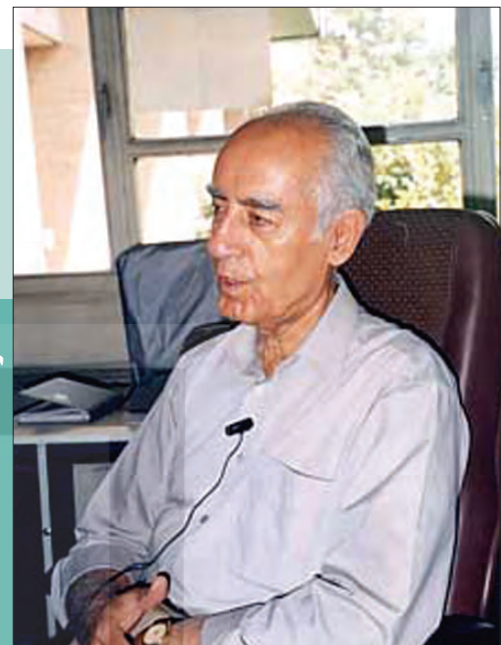
پیش از حضور شهید چمران در لبنان آشنایی بین امام موسی صدر و شهید چمران وجود نداشت. اما بعد از سفر چمران به لبنان این آشنایی صورت گرفت و وی با سید موسی صدر آشنا و از جایگاه رهبری دینی، سیاسی، اجتماعی و انقلابی ایشان مطلع شد.

بعد از این آشنایی بود که چمران از مواضع امام موسی صدر در رابطه با فلسطین، انقلاب فلسطین، موضعشان نسبت به شاه و مخالفت هایشان با این رژیم و فعالیت هایشان در کمک به مجاهدین برای رهایی از حکومت دیکتاتوری و همچنین از میزان روابطی که بین امام موسی صدر و امام خمینی (قدس سره) وجود داشت، مطلع شد. بعد از آن چمران سر تا پا با عشق به امام موسی صدر شد و تصمیم گرفت که با او در لبنان باقی بماند و برای موفقیت برنامه ها و رویکردهایش فعالیت کند. امام موسی صدر بر او نام سرباز گمنام نهاد. او مورد اعتماد و نزدیک ترین فرد به امام موسی صدر بود و در مقابل، سریع ترین دریافت ها را از اندیشه ها و طرح های امام موسی صدر داشت. به نحوی که حتی برخی از دوستان و آشنایان چمران (از تمامی تابعیت ها) به او (به دلیل رابطه نزدیک با امام موسی صدر) احساس حسادت می کردند.

پس از بازگشت شهید چمران به ایران، انشعابی در جنبش امل صورت گرفت. دلایل این انشعاب را در چه می دانید؟ چه کسانی بیشتر سبب چند دستگی شدند؟ آیا مزمره این اختلاف ها در زمان حضور چمران نیز وجود داشت؟

هیچ انشعابی یا اختلافی در جنبش امل بعد از غیاب امام موسی صدر به وجود نیامد. بلکه این انشعاق بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران رخ داد که یکی از مهم ترین کادرها و مسئولان سازمان مرکزی جنبش یعنی شهید چمران به ایران بازگشت. از جنبش دور شد و مسئولیت های جدیدی را در جبهه ایران و عراق





دکتر مهدی

دکتر مهدی بهادری نژاد در سال ۱۳۱۲ در تهران زاده شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همین شهر گذراند و سپس وارد دانشگاه تهران شد. با احراز رتبه نخست در رشته مهندسی مکانیک دانشکده فنی دانشگاه تهران، با استفاده از بورس تحصیلی به آمریکا رفت و در دانشگاه‌های «ویسکانسن» و «ایلی نوی» به تحصیل پرداخت. در سال ۱۳۴۳ دکترای خود را از دانشگاه ایلی نوی در رشته مهندسی مکانیک دریافت کرد. وی از هم دوره‌ای‌های دبیرستان دکتر چمران بوده است. وی از جمله موسسان انجمن اسلامی دانشجویان مسلمان در کانادا و آمریکا بوده و تاکنون در مراکز آموزشی معتبری در اروپا و آمریکا به تدریس پرداخته است. دکتر بهادری نژاد که از جایگاه علمی و ویژه‌ای برخوردار است نگاهی دارد به دوران تحصیل شهید چمران در دبیرستان و دانشگاه که در پی از نظر تان می‌گذرد.

گفت و گو با دکتر مهدی بهادری نژاد، همکلاس دوره دبیرستان شهید دکتر مصطفی چمران

عشق ورزشی خالصانه...

ایشان، آقای دکتر عباس چمران در درس ترمودینامیک از مهندس بازرگان نمره ۲۱/۵ گرفته بود و این کار سروسویدایی راه انداخته بود که چگونه از ۲۰ نمره کسی ۲۱/۵ بگیرد؟! مهندس بازرگان می‌گفت: من دو نمره به جزوه می‌دهم و ۱۸ نمره هم برای درس کتبی، این جزوه عباس چمران آنقدر زیباست که استحقاقش بیشتر از دو نمره است. آن هم با خط زیبای عباس چمران. به هر حال ما سر کلاس رفتیم، مهندس بازرگان به آقای چمران گفت: من باید به تو هم مثل برادرت نمره ۲۱/۵ بدهم.

تجربه کاری بیرون از دانشگاه هم با شهید چمران داشتید؟

بله، ما با هم کارآموزی‌هایی داشتیم. در سال دوم دانشگاه فنی، با هم برای کارآموزی به راه آهن می‌رفتیم. تابستان‌ها دوچرخه داشتیم و از دانشگاه تا منزل با دوچرخه می‌رفتیم. آن روزها خیابان‌ها آنقدر شلوغ نبود که نشود دوچرخه سوار شد. آن سال‌ها، دانشگاه به دانشجویانی که در شان خوب بود اما وضع مالی خوبی نداشتند، یک کمک هزینه می‌داد. یادم هست که من و آقای چمران از این کمک هزینه برخوردار شدیم.

کمک هزینه چه مبلغی بود؟

ماهی ۲۰ تومان. یعنی ۲۰ تا تک تومانی. نه هزار تومان! یادم هست که می‌رفتیم رو به روی لاله زار نو و ۲۰ تومان را می‌گرفتیم. با شرکت «یاد» هم که موسس آن مرحوم مهندس بازرگان بود، همکاری می‌کردیم. این شرکت کارهای مهندسی می‌کرد. مهندسی برق و مکانیک و... من و دکتر چمران آنجا استخدام شدیم و بعد هم برای ادامه تحصیل با استفاده از بورس تحصیلی، از ایران خارج شدیم. عکس‌های آن زمان را هنوز دارم. فرودگاه مهرآباد، آن زمان خیلی محقر و کوچک بود. آن موقع مهندس بازرگان و همکارانشان در شرکت «یاد» برای بدرقه ما، به فرودگاه مهرآباد آمده بودند. این شرکت یاد هم داستانی دارد. واژه «یاد» مخفف جمله ۱۱ استاد اخراجی از دانشگاه بود.

دانشکده فنی شرکت کردیم. دکتر چمران شاگرد اول فارغ التحصیلی این رشته بود. ایشان برق خواندند و من مکانیک و تقریباً کنار همدیگر می‌نشستیم. آن موقع سه سال اول درس‌ها مشترک بود.

ما سال چهارم هم درس‌های مشترک داشتیم. خیلی جالب است که من هیچ وقت ندیدم آقای چمران خارج از مدرسه درس بخواند، او درس را سر کلاس فرا می‌گرفت و عجیب این که همیشه بهترین نمره را هم می‌گرفت و آخر سر هم رتبه اول دانشکده فنی در رشته مهندسی برق شد. البته من هم



اینقدر کار دکتر چمران از نظر علمی بالا بود و توصیه‌نامه استاد راهنمایش چنان بود که آن دانشگاه حاضر شده بود بیشترین حقوق و بالاترین عنوان دانشگاهی را در همان ابتدا به ایشان بدهد.

رتبه اول مهندسی مکانیک شدم اما ایشان معدلش دو نمره با من فرق داشت. یعنی اینقدر اختلاف بود بین نمره‌های ایشان و بقیه شاگردان حتی شاگرد اول و خود من.

از اساتید آن زمان در ارتباط با شهید چمران چه خاطره‌ای دارید؟

یادم هست که مرحوم مهندس بازرگان در دانشکده درس ترمودینامیک به ما می‌دادند. ایشان یک امتحان کتبی می‌گرفتند و یک امتحان شفاهی، به امتحان شفاهی دو نمره می‌دادند و برای امتحان هم دو نفر دو نفر داخل اتاق می‌رفتند و امتحان می‌دادند. من و شهید چمران به اتفاق برای امتحان شفاهی داخل اتاق شدیم، سال قبل از آن، برادر

آقای دکتر بهادری نژاد لطفاً از نحوه آشنایی تان با شهید چمران و خاطراتان از ایشان بفرمایید.

بسم الله الرحمن الرحيم. من فکر می‌کنم کاری که همه مردم می‌توانند در هر سنی انجام بدهند این است که زندگیشان را مرور کنند و ببینند چه کسانی بر زندگی آنها تأثیر گذشته اند. من این کار را کردم. اگر مجاز باشم اسم ایشان را استاد بگذارم، باید بگویم دکتر مصطفی چمران، یکی از استادان زندگی من بوده‌اند با اینکه ما با هم در دوره دبیرستان همکلاس بودیم، ولی از جهات دیگر من از ایشان خیلی چیزها آموختم. این افتخار و سعادت بود برای من که در دبیرستان البرز با آقای چمران آشنا شدم.

آشنایی شما با شهید چمران از چه سالی آغاز شد؟

فکر می‌کنم آشنایی ما از سال ۳۰ یا ۳۱ بود. منزل ما چهارراه حسین آباد بود و منزل ایشان هم «سرپولک». ما با همدیگر از دبیرستان البرز از همان خیابان حافظ پیاده به خانه می‌آمدیم و روزی دو بار فرصت داشتیم که با همدیگر صحبت کنیم. آشنایی ما هم خیلی اتفاقی بود. من هرگز لحظه آشنایی‌مان را فراموش نمی‌کنم که با چه محبت و عشقی اول بار با من سلام و علیک کرد. من تازه به دبیرستان البرز رفته بودم، قبلاً شاگرد مدرسه خاقانی بودم و ایشان هم در دارالفنون بودند. اجازه بدهید این سوال را از جنابعالی هم داشته باشیم که ویژگی اخلاقی بارز شهید چمران را در آن سال‌ها در چه دیدید؟

به نظر من خصوصیت بارز او «عشق» بود. واقعاً همه را دوست داشتند و عاشق بودند. عاشق همه، با عشق وافر با همه احوالپرسی می‌کرد و این دوستی ما سال‌ها ادامه داشت. در دبیرستان البرز با هم بودیم و صحبت‌ها داشتیم. بعد هر دو وارد دانشکده فنی شدیم و کنکور دادیم. البته ایشان در ورود به دانشگاه تهران شاگرد اول نبودند. آن موقع، دانشکده‌ها هر کدام کنکورشان مجزا بود. دانشکده فنی هم برای خودش یک کنکور جداگانه داشت. من و آقای چمران به رشته مهندسی علاقه داشتیم ولی در کنکور

■ دکتر چمران در دوره دانشجویی.



و مجدداً به کالیفرنیا آمد. اتفاقاً زمانی که ایشان از شیکاگو عبور می‌کرد، من هم به شیکاگو رفته بودم و ایشان و برادرش آقای مرتضی چمران را آنجا ملاقات کردم. بعد هم من به ایران آمدم و دیگر تماس مکاتباتی ما قطع شد. بعد از پیروزی انقلاب که شهید چمران به ایران آمدند، در جریان کارها و فعالیت‌هایشان بودید؟

بله، یادم هست در منزل آقای دکتر ابتکار و در یک شب عید، دکتر چمران را که تازه از آمریکا آمده بود بعد از چند سال دوری دیدم و خیلی خوشحال شدم، آنقدر که شب از خوشحالی دیدارش نمی‌توانستم بخوابم. در منزل دکتر ابتکار، شب هر کدام روی یک تخت دراز کشیدیم و ساعت‌ها حرف زدیم و خاطره‌ها را زنده کردیم.

در سال‌هایی که در دبیرستان البرز با دکتر چمران هم‌کلاس بودید، بحث‌های مذهبی هم با هم‌دیگر می‌کردید؟

بله، نه تنها در دبیرستان البرز، در دانشکده فنی هم فرصت‌هایی داشتیم که با هم بحث مذهبی می‌کردیم. یادم هست که یک روز ایشان از من دعوت کرد برویم مسجد مروی و می‌گفت: آنجا آقای منبر می‌رود که خیلی خوب صحبت می‌کند، برویم پای صحبت او بنشینیم.

دکتر چمران وقت آزادش را مثل ما صرف درس خواندن نمی‌کرد. او درس را سر کلاس یاد می‌گرفت و بعد وقت اضافه‌اش را صرف کارهای عرفانی و مذهبی می‌کرد یا به مسجد می‌رفت. اتفاقاً آشنایی آقای سهراب‌پور هم با من در آمریکا، به وسیله شهید چمران بود.

دکتر چمران ورزشکار هم بود، یادم هست که می‌گفت: در دارالفنون با «تختی» تمرین کشتی می‌کردیم. تختی قهرمان کشتی بود، اما با او هم سن و سال بودند و به دکتر چمران فنون کشتی را یاد می‌داده و خیلی هم هم‌دیگر را دوست داشتند.

ممکن است توهم بشود که تختی با شهید چمران در دارالفنون هم‌کلاس بوده، اما اینطور نبود. موضوع این بود که فدراسیون کشتی آمده بود در دارالفنون یک سالن کشتی انتهای زمین ورزش آنجا ساخته بود. آنجا محل ورزش دانش آموزان بود. اما چون فدراسیون کشتی جایی نداشت، آنجا را ساخته بود. آن وقت اعضای تیم ملی کشتی می‌آمدند آنجا تمرین می‌کردند. آن زمان، تنها سالن کشتی کشور آنجا بود. دانش آموزان دارالفنون هم می‌رفتند تمرین می‌کردند. بنابراین شهید چمران آنجا با تختی آشنا شده بود. سال‌ها بعد هم شهید چمران در رثای تختی مقاله بسیار زیبایی در آمریکا نوشت. ■

دکتر چمران با خانمی آمریکایی که مسلمان شده بود ازدواج کرد و اسم همسرش را «پروانه» گذاشته بود و دختر کوچک نزدیک به یک ساله‌ای هم داشت که اسمش «روشن» بود. این دختر بسیار مورد علاقه دکتر چمران بود، خیلی به او دلبسته بود. آن زمان دکتر چمران مشغول اتمام تز دکترایش بود.

رسم اینطور بود که هر کس دکترایش را تمام می‌کرد، دنبال کار می‌گشت. خب مکاتبه می‌کرد با دانشگاه‌های مختلف برای کار، البته دانشگاه‌ها هم ممکن بود به بعضی از افراد پیشنهادهای متفاوتی بدهند برای جذب متقاضیان. الان درست یادم نیست که دانشگاه «کانزاس» بود، یا دانشگاه «ارکانزاس» از دانشگاه‌های خوب آمریکا که برای جذب دکتر چمران، سمت استادی را به ایشان پیشنهاد داده بودند. می‌دانید که معمولاً شروع تدریس در دانشگاه‌ها با سمت استادیاری است که می‌شود «آسیستان پروفیسور»، بعد «اسوشیت پروفیسور» و بعد «فول پروفیسور» اما به دکتر چمران پیشنهاد پروفیسوری داده بودند که بتوانند بیشترین حقوق را به او بدهند. آنجا رئیس دانشکده این آزادی را دارد؛ البته این موضوع را رئیس دانشگاه هم باید تایید کند. می‌خواهم بگویم اینقدر کار دکتر چمران از نظر علمی بالا بود و توصیه‌نامه استاد راهنمایش چنان بود که آن دانشگاه حاضر شده بود بیشترین حقوق و بالاترین عنوان دانشگاهی را در همان ابتدا به ایشان بدهد. منتهی دکتر چمران به دانشگاه نرفت و به پیشنهاد و مشورت استاد راهنمایش برای ادامه تحقیقاتش به مرکز تحقیقاتی «بل» رفت. این مرکز در شمال شرق آمریکا است. استاد راهنمایش به او گفته بود: هر وقت بخواهی می‌توانی به دانشگاه بروی، بهتر است حالا کمی به تحقیقات علمی بپردازی.

اما شهید چمران مدت زیادی در شرکت بل نماند، چه دلیلی داشت؟

دکتر چمران به دلیل فعالیت‌های سیاسی‌اش نمی‌توانست مدت زیادی به کارهای تحقیقاتی بپردازد. او فعالیت‌های سیاسی گسترده‌ای در آمریکا داشت و بعد هم به لبنان رفت

اخراج آن اساتید به چه دلیلی بود؟

بعد از کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲ جمعی از اساتید را که سابقه فعالیت سیاسی داشتند، اخراج کردند. از جمله همین ۱۲ نفری که شرکت یاد را درست کردند. بعضی وقتها مهندس بازرگان شوخی می‌کرد و می‌گفت: ما وقتی شرکت را درست کردیم، ۱۲ نفر بودیم و بعد یکی از آقایان همراه ما نیامد و ما ۱۱ نفر شدیم. ما هم به شوخی می‌گفتیم: خوب شد که ۲۰ نفر نبودید والا اسم شرکت می‌شد «شرکت باد!» و ایشان می‌خندید.

از سفرتان با دکتر چمران برای ادامه تحصیل به آمریکا بفرمائید.

بله! من دقیقاً یادم هست که با پرواز «ارفرانس» اول به فرانکفورت رفتیم. من زبان خارجی‌ام انگلیسی بود و دکتر چمران زبان خارجه‌اش فرانسه بود. ما هر جا که می‌رفتیم غذا بخوریم دقت می‌کردیم که در لیست غذا گوشت خوک نباشد. به هر حال، چون هوا بد بود، چند شب آلمان ماندیم و بعد به نیویورک رفتیم. چند روزی هم در واشنگتن دی‌سی بودیم و بعد رفتیم به شیکاگو. اخوی بزرگتر آقای چمران، آقای مرتضی چمران که از لحاظ سنی بین مصطفی و عباس بود، آنجا اقامت داشت و ما به منزل ایشان در شیکاگو رفتیم. از موزه‌های بسیار خوب آنجا مثل موزه «علوم و صنعت» که بسیار مجلل و جالب بود، دیدن کردیم. در شیکاگو من و دکتر چمران از همدیگر جدا شدیم. ایشان پذیرش از دانشگاه تگزاس داشت که برادر بزرگترشان دکتر عباس چمران، از سال قبل آنجا بود و من هم به دانشگاه «ویسکانسن» رفتم. هفته‌ای یک نامه هم رد و بدل می‌کردیم، افسوس که هیچکدام از نامه‌ها را نگه نداشتیم. به‌وسیله آن نامه‌ها که با خط بسیار زیبای ایشان و خیلی کوتاه نوشته می‌شد، از حال او باخبر می‌شدم. ایشان فوق لیسانس خودش را از همانجا گرفت و من هم از دانشگاه ویسکانسن. بعداً دکتر چمران به «برکلی» رفت و من هم رفتم به دانشگاه «ایلی نئی»، دکتر چمران بعدها با خانمی آمریکایی که مسلمان شده بود، ازدواج کرد. من سال ۴۰ یا ۴۱ با چند نفر دیگر از ایلی نئی در شیکاگو به دانشگاه کالیفرنیا در غرب آمریکا رفتیم و بعد به منزل ایشان در همان «برکلی» رفتیم.

دکتر چمران اسم همسرش را «پروانه» گذاشته بود و دختر کوچک نزدیک به یک ساله‌ای هم داشت که اسمش «روشن» بود. این دختر بسیار مورد علاقه دکتر چمران بود، خیلی به او دلبسته بود. آن زمان دکتر چمران مشغول اتمام تز دکترایش بود. ما چند روزی آنجا بودیم و در جریان کارها و تحقیقاتش قرار گرفتیم.

آقای دکتر، چرا دکتر چمران بعد از ارائه تز دکترایش، جذب دانشگاه‌های آنجا نشد؟





درآمد

سیدحسین موسوی، یکی از یاران نزدیک امام موسی صدر و شهید چمران در لبنان به شمار می‌رود که سخنان جذابی از سلوک و ویژگیهای فرماندهی شهید چمران برای گفتن دارد. با وی گفت‌وگویی کوتاه داشتیم که در پی می‌آید.

گفت‌وگوی اختصاصی با «سیدحسین موسوی» (ابوهشام)

رئیس «جنبش امل اسلامی لبنان» درباره شهید چمران

یار صادق امام موسی صدر...

می‌شد. به یاد می‌آورم که وقتی ایشان از بیروت به مقصد اردوگاه آموزشی «جنتا» که در جاده بریتال بود، خارج می‌شد، هنگامی که از منطقه «نبی شیت» می‌گذشت، به خانه‌ای می‌رفت و بر زمین می‌نشست و از غذای اهل روستا می‌خورد. ما، در روستا کشتی‌گیری مجرب و ماهر داشتیم، او به شهید چمران می‌نگریست و به ما می‌گفت: «این استاد و آموزگار شماست؟ من می‌توانم او را به زمین بزنم.»

به شهید چمران گفتیم که این شخص می‌خواهد با شما کشتی بگیرد. با توجه به این که او انسان با اخلاقی بود و شاید فنون مبارزه کشتی را به خوبی بلد نبود و کارش چیز دیگری بود، فکر کرد که اگر این کار را انجام ندهد و کشتی نگیرد، در مورد قوت و توانایی‌اش شبهه ایجاد می‌شود. او بیشتر مایل بود که آدمی مومن، فرهنگی، با تعلم، منضبط، آموزش دیده و فداکار باشد. ما اصلاً فکر نمی‌کردیم که او در ورزش کشتی نیز توانایی داشته باشد. البته مبارزه‌ای برادرانه. یاد می‌آید خانه دانی‌ام در نبی شیت خاکی بود. شهید چمران گفت: «اگر تو مصر به کشتی گرفتن هستی، من نیز حرفی ندارم و از آن استقبال می‌کنم.»

آن فرد که از نزدیکان ما بود، به حکم ظاهری که شهید چمران داشت، فکر نمی‌کرد که او بتواند از پس کشتی برآید، چرا که او یک مهندس و سخنران می‌نمود که هیچ علاقه‌ای به کشتی ندارد. شهید چمران وارد مبارزه شد و در این کشتی پیروز شد و من آن صحنه را خوب به یاد دارم. ■

«عقیدتی سیاسی» جنبش بود. او فردی فرهنگی، مجرب و آموزش دیده بود.

امام موسی صدر معتقد بود که رئیس ارکان و ستادهای این نهضت اسلامی و شیعی در لبنان، شهید چمران (رحمت‌الله‌علیه) است. وی در هیچ امری کوتاهی نکرد و چیزی برای خود نیاندوخت. خوابش بیشتر در ماشین و راه‌ها بود. گرد و غبار راه را می‌خورد و به طور کل در هر چیزی همراه ما بود.

شهید چمران مؤسس نخستین تشکیلات در جنبش امل لبنان بود و وقتی انقلاب اسلامی پیروز شد، به ایران آمد و دیگر شما بهتر از ما می‌دانید.

چه خاطره‌ای از آن بزرگوار به یاد می‌آورید؟
شهید چمران ماشین مرسدس داشت که بر آن سوار

امام موسی صدر معتقد بود که رئیس ارکان و ستادهای این نهضت اسلامی و شیعی در لبنان، شهید چمران (رحمت‌الله‌علیه) است. وی در هیچ امری کوتاهی نکرد و چیزی برای خود نیاندوخت. خوابش بیشتر در ماشین و راه‌ها بود. گرد و غبار راه را می‌خورد و به طور کل در هر چیزی همراه ما بود.

با تشکر از فرصتی که در اختیار ما قرار دادید. لطفاً در مورد چگونگی حضور شهید چمران در لبنان و نقش او در تأسیس جنبش امل بفرمایید.

شهید چمران چنان که معروف است در غرب بود، او خانواده و وطن خود را ترک گفته و به لبنان آمده بود تا برای خدمت به مسلمین و محرومین لبنان و در تماس بودن با انقلابیونی که با امام خمینی (ره) مرتبط بودند، با امام موسی صدر همکاری کند؛ او در خدمت مسلمانان و گروه‌های اصلی انقلاب ایران بود. محل اقامت و مرکز او نیز همیشه در جبل عامل در منطقه صور بود. در آنجا موسسه‌ای تأسیس کرد که از آن کادرهای مومن و باهوش و مجرب پیرون می‌آمدند. یعنی علوم و فنون فیزیک، ورزش و کشتی می‌آموخت و فعالیت‌های آموزشی را نیز مجدانه به پیش می‌برد.

من به نوبه خود شهادت می‌دهم که او در کنار امام موسی صدر، فردی با اخلاص، صادق و زاهد بود. من به خاطر ندارم که او چیزی را جز برای مشارکت در نهضت شیعیان محروم و مستضعف خواسته باشد.

او همیشه با برادران در مواضع و اماکن آموزش همراه بود و همگام با آنها در نبردها شرکت می‌کرد. شهید چمران کسی نبود که در اتاق خود بنشیند و فقط فرمان بدهد.

او اتاق کوچکی در «مدرسه صنعتی جبل عامل» (که خود تأسیس کرده بود) در صور داشت و برای خود برنامه ویژه‌ای چیده بود. من درک و لمس می‌کردم که او تلاش خود را مصروف اسلام و تشیع نموده بود. او مسئول اصلی تشکیلاتی «جنبش امل» بود و می‌شود گفت مسئول



• درآمد

آنچه در زیر آمده، توضیحی است که به قلم معاون سیاسی دبیر کل حزب الله لبنان که در کوران مبارزات شیعیان مظلوم و گروه‌های مقاومت بر علیه اسرائیل غاصب، در کنار شهید دکتر چمران بوده است، به اختصار درباره این شهید بزرگوار به رشته تحریر درآمده و توسط علیرضا موسوی به فارسی برگردانده شده است.

■ گفتاری از حاج حسین خلیل،

معاون سیاسی دبیر کل حزب الله لبنان

تکیه گاه محرومان بود...

جنگ با اسرائیل یا دشمنان داخلی و کسانی که جزو نیروهای وابسته به اسرائیل بودند مثل فالانژها یا دیگران، می رفت .

وقتی شیعیان در منطقه بیروت شرقی تحت محاصره قرار گرفته بودند و حزب کتائب (فالانژیست ها) اقدام به محاصره مناطق شیعی در «نبعه»، «سن الفیل»، «دکونین» و «برج حمود» کرده بود، شهید دکتر چمران نخستین کسی بود که به فکر ارسال سلاح به این منطقه و این مردم افتاد. من خود شاهد این امر بودم که او با ماشین های تاکسی سلاح به داخل مناطق محاصره شده می فرستاد؛ زیر این ماشین ها جای مخفی درست می کرد و یک یا دو یا سه یا چهار تفنگ و جعبه فشنگ و مهمات برایشان می فرستاد تا از جان و نوامیس خود دفاع کنند.

او با پشتکار و به نحوی خستگی ناپذیر، به این راه و خط خدمت می کرد. دارای شخصیت علمی و با ایمان و بسیار بسیار به فقیران و تهی دستان نزدیک بود و نسبت به کوچک و بزرگ اهتمام داشت و یکی از اصلی ترین پایه ها و تکیه گاه های بود که امام موسی صدر در تأسیس و تشکیل جنبش محرومان بر آنان تکیه داشت. ■

■ ■ ■
شهید دکتر چمران نخستین کسی بود که به فکر ارسال سلاح به این منطقه و این مردم افتاد. من خود شاهد این امر بودم که او با ماشین های تاکسی سلاح به داخل مناطق محاصره شده می فرستاد؛ زیر این ماشین ها جای مخفی درست می کرد و یک یا دو یا سه یا چهار تفنگ و جعبه فشنگ و مهمات برایشان می فرستاد تا از جان و نوامیس خود دفاع کنند.

تمام برادران اهتمام داشت؛ نسبت به مشکلات شخصی شان و مشکلات عمومی شان به شکل مستقیم و بلاواسطه مسئول بود؛ یعنی اهل کاغذ بازی و پیام نبود و انسانی اهل عمل و جدی بود. یک لحظه از عمر خود را تلف نمی کرد و هیچ وقت ضایع شده ای نداشت. به پادگان های آموزشی می رفت و مسئول سازماندهی جوانان بود. در دوره های فرهنگی نیز مشارکت داشت.

شهید چمران مؤسس مجموعه های داوطلب «تعبئه» (بسج) بود. خود شخصا به محوره های

روابطی که من با شهید چمران داشتم گاهی بسیار گرم و صمیمی می شد. او دارای تدبیری تشکیلاتی و منظم بود و در فیزیک و برخی رشته های دیگر متخصص بود. تمام تلاش و جهد خود را وقف جنبش امام موسی صدر در لبنان نموده و تمام عواقب و اثرات این امر را پذیرفته بود.

در وضعیت درونی جنبش، او نخستین گروه ها، کادرها و هسته ها را بنیان گذاری کرد و مسئولیت هسته های نظامی را برعهده داشت و جوانان را تشویق به فراگیری فنون نظامی می کرد. او یکی از مبشرین و مبلغین راه امام خمینی (ره) در لبنان بود. او به نسبت بسیار زیادی، در سامان دهی و تشکیل «جنبش محرومین لبنان» (سازمان امل) و در چارت بندی تشکیلات، بدنه، شاخه ها و غیره و ذلک مشارکت داشت و سید موسی صدر در چهار چوب تشکیلاتی سازمان، بسیار به او متکی بود. دکتر مصطفی چمران خیلی شب زنده دار بود و بسیاری از اوقات، وقتی کار خود را در بیروت تمام می کرد، با وجود این که مسیرش پر از خطرهای گوناگون بود و همواره از سوی بسیاری از دشمنان داخلی و خارجی مورد هدف قرار داشت. ساعت دو - سه نیمه شب به صور باز می گشت.

به کوچک و بزرگ نزدیک بود، یعنی به مشکلات



دکتر سید محمد حسین هاشمی که توفیق داشت تا سال‌های نوجوانی و جوانی خود را با شهید چمران همراه و همنفس باشد خود را بسیار وامدار او می‌داند. گرمای کلامش به هنگام گفت و گو نشان از دلبستگی عمیق به آن بزرگوار داشت. از همین رو گفت و گو با ایشان حاوی نکات تازه و خواندنی است که در پی می‌خوانید.

درآمد

گفت و گو با سید محمد حسین هاشمی

مدیر کل همکاری‌های فرهنگی سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی

دلباخته خلوص بود...

که ایشان در لبنان جذب دانشگاه‌ها و مسائل دانشگاهی می‌شود اما در واقع اینگونه نشد و با اینکه در لبنان دانشگاه‌های معتبری از جمله دانشگاه آمریکایی بیروت است ایشان جذب مسائل اجتماعی و سیاسی لبنان شدند و خود را در خدمت امام موسی صدر و تشکلهایی که جدیداً شکل می‌گرفت قرار دادند.

لطفاً در مورد فلسفه حضور ایشان بگویید.

ایشان به دعوت امام موسی صدر آمدند، شناخت امام موسی صدر هم از دکتر بسیار مهم بود، ایشان در یک جلسه‌ای در فرانسه اگر اشتباه نکنم با آقای دکتر آشنا می‌شوند و با روحیات و توجهات و تواضع و دلسوزی ایشان برای مسائل اسلامی و مسائل ایران و انقلاب مواجه می‌شوند و از ایشان دعوت می‌کنند که آقای دکتر هم در سفری به لبنان می‌آید و با آقای صدر و فعالیت‌های ایشان آشنا می‌شود، با آمدن ایشان به لبنان و آشنایی که با لبنان و محیط آن پیدا کردند جذب این مسائل می‌شوند و با اقتداری که آن زمان آقای صدر از لحاظ روحی و معنوی در جامعه لبنان داشتند که حتی در میان مسیحیان هم طرفداران بسیار فراوانی دارند - حتی می‌گفتند طرفداران مسیحی او بیش از طرفداران مسلمان است - آقای صدر دعوت می‌کند که همچنان در لبنان بماند و آقای چمران هم می‌پذیرند. علی‌رغم مخالفت خانمشان که آمریکایی بود به فعالیتشان ادامه دادند. نکته‌های دیگر این است که بیش از چند سالی از حضور آقای صدر در لبنان نمی‌گذشت و شیعه و مسائل شیعه طیف قابل توجهی از لبنان را تشکیل می‌دادند که بسیار وضع اسف‌باری داشت. هم در جنوب و تردهای روزمره اسرائیلی‌ها به جنوب لبنان و هم در رابطه با مسائل اجتماعی و محرومیت‌های شیعیان که قابل توصیف نیست و این برمی‌گردد به سالیان متوالی از عهد عثمانی‌ها که فشار به شیعه شدید بود و بسیاری از شیعیان حتی مسیحی شدند، خیلی از خانواده‌های معروف لبنانی امروز فامیلیشان اسلامی است از جمله خاندان هاشم که از خاندان‌های مسیحی امروز لبنان است. بنابراین آمدن آقای صدر و حضور و فعالیت ایشان در واقع ویژگی جدیدی برای شیعیان و مسلمانان و بخصوص جنوب لبنان

چمران دیدیم فرصت بسیار مغتنم است که با محوریت ایشان فعالیت دانشجویی را دنبال کنیم، البته بیروت در آن زمان که لبنان به عنوان عروس خاورمیانه معروف بود از لحاظ مدنیت سطح بالایی داشت و از لحاظ سیاسی هم لبنان بسیار کشور بازی بود. معروف بود که اکثر اپوزیسیون‌ها و معارضان دولت‌های منطقه پناهگاهشان لبنان است، از جمله ایران که خیلی از معارضین نظام شاه در لبنان حضور داشتند. به‌رحال ما دانشجویان با دکتر چمران آشنا شدیم و دکتر چمران شخصیتی بود که هر کسی حتی دشمنان و مخالفین سیاسی ایشان که با ایشان آشنا می‌شدند مجذوبشان می‌شدند. به هر حال ایشان در جمع دانشجویان

ایشان به دعوت امام موسی صدر آمدند، شناخت امام موسی صدر هم از دکتر بسیار مهم بود، ایشان در یک جلسه‌ای در فرانسه اگر اشتباه نکنم با آقای دکتر آشنا می‌شوند و با روحیات و توجهات و تواضع و دلسوزی ایشان برای مسائل اسلامی و مسائل ایران و انقلاب مواجه می‌شوند و از ایشان دعوت می‌کنند که آقای دکتر هم در سفری به لبنان می‌آید و با آقای صدر و فعالیت‌های ایشان آشنا می‌شود.

ایرانی مقیم بیروت حضور پیدا کرد، تعدادمان البته زیاد نبود. سپس در جنوب لبنان حضور پیدا کردیم که مراداتی با آقای دکتر داشتیم.

برهه‌ای که آشنایی پیدا شد و آن گروه دانشجویان احساس کردند، می‌توانند به رهبری ایشان برای آن نقطه مرکزی فعالیت کنند آنجا دکتر چمران چه نقشی داشتند؟

دکتر با تخصص بالایی که در مسائل فیزیکی داشتند و از دانشگاه‌های معتبر آمریکا به لبنان آمده بودند خیلی‌ها تصور می‌کردند

لطفاً به اختصار خودتان را معرفی و از دوران کودکی، تحصیل و مسئولیت‌های کاری که داشتید بفرمائید.

بنده سید محمد حسین هاشمی هستم. به خاطر اینکه پدرم و به‌طور کلی خانواده‌ام روحانی بودند، از اصفهان به نجف رفتند. به خاطر جوی که در نجف بود به ویژه در زمان صدام حسین خانواده‌های روحانیون تحت فشار بودند ما از نجف به لبنان هجرت کردیم و تحصیلاتم را در لبنان ادامه دادم و به دانشگاه رفتم، قبل از پیروزی انقلاب به ایران مهاجرت کردم. با پیروزی انقلاب نخست در حفظ جمهوری اسلامی و مطبوعات کشور یعنی روزنامه جمهوری اسلامی از همان اوان تأسیس مشغول فعالیت شدم و سپس در روزنامه‌های اطلاعات و کیهان همکاری داشتم با شکل‌گیری وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی بعد از انقلاب در آنجا مسئولیت گرفتم البته قبل از آن اولین مسئولیت‌م در صداوسیما بود که مدیر بخش صداوسیما عربی بعد از انقلاب شدم و بعد از سال ۶۲ مدیرکل همکاری‌های بین‌الملل وزارت فرهنگ و ارشاد بودم. طی این مدت همچنان در سنگر فرهنگ بین‌الملل مشغول فعالیت هستیم، به‌عنوان رایزن فرهنگی ایران در چند کشور حضور پیدا کردم از جمله لبنان، سوریه، امارات، قطر و پاکستان. در تهران هم مسئولیت‌هایم مدتی مدیریت کشورهای عربی و آفریقایی بود، مدتی هم اداره کل همکاری‌های فرهنگی به عهده من بود. تحصیلاتم را در روابط بین‌الملل ادامه دادم و در دانشگاه سان‌جوزف بیروت یا دانشگاه قدیس یوسف، دکترایم را در روابط بین‌الملل گرفتم.

از کجا با مرحوم شهید چمران آشنا شدید؟

آشنایی من با دکتر چمران بر می‌گردد به سال‌های ۵۲ و ۵۳ که در بیروت حضور داشتیم. آن زمان آقای دکتر به تازگی از آمریکا به دعوت امام موسی صدر به لبنان آمده بودند و در یک موسسه‌ای به نام جبل‌عامل در شهر سور مستقر شده بودند. آشنایی من به خاطر این بود که دانشجوی تازه‌کار ایرانی بودم و با جمعی از دانشجویان ایرانی مقیم لبنان آشنا بودم و چیزی شبیه انجمن دانشجویان هم تأسیس کرده بودیم با حضور دکتر

آنچه شیعه از مقاومت و موجودیت به آن رسیده مدیون زمان امام موسی صدر و دکتر چمران است چیزی که شخص سید حسن نصر... به آن اذعان دارد. در مصاحبه‌هایی که با ایشان در رابطه با دکتر چمران شده است ایشان خود را شاگرد دکتر چمران می‌داند و به این امر افتخار می‌کند.

از خصوصیات بارز ایشان شجاعتشان بود که زبانزد همه مبارزین لبنان و فلسطین بود. اسرائیل از همه سو جنوب لبنان و فلسطین را می‌زد. یک شب خدمت آقای دکتر بودیم، قطب‌زاده و صادق طباطبایی آمدند، آقای دکتر سوار اتومبیلشان شد و پشت فرمان نشست قطب‌زاده جلو نشست و من و صادق طباطبایی پشت نشستیم، ایشان آمده بود تا نقاط درگیری با اسرائیلی‌ها را نشان بدهد. اسرائیلی‌ها به شدت منور می‌زدند، داستان مربوط به سال‌های ۵۳ و ۵۴ بود ایشان با سرعت به دل دشمن می‌رفتند، قطب‌زاده بسیار آدم شجاعی بود و من با ایشان آشنایی داشتم. چون لبنان بسیار می‌آمد، ایشان آدم بسیار کله شقی بود آن داستان که سیلی به صورت زاهدی - سفیر شاه در آمریکا زد - بسیار معروف است. من برای اولین بار دیدم قطب‌زاده از ترس گفت آقای دکتر کجا می‌روید ما را به کشتن می‌دهید. آقای دکتر که با آرامش کامل با سرعت داشت جلو می‌رفت گفت شما دیگر چرا؟ صبر کنید ببینید چه خبر است. آقای دکتر چمران اصلاً هیچ ابایی نداشت. آن شب یادم نمی‌رود آن دو که با ایشان بودند می‌گفتند آقا اینجا خطرناک است چرا اینطور می‌کنید؟ به هر حال رفتیم آن مناطق را دیدیم و توضیحات لازم را دادند و ما به سلامت برگشتیم. شب بسیار عجیبی بود. من بارها می‌شنیدم که می‌گفتند دکتر مصطفی کارهای عجیبی می‌کند. چون دکتر در کشورهای عربی فامیلیشان را بیان نمی‌کردند. در آن موسسه گاهی نصف‌شب‌ها بیدار می‌شدیم می‌دیدم دکتر در میان آن همه یتیم و مسلمان به نماز شب ایستاده است و گریه و زاری ایشان ما را تکان می‌داد. ایشان اضافه بر بیان و سخنرانی‌های دلنشینشان، نوشته‌های بسیار زیبایی دارند. دکتر هر موقع دسترسی پیدا می‌کرد نامه می‌نوشت برای اینکه ارتباط قطع نشود. نامه‌های ایشان برای این حقیر به‌عنوان دانشجوی کم سن و سال که بعد از قضایای پناه و انتصاب به عنوان وزیر دفاع ارتباط با ایشان بیشتر شد، بسیار با ارزش بود. یک خاطره عجیب که در ذهن مانده است فوت آقای دکتر شریعتی است که در لندن به هر دلیل به شهادت رسید و چون خانواده دکتر شریعتی با آقای صدر آشنایی داشتند و دکتر چمران هم در این بین موثر بود. برنامه‌ریزی می‌شود که جنازه از لندن به بیروت منتقل شود. من هم به‌عنوان مسئول آن انجمن همکاری داشتیم جنازه وارد شد و امام موسی صدر و شهید چمران و مقامات بالای فلسطینی که مثل ابو جهاد و ابو عیاض که شهید شدند و شخصیت‌های شماره دو بعد از عرفات محسوب می‌شدند در فرودگاه حضور داشتند و جنازه به دمشق منتقل می‌شود و تشییع رسمی در آنجا صورت می‌گیرد که از مقامات سوری وزیر خارجه سوریه هم آمده بود. دکتر چمران

دکتر چمران آموزش می‌دیدند، تنها افراد مسلح مقاوم نبودند بلکه افراد بسیار متدین و با معرفت بودند. شاگردان ایشان این سه خصوصیت را داشتند که مبارز، مومن و با اخلاق بودند. این مسائل در لبنان آن روز خیلی جدید بود چون آنجا با پول، مبارز استخدام می‌کردند. در فرهنگ لبنان و در فرهنگ مقاومت با اسرائیل آنها مبارزین را می‌خریدند و معروف بود که می‌پرسید شما چقدر حقوق می‌گیرید دکتر چمران در جبهه ایران کسانی تربیت کردند که سپاه پاسداران را به وجود آوردند و در لبنان مقاومت پایدار لبنان را ایجاد کردند و در فلسطین هم جمعی از مبارزین الفتح را تربیت می‌کرد. همه سران جنبش لبنان و مقاومت عمل بدون اغراق شاگرد ایشان بودند.

ایشان بسیار می‌کوشید تا قبل از اینکه به اسلحه و مسائل نظامی علاقه‌مند شوند به مسائل دینی و اخلاقی روی بیاورند تا سلاح جهت درستی پیدا کند. آقای دکتر ما را در جلسات متعددی مشاوره سیاسی و فرهنگی می‌داد، دوره‌ای هم جنگ داخلی لبنان اوج می‌گرفت و ایشان به جنوب منتقل می‌شدند. البته اکثر اوقات جنوب بود و ما به سوریه منتقل شدیم. ما از لحاظ خانوادگی چون ارتباطی با خاندان آقای صدر داشتیم و از نزدیکان ایشان بودیم، ایشان توصیه کرد هرچه سریع‌تر به دمشق برویم. یادم می‌آید یکی دو جلسه از جلسات دکتر چمران با ما دانشجویان در دمشق بود و در خانه‌ای که متعلق به نماینده آیت‌الله خویی بود. آن زمان جنگ به اوج خودش رسیده بود و این مسائل در روحیه ما تأثیر گذاشته بود. ایشان با صفای نفسی که داشت ما را متحول می‌کرد. بنده شیفته ایشان بودم و حاضر نبودم که یک دقیقه از دکتر جدا شوم خیلی از دوستان از من ایراد می‌گرفتند چون آقای دکتر مسائل امنیتی و حفاظت هم داشت.

به شمار می‌آید. با توجه به اینکه اکثریت جمعیت شیعیان در جنوب لبنان تا بیروت بودند. البته در جنوب یک سری شهرها و مناطق مسیحی و اهل سنت هم داریم ولی بسیار اندک هستند و اکثریت با شیعه است، این تحولات و این وضع می‌طلبید که چهره شخصی همچون دکتر چمران در کنار آقای صدر حضور داشته باشد چون با حضور ایشان و فعالیت‌های آقای صدر و با تجاوزات مستمر اسرائیلی‌ها آقای صدر دست به تحرک سیاسی جدید زد و حرکت جدیدی را به نام حرکت المحرومین تاسیس کرد که ربطی به شیعه هم نداشت در واقع شامل همه محرومین و مستضعفین لبنان می‌شد.

آقای چمران در این جهش و حرکت، نقش بسیار خوبی داشتند یعنی آغاز فعالیت ایشان در جنوب در همین موسسه جبل عامل که بعدها به عنوان موسسه امام موسی صدر نامید شده، صورت گرفت و فعالیتشان را با خانواده‌های محروم لبنان شروع کردند. اینجا بود که با ایشان آشنا شدیم. ضمن اینکه ایشان بسیار تأثیرگذار بود به خاطر اینکه یک اسوه علمی و اخلاقی بود. البته جنبه‌های اخلاقی ایشان برتری داشت و در اولین برخورد جنبه‌های معنوی ایشان به شدت تأثیرگذار است ضمن اینکه شما می‌دانید دکتر کیست، در چه رشته‌ای تخصص دارد و کجا تدریس می‌کند و حالا آن وضع را ترک کرده آمده در میان تعدادی محروم و یتیم و در موسسه تازه‌تأسیس فعالیت می‌کند. بارها خودم شاهد این بودم که شب بعد از نماز مغرب و عشا و تناول شام دمپایی‌ها را جفت می‌کرد و زیر سرش می‌گذاشت و در آن موسسه می‌خوابید. من هم در جوانی و نوجوانی شیفته ایشان شده بودم. این تصویر در ذهنم هست. در این موسسه سالی بود که بچه یتیم‌ها هم در آنجا بودند، عکس هم هست که ایشان دارد نگاه می‌کند به یتیمانی که اکثریتشان توسط اسرائیلی‌ها خانواده‌شان را از دست داده بودند. من اینجا نکته‌ای را عرض کنم، خیلی‌ها فکر می‌کنند چرا حزب‌الله به وجود آمد. نکته این است که ده‌ها سال اسرائیل اینجا جنایت کرد و دولت در صدد دفاع از مملکت خود بر نیامد. من، بعد از جنگ ۷۳ که وارد لبنان شدم از آن زمان خوب به یاد دارم که دولت هیچ کاری انجام نمی‌داد فکر می‌کردم چگونه یک دولت که نه ارتشی دارد نه نیروگاه هوایی یا دریایی. اسرائیل چشم طمع به لبنان داشت. امام موسی صدر هم این را تشخیص داده بود. اسرائیل شبانه روز حمله می‌کرد به جنوب لبنان و در جنوب لبنان نیروی فلسطینی حضور داشت و با اینکه تحت عنوان دفاع آنجا بود مشکلاتی هم برای شیعیان به وجود آورده بودند. فلسفه وجود مقاومت که از زمان حرکت مردمی و بعداً حرکت و جنبش امل تشکیل شد که راه نظامی حرکت محرومین بود، فقط دفاع از محرومین جنوب لبنان و مردم غیر مسلح بود که بعداً به حزب‌الله و مقاومت منتهی شد. بعداً می‌گویند دولتی در دولت نمی‌شود، مگر در لبنان دولتی وجود دارد که حزب‌الله دولتی در دولت تاسیس کرده باشد. اصلاً دولتی به معنای تعریف شده امروز وجود ندارد، این دولت نه ارتشی دارد نه می‌تواند دفاع کند و مرزها را حفظ کند.

بنابراین مقاومت و حرکت مردمی شکل‌گیری مردمی داشت و می‌توانم در مورد هسته‌های مرکزی مقاومت لبنان بگویم که درست است که آقای امام موسی صدر ایدئولوگ و برنامه‌ریز بود اما کسی که زحمت این‌ها را کشید شخص دکتر چمران بود. تربیت اولین نیروهای مقاومت در لبنان به عهده دکتر چمران بود. مستحضرید که آخرین مسئولیتی که داشتم و دو سال پیش برگشتم رایزنی فرهنگی ایران در لبنان بود، الان سران حزب‌الله بدون اغراق و بدون استثنا شاگردان دکتر چمران بودند. ایشان اولین کسی بود که از ایرانی‌ها در لبنان مقاومت را پایه‌ریزی کرد. ضمن اینکه آن زمان ایشان ارتباط معنوی با نهضت آزادی داشتند و تعدادی از آقایان با ایشان مرادواتی داشتند اما این ظاهر قضایاست. در باطن قضیه آموزش نظامی خیلی از جوانان ایرانی در لبنان توسط ایشان شکل گرفت، و دکتر چمران که به مسئله ایران و مجاهدت‌های ایرانیان توجه داشت در عین حال به لبنان و فلسطین توجه داشت یعنی سه جبهه را اداره می‌کرد و مقاومتین را در این سه جبهه آموزش می‌داد. کسانی که توسط



هنوز شاگردان دکتر حضور دارند و امور مقاومت لبنان که پایه‌ریز اول آن دکتر چمران بود عزت و افتخار امت اسلامی شده، نه فقط برای شیعه، بلکه امروز همه جهان عرب به نیروهایی که دکتر چمران تربیت کرده اتکامی کنند.

در عین حال ایشان ایرانی بود. برای عرب حضور یک فارس قابل تحمل نبود. می‌گفتند ما چه نیازی داریم که یک فارس ما را آموزش بدهد این توجهات متأسفانه در میان شیعیان و فلسطینی‌ها بود و هر موقع می‌خواستند به امام موسی صدر ایراد بگیرند چون یک رگ ایرانی هم داشت می‌گفتند فارس است همانطور که روزنامه‌های مخالفین این تهمت را می‌زدند. می‌گفتند او که فارس است یک فارس دیگر هم آمده و متصدی امور شده است. این برای ما و مخصوصاً برای دکتر خیلی سنگین بود که از همه چیز خود گذشته بود و به آنجا آمده بود. اما دکتر خیلی توجه نمی‌کرد زمانی که ما به شدت عصبانی می‌شدیم و می‌گفتیم اینها بی‌دین و لامذهبنند، دکتر ما را به آرامش دعوت می‌کرد و می‌گفت که قومیت در گوشت و خون اینها رخنه کرده و نمی‌توانند بپذیرند ما هم دیدمان این بود که در میان شیعیان متأسفانه جناح‌های سیاسی به این مسائل دامن می‌زدند. یکی دوتا از جناح‌های شیعه بعضی از فلسطینی‌ها و لبنانی‌ها با آقای صدر مشکل داشتند. رفته رفته می‌دیدند شیعه دارد موقعیت ویژه‌ای پیدا می‌کند. من به‌عنوان کارشناس جهان عرب عرض می‌کنم آنچه شیعه از مقاومت و موجودیت به آن رسیده مدیون زمان امام موسی صدر و دکتر چمران است چیزی که شخص سید حسن نصرالله به آن اذعان دارد. در مصاحبه‌هایی که با ایشان در رابطه با دکتر چمران شده است ایشان خود را شاگرد دکتر چمران می‌داند و به این امر افتخار می‌کند. بنده حقیر که رایشن فرهنگی بودم افتخار می‌کنم که یکی از کارهای مهمی که در زمان رایشن‌ام انجام داده‌ام مجلسی بوده که برای دکتر چمران در سالگرد شهادتش در بیروت ترتیب داده شد. در خرداد ۸۳ در سالن یونسکو، بزرگ‌ترین و مهم‌ترین سالن بیروت بود. آن مجلس تحت

در کل این ماجرا نقش محوری را ایفا کرد یعنی کل موضوع آمدن جنازه و تشییع آن و اینکه قرار شد جنازه به صورت امانی در دمشق دفن شود در مرقد حضرت زینب(س). جنازه وقتی تشییع شد و بعد وارد صحن حضرت زینب شد آقای دکتر به من گفت شما زیارتنامه حضرت زینب را بخوانید. جنازه مرقد را دور زد و من ایستاده بودم زیارت را می‌خواندم و بیش‌تر متوجه متن بودم اما صدای گریه بلند دکتر چمران توجه مرا جلب کرد. سپس هدایت شدیم به آنجایی که به قبرستان حضرت زینب معروف است و آقای امام موسی صدر شخصاً حضور داشتند، آنجا اتاقی ساخته شده بود که مدفن ایشان باشد و جنازه با آن صندوقی که آمده بود به صورت امانی نگهداری شود، یعنی دفن نشود و با همان صندوق گذاشته شود، بنده جزو چند نفری بودم که وارد این مرقد شدم به‌همراه امام موسی صدر، دکتر چمران، احسان شریعتی، خانم دکتر و خواهر احسان و یک نفر که کار دفن را انجام می‌داد.

نکته‌ای را که متوجه شدم این بود که بعد از اینکه جنازه در قبر قرار داده شد دکتر چمران با صدای بلند گریه می‌کرد طوری که خانواده دکتر شریعتی ایستاده بودند و بردباری می‌کردند و آقای صدر هم ایستاده بودند همه را به گریه واداشت و مجلس از خود بیخود شد. آنجا بود که متوجه علاقه وافر دکتر چمران به دکتر شریعتی و ارتباط روحی و معنوی این دو شدم. قبلاً هر دو در غربت ارتباطی با هم داشتند.

دکتر چمران بسیار احساسی بود و از یک منظره مثل یک بچه یتیم به شدت منفعل می‌شد اما در میان جمع بسیار شجاع بود خصوصیات که در تاریخ شیعه، بیشتر در اوصاف خلق و خوی حضرت علی(ع) نقل شده است.

به برهه هدایت دانشجویان و جبهه فعالیت‌ها رسیدیم تا مهم‌ترین ویژگی‌هایی را که در بستر این فرایند بود، باز کنیم، مراداتی که از ایران بود و تماس‌هایی که ایشان داشت و اینکه در دولت در بلندمدت به چه چیزی فکر می‌کردند در مورد جنبش امل؟

حضور دکتر چمران برای شیعه و تشکیلات آن که تازه داشت شکل می‌گرفت مؤثر بود. مجلس شیعه یا مجلس اسلامی شیعه اعلای آقای صدر در همین سال‌ها شکل گرفت و از قبل وجود نداشت و همچنین امورات دیگر همچون دادگاه‌ها و قضات شیعه که تابعه مجلس است و خیلی از تشکیلات رسمی که وابسته به دولت است اضافه بر اینها، حرکت مردمی که بعدها در جنبش امل ایجاد شد که جناح نظامی حرکت محرومین بود. دکتر چمران برای همه این تشکیلات بسیار مغتنم بود اما

اشراف ریاست جمهوری برگزار شد. پیام رئیس‌جمهور لبنان در مورد دکتر چمران بسیار قابل توجه بود، ایشان تصریح کرده بودند که در این فرصت می‌خواهند از شخصیتی که این همه برای لبنان و برای لبنانی‌ها سرمایه‌گذاری کردند و مقاومت امروز ما مدیون اوست تشکر و قدردانی کنم. این پیام شخص رئیس‌جمهور لبنان است. برای اولین بار در لبنان چنین مجلسی برگزار می‌شد. سال ۸۳ بین امل و حزب‌الله مسائلی به‌وجود آمده بود. خوشبختانه عنوان دکتر چمران عامل وحدتی برای این دو گروه بود و برای اولین بار شخص آقای سیدحسن نصرالله ضمن تشکر فرمودند که چیزی پشت پرده این مجلس انجام گرفته و آن وحدتی است که به وجود آمد. ایشان به‌دلیل مسائل امنیتی نیامدند و معاونشان شیخ نعیم قاسم آمدند و سخنرانی کردند. سید حسن فرمودند برای اولین بار وحدت شیعه نمایان می‌شود و جنبش امل و حزب‌الله در کنار هم قرار گرفتند و این بسیار ارزشمند است. جمعیت همه یکصدا برای دکتر چمران شعار می‌دادند. رئیس پارلمان لبنان در این مجلس حضور یافت و سخنرانی کرد. بزرگ‌ترین شخصیت مسیحی لبنان هم آمد و سخنرانی کرد که از دوستان بسیار خوب امام موسی صدر بود و از نزدیک با دکتر چمران آشنا بوده است. ایشان در سخنرانشان به جنبه‌های روحی و عرفانی توجه داشتند و به‌شدت تحت تأثیر شخصیت دکتر چمران بودند. شخصیت‌های مسیحی دیگر در مجلس حضور داشتند. من متوجه شدم که دکتر چمران چقدر نفوذ و تأثیر داشته است. خب، این حساسیت‌ها بسیار مهم بود که دکتر چمران را در لبنان به‌عنوان یک ایرانی در کنار امام موسی صدر می‌شناختند. اما در تأثیرگذاری که ایشان داشتند و رفته رفته به‌زبان عربی صحبت می‌کردند و با یک لهجه لطیف و ظریف مستحضرید که لهجه لبنان از دیگر لهجه‌های عربی لطیف‌تر و ملائم‌تر است. دکتر رفته رفته به این لهجه سخن می‌گفت و بسیار مورد توجه لبنانی‌ها واقع می‌شد، لذا این اواخر همه جلسات را به‌زبان عربی اداره می‌کرد. تسلط ایشان به زبان انگلیسی هم به واسطه حضور در آمریکا بسیار زیاد بود، اما زبان عربی را خیلی سریع آموخت و این یکی از عوامل موفقیت و نفوذ ایشان در جامعه لبنان بود. مصاحبه با رسانه‌ها را به زبان عربی انجام می‌داد. در مورد ارتباط با داخل کشور، یک‌سری از سربازان مبارز و روحانیون سیاسی به لبنان می‌آمدند. بعضی از اینها با دکتر چمران ارتباط داشتند و بعضی‌ها با شخص امام موسی صدر.

روحانیون بیش‌تر به آقای صدر متمایل بودند، خاندان ایشان بسیار معروف بودند، پدر ایشان از مراجع قم بودند و خاندان صدر با خانواده‌های محترم مراجع در نجف و در قم مانند بیت آیات‌عظام گلپایگانی، مرعشی و قمی در ارتباط بودند که خیلی از اینها از سببی و نسبی ارتباطی نزدیک داشتند. لذا مرادات روحانیون ایران با بیروت در عهد حضور و سیادت امام موسی صدر بالا بود. بعضی از سیاسیون و دانشجویان از اروپا و آمریکا همچنان با دکتر چمران ارتباط داشتند. لذا ما می‌دیدیم جمع قابل توجهی از دانشجویان ایرانی مقیم آمریکا و اروپا به بیروت می‌آمدند و با دکتر ارتباط داشتند. جمعی هم مستقیم از ایران می‌آمدند البته من حضور نداشتم ولی خوب اطلاع داشتم آقای دکتر در آموزش نظامی کاملاً اشراف دارد و جناحی از قبل با ایشان همکاری نزدیک داشت اما جناح‌های دیگر فتح و فلسطین با ایشان ارتباط خوبی نداشتند سمپات معارضین بودند و دولت‌های مختلف عربی از آنها حمایت می‌کردند و علیه حضور آقای صدر به‌عنوان رهبر این حرکت و آقای چمران به‌عنوان دستیار و معاون ایشان اقدام می‌کردند. از نکات ناراحت‌کننده، این است که جمعی اندک از ایرانیان که در بیروت بودند و با فلسطینی‌های مخالف آقای صدر همکاری می‌کردند رابطه خوبی با دکتر چمران نداشتند که بعدها هم به ایران آمدند و در بعضی نقاط کشور مستقر شدند. دکتر چمران با هیچکس بد نبود و می‌توانست با همه جناح‌ها و مردم همکاری کند اما متأسفانه این ایرانیان مقیم لبنان با ایشان تنش داشتند و مسائل را عنوان می‌کردند که بعداً هم کم و بیش در داخل کشور همان مسائل را مطرح کردند. دشمنان دنبال این بودند



شما در آن زمان که رایزن فرهنگی بودید امکان ارتباط با ایشان را داشتید؟

بله، ایشان در آن مجلس که در سال ۸۳ گرفتیم آمدند سخنرانی کردند و متن بسیار زیبایی هم ارائه دادند. ارتباط ما با خانم غاده جابر قبل از ازدواج ایشان با دکتر چمران است. چون در محافل ادبی ایشان را می‌دیدیم. بعد از ازدواج ایشان ارتباط با خانم جابر گرم‌تر و بیش‌تر شد، بعد از پیروزی انقلاب خانم جابر به‌عنوان شخصیت ادبی فرهنگی آمد و در بعضی از جشنواره‌های ادبی ما هم شرکت کرد و قطعات ادبی را خواند. آقای دکتر اولین بار با یک هیئت لبنانی به ایران می‌آیند و با امام ملاقات می‌کنند، بعد از پیروزی انقلاب، دکتر می‌خواست برگردد چون ناپدید شدن امام موسی صدر و سفرشان به لیبی در شهریور ۵۷ بود، جای ایشان خالی بود. دکتر احساس مسئولیت بیشتری می‌کرد. دوستان ما در جنبش امل به گرمی گرد ایشان جمع شدند و یادم هست که آن هیئت شامل سران جنبش‌ها بود که به ملاقات امام آمده بودند، از جمله آقای حسین‌الحسینی رئیس پارلمان سابق لبنان و جمعی از سران شیعه بودند. وقتی امام فرمودند دکتر ایران بماند چون ایشان را لازم داریم آنان نمی‌دانستند چه بگویند. هم می‌خواستند نظر امام را تأمین کنند و هم دکتر را می‌خواستند ببرند. اینجا کشمکش به وجود آمد تا حدی که وقتی بیرون آمدند و متوجه نظر امام شدند یادم هست آقای شمس‌الدین، آقای نبیه‌ری و آقای حسین‌الحسینی قرار شد مجدداً خدمت امام برسند و در خواست کنند که ایشان به لبنان بیایند. چون امام موسی صدر نیستند و الان ایشان محوری در لبنان دارند که بعد یک عده از آقایان ایرانی به این سه بزرگوار نصیحت کردند که این کار را نکنید که امام نظر خاصی به دکتر دارد لذا این درخواست دیگر مطرح نشد.

از آن پس دکتر در ایران ماندند و در مسائل کردستان و حذف پایه حضور داشتند. دستوری که امام صادر کرد و مواضع شجاعانه ایشان در آن مسائل که بعد از بازگشت امام فرمان وزارت دفاع را به ایشان صادر کردند و برای اولین بار اولین وزیر دفاع غیر نظامی ایران محسوب شدند. خانم جابر در ایران در کنار ایشان بودند و ارتباطات هم بسیار خوب بود. آقای دکتر در زمان وزارت دفاع شروع کرد به سخنرانی‌هایی که امروزه در صدا و سیما پخش می‌شود. چون ایشان مشغول مسائل دفاعی و نظامی کشور شده بود و کار فرهنگی‌شان را از طریق سخنرانی‌های متعدد انجام می‌داد. نظر خیلی‌ها هم این بود که در ایران باید آقای دکتر را بشناسند. سخنرانی‌هایی که برای ایشان در جاهای مختلف تنظیم شد و خود بنده هم در آن ستاد بودم. البته ستادی نبود بلکه دوستان پرامون ایشان بودند که دور هم جمع شدند. ما در مراکز مختلف برای ایشان سخنرانی گذاشتیم. مردم از قبل از شجاعت‌های ایشان در کردستان و نظر امام درباره ایشان اطلاع یافته بودند و علاقه فراوانی به وی نشان می‌دادند و با شور خاصی در مجالس سخنرانی ایشان شعار می‌دادند. چون با سخنرانی حماسی ایشان و آرامشی که در صداایشان بود، مردم علاقه فراوانی به او پیدا کردند. در جنگ هم همیشه به او می‌گفتند لازم نیست خط مقدم بروید، بچه‌ها هستند. مستحضریه که ایشان رئیس ستاد جنگ‌های نامنظم بودند و نه فقط بنده که بلکه کل خانواده ما جزو شیفتگان ایشان بود اخوی بنده در خدمت ایشان بود. در فتح خرمشهر شهید شد. اخوی بنده که مهندس سید محمدعلی هاشمی بود که معمار و فوق لیسانس از دانشگاه تهران بود، ایشان هم بزرگ‌تر از بنده بود. جنگ‌های نامنظم تأثیر فوق العاده در جبهه و جنگ داشته است. من آنجا نبودم اما جزو کسانی بودم که به شدت عزادار بودم. مردان بزرگ شهادتشان هم بزرگ است. اما دکتر به‌واسطه ایمان راسخ و روابطی که با خدای خود داشت، یک شخص معمولی نبود.

در دوره وزارت دفاع، عمده فعالیت‌های مؤثر ایشان چه بود؟

یک مقدار ایشان وقت بیش‌تری می‌گذاشت برای این مسائل فرهنگی که در سخنرانی عنوان می‌کرد. این بحث سخنرانی‌ها دقیقاً در دوره تصدی وزارت دفاع بود.

دکتر در ایران ماندند و در مسائل کردستان و پایه حضور داشتند. دستوری که امام صادر کرد و مواضع شجاعانه ایشان در آن مسائل که بعد از بازگشت امام فرمان وزارت دفاع را به ایشان صادر کردند و برای اولین بار اولین وزیر دفاع غیر نظامی ایران محسوب شدند.

را ادامه دهم. دکتر ناچار بود بپذیرد و پذیرفت. بعدها دکتر با یک شخصیتی وارسته و ادیب، نویسنده معروف خانم الجابر ازدواج کرد.

چند سال بعد این اتفاق افتاد؟

تصور نمی‌کنم کمتر از پنج، شش سال بوده باشد، حدود شش یا هفت سال بعد بود که با ایشان در جنوب لبنان آشنا می‌شوند. غاده جابر از چهره‌های بسیار معروف ادبیات، نویسنده و شاعر عرب بوده‌اند. ایشان نشنان بالا و نسبتاً مسن بود، همه هم متوجه این نکته بودند و این ازدواج با تشویق امام موسی صدر صورت می‌گیرد. وقتی آقای صدر متوجه می‌شود دکتر به این خانم به خاطر این موقعیت ادبی و شخصیت ایشان علاقه‌مند شده خودش پیشقدم می‌شود. خاندان جابر در جنوب لبنان خاندان معروفی است.

در آن برهه که شما و دوستان دیگر تشریف داشتید نوع مراودات و آشنایی با همسرشان در جنگ‌های مکرر به چه صورت بوده است؟

من خودم شاهد بعضی برخوردها بودم. بسیار دوستانه و برای ما هم قابل توجه بود. چمران هم آن زمان به عربی تسلط پیدا کرده بود و با خانش عربی صحبت می‌کرد. خانم جابر عاشق دکتر چمران است و طبیعی است که همه یک علاقه فوق‌العاده به دکتر داشتیم. به طریق اولی ایشان هم احساس می‌کرد با جان و دل به دکتر عشق می‌ورزد چون می‌دید دکتر از صبح تا شب خود را نذر بچه‌های یتیم و مسلمان کرده است. خانم جابر هم با کسی

ازدواج کرده بود که خودش را وقف این مسائل کرده است. کسی که محدود به یک زندگی زناشویی عادی نبود. دکتر هم به خاطر شناختی که از ایشان داشت ایشان را انتخاب کرده بود. الگوی ازدواج این دو بزرگوار بر روی خیلی‌ها در لبنان حتی در ایران تأثیر گذاشت و چنین ازدوج‌هایی بین لبنانی‌ها و ایرانیان شکل گرفت، چرا که شهید چمران وقتی می‌خواهند مهریه را ذکر کنند می‌نویسند پنج سال خدمت به شیعیان ایران، اینها را می‌توانم به اسم نام ببرم.

ارتباط آنان بسیار گرم و صمیمی بود، دکتر گاهی یکی دو شب به خانه نمی‌آمد و می‌رفت. بیروت، خانه‌شان در سور بود. طوری نبود که همیشه در کنار هم باشند. خانم جابر نوشته‌هایی درباره دکتر دارد که قبل از شهادت دکتر نوشته و نوشته‌هایی هم بعد از رحلت ایشان دارد، از لحاظ ادبی و در زبان ادبیات عرب فوق العاده زیباست و از بزرگ‌ترین روزنامه‌های لبنان بعضی از متون را چاپ کرده بود. روزنامه‌های سفیر چندین متن فوق العاده زیبا را چاپ کرده بود.

که چهره ایشان را لکه‌دار کنند. مسائلی همچون مسائل قتل عام اردوگاه‌های صبرا و شتیلا و... که کسانی که لبنانی بودند و آشنایی با جهت‌های داخلی داشتند، می‌دانستند که دکتر چمران و امام موسی صدر به شدت از هرگونه دخالت در مسئله جنگ‌های داخلی بر حذر بودند. آقای صدر و آقای چمران اعتصاب غذای سیاسی انجام دادند که در لبنان بسیار تأثیرگذار بود. من خودم در مسجد بیروت حضور داشتم. اعتصاب علیه کسانی بود که وارد جنگ شدند. حرکه‌المحرمین و جنبش امل از این مسائل کاملاً دور بودند. جناح‌های فلسطینی و جناح‌های چپ و راست لبنانی همچنین شیعیان وارد قضایا شدند آنان هم به کسانی که بیرون گود بودند و آسیبی ندیدند تهمت زدند. ولی همه مردم لبنان (مسلمان و مسیحی) می‌دانند تجلیلی که از آقای صدر در بیست و پنجمین سالگرد ایشان شد بی‌نظیر بود.

در واقع تجلیل از امام موسی صدر، تجلیل از دکتر چمران محسوب می‌شود. در اکثر سخنرانی‌هایی که از ماهواره دنبال می‌کنم می‌بینم وقتی از امام موسی صدر تجلیل می‌کنند نمی‌توانند از دکتر مصطفی چمران یاد نکنند. دکتر علاوه بر لبنان و ایران ارتباط بسیار تنگاتنگی با الفتح و شخص عرفات داشت، عرفات به ایشان احترام خاصی می‌گذاشت. به گوش من می‌رسید که حتی اگر عرفات کار داشت هماهنگی سیاسی و نظامی به عهده او بود، هر لحظه دکتر اراده می‌کرد با دفتر عرفات هماهنگی صورت می‌گرفت و به دیدارش می‌رفت. عرفات آن زمان شخصیت اول جهان عرب بود و برای ملاقات با او باید چند ماه قبل وقت می‌گرفتند. ارتباط ایشان با مبارزین و جناح‌های فلسطینی تنگاتنگ بود. در لبنان هم برای ایجاد مقاومت و ساخت نیروهای زبده روش‌هایی پایه‌ریزی کرد که بعدها در جنبش امل و جنبش حزب‌الله شکل گرفتند. هنوز



شاگردان دکتر حضور دارند و امور مقاومت لبنان که پایه‌ریز اول آن دکتر چمران بود عزت و افتخار امت اسلامی شده، نه فقط برای شیعه، بلکه امروز همه جهان عرب به نیروهایی که دکتر چمران تربیت کرده اتکا می‌کنند.

دو مسئله ناگفته مانده همسر آمریکایی ایشان در چه برهه‌ای مستقر شدند و یا اصلاً رفتند آمریکا ماندند؟

ایشان نیامدند اما در سفری آمدند و دکتر از ایشان خواست که بمانند. متأسفانه ایشان نپذیرفتند. من ایشان را ندیدم. ایشان این زندگی دکتر چمران را نپسندیده بود و تاحدودی هم طبیعی بود، چون خانمی که دکتر را در آمریکا استاد دانشگاه‌های معتبر آمریکا می‌دید، آمد لبنان و دید که او اکنون پیش یتیمان و مستضعفان است.

خود دکتر چمران چه نظری داشتند؟

ایشان علاقه‌مند بودند خانواده بماند اما متأسفانه وقتی او قبول نکرد، من کامل در جریان نبودم ولی حس کردم تنش‌هایی به وجود آمد، یعنی به‌طوری که خانم نپذیرفت و حتی بحث جدایی را نیز مطرح کرد که بر می‌گردد و نمی‌توانم این زندگی

شکل گیری مقاومت مدیون خون دکتر چمران و زحمات اوست. در مجلس یادبود او وحدت گروه های مقاومت صورت می گیرد. در سالن یونسکو جا برای نشستن نبود. مردم در سالن های دیگر از طریق دوربین مدار بسته مراسم را دنبال می کردند اما شخصیت های فرهنگی سیاسی و نظامی لبنان که نیمی از آنها مسیحی هستند برای شخصیت دکتر چمران و تجلیل از او سخنرانی می کنند.

دکتر در لبنان دنبال چه بود؟

دنبال این بود که در برابر یک ظالم به نام اسرائیل، منطقه مظلوم را حمایت کند. هیچ پست و مقام و مسئولیت اساسی از امام موسی صدر قبول نکرد. بعدها با رفتن امام موسی صدر لبنانی ها تازه فهمیدند نقش دکتر چمران چقدر زیاد بوده است. برنامه ریزی ایشان فوق العاده بود. ذهن منظمی داشت و به شدت به نظم توجه داشت. در عین حال که بسیار متواضع و فروتن بود اما در اوج نظم و انضباط بود. ساعات آمدن و رفتن آنقدر حساب شده بود که تعجب می کردم. روحیات ایشان یک درس برای همه بچه مسلمان های ایران است. کشور باید با همت جوانان ساخته شود اما جهان اسلام را نباید از نظر دور کرد.

امام موسی صدر من را مسئول یک مجله کودکان کرده بود که از طرف مجلس شیعه بود. ایشان وقتی من را می دید خیلی خوشحال می شد. می دید که ما نقشی برای لبنانی ها و عرب



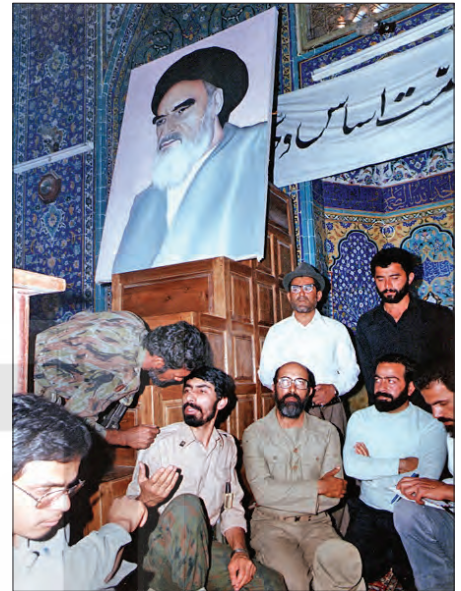
و تحولاتی صورت گرفت که اینها با شتاب زمانی خیلی زیادی بود. شاید فرصت این که بستری فراهم شود و ایشان چیزی که مد نظر خودش است ایجاد کنند، فراهم نشد. این واقعاً مهم است که راهی را که چمران رفت ما چقدر توانستیم به آن وفادار باشیم و تا چه اندازه برای پیشبرد آنها اقدام کردیم. در ابعاد اخلاقی، فرهنگی و سیاسی؟

شما به مطلب بسیار مهمی اشاره کردید. دکتر یک ویژگی فوق العاده ای داشت که هر کسی نمی توانست این

روحیات را داشته باشد. به آمریکا برای تحصیل برود البته آنجا ارتباط سیاسی داشت اما اینکه آمریکا را ترک کند تدریس و دانشگاه را هم کنار بگذارد و به لبنان بیاید. درست است که آنجا عروس خاورمیانه است اما به یک منطقه مستضعف نشین و زیر آتش خمپاره های اسرائیل می آید. بعد آن زندگی را آغاز می کند.

این روحیه بسیار استثنایی است. می خواهم عرض کنم شکل گیری مقاومت مدیون خون دکتر چمران و زحمات اوست. در مجلس یادبود او وحدت گروه های مقاومت صورت می گیرد. در سالن یونسکو جا برای نشستن نبود. مردم در سالن های دیگر از طریق دوربین مدار بسته مراسم را دنبال می کردند اما شخصیت های فرهنگی سیاسی و نظامی لبنان که نیمی از آنها مسیحی هستند برای شخصیت دکتر چمران و تجلیل از او سخنرانی می کنند.

این به خاطر این است که فردی بسا این ارزش می آید و برای جهان اسلام سرمایه گذاری می کند. این برای من و همه کسانی که دکتر چمران را می شناسند بسیار ارزشمند است.



قبل از آن یادمان نیست که دکتر جایی رفته باشد و سخنرانی کرده باشد ولی با شدت یافتن جنگ و حضور شخص ایشان در جبهه های جنگ آن سخنرانی ها هم محدود می شود.

در زمان جنگ شما همراهشان بودید؟

من یک جا با ایشان در خرمشهر حضور پیدا کردم. یک سفر خدمت ایشان و چهار نفر از دوستان ایشان که دو نفرشان شهید شدند بودم. در روزهای جنگ من اصلاً با ایشان نبودم. آن زمان مسوول روزنامه بودم و باید در تهران می بودم. در این سفر هم رفته بودم که یک پوشش خبری بدهم. فعالیت کامل ایشان در جنگ و مسائل جنگی بود. خصوصاً بعد از مسائل حصر آبادان، ایشان شخصا ساد جنگ های نامنظم را اداره می کردند.

درباره این برهه زمانی هم اگر اطلاعاتی دارید بفرمایید؟

اجازه بدهید من پاسخ ندهم چون اطلاعاتم دقیق نیست و براساس شنیده هاست.

اینها را که عرض کردم شاهد بودم، اما در مورد قبل از آن اطلاع کلی دارم و دقیق نیست. البته یک نکته ای را عرض کنم، تز دکتر من روابط ایران و مصر است، در این مورد به دکتر چمران برخوردیم. در دورانی که ایشان به مصر می روند و با جمال عبدالناصر ارتباط برقرار می کنند. جمعی اینجا در زندان بودند. از جمله آقای طالقانی در همان دوران مسجد هدایت من چندبار به مصر رفتم که دنبال پایان نامه خودم را بگیرم و اطلاعات جدیدی را به دست آوردم. یک سری اطلاعات سازمان امنیت مصر بود. رئیس سازمان امنیت مصر که احتمالاً عادل ادیب است کتابی منتشر کرد از اسرار محرمانه مصر با مبارزین ایرانی. من خواستم با ایشان ملاقات کنم متأسفانه هر چقدر سعی کردم امکان پذیر نبود؛ احساس کردم گویا مخالفت می کنند چون جو آنجا امنیتی بود. مدارکم را از روزنامه الاهرام به دست آوردم. آقای دکتر دو سه سفر به مصر می روند و نکته جالب این است که آقای ناصر به مبارزین ایرانی کمک می کند. ناصر به شدت معتقد بود که شاه با استعمارگران و آمریکایی ها مرتبط است و حضور شاه هم نه فقط برای ایران بلکه برای کل منطقه عرب خطر ساز است و باید با ملت ایران جهت سرنوشتی شاه همکاری کند، لذا با مبارزین ارتباط برقرار می کند. در همین راستا دکتر چمران سه سفر به مصر می رود و با شخص ناصر هم ملاقات می کند. در میان مدارکی که به دست آمده، بعضی از مبارزین کمک های مالی دریافت می کنند اما دکتر به هیچ وجه کمک مالی از کسی قبول نمی کند، این تصریح شده است. اما در دو زمینه با مصری ها همکاری می کند، یکی در زمینه مسائل سیاسی و دیگری در زمینه مسائل نظامی و آموزش.

بنابراین اولین پایگاه های آموزشی مبارزین ایرانی را دکتر چمران در مصر پایه ریزی کرد و این در کتاب ذکر شده است. آقای ادیب اشاره می کند به پایگاه های آموزشی که شخص ناصر



• درآمد
مهدی امیر کمالی، اولین کاردار سفارت جمهوری اسلامی ایران در لبنان، از جمله شخصیت‌هایی است که به خوبی شرایط لبنان را می‌شناسد و در ضمن از ویژگی‌های شهید دکتر چمران هم آگاهی دارد. او در گفت و گوی کوتاه زیر به بازشناسی سیره چمران نظر دارد.

■ گفت و گو با مهدی امیر کمالی، اولین کاردار سفارت ایران در لبنان

قله‌ای دست نیافتنی بود ...

نیاز به بازشناسی دارد. دکتر چمران را امروز خوب می‌توان شناخت و تعریف نمود، باید بررسی کرد که چگونه می‌توان انسان‌هایی چون او تربیت کرد. دکتر چمران به خاطر حساسیت‌های ویژه‌ای که از دوران کودکی و نوجوانی نسبت به مسائل انسانی داشت و به‌منظور مبارزه با ظلم و استبداد در ایران، آمریکا و سپس مصر و لبنان با هدف پیوستن به جریان عدالت خواهی هجرت می‌کند. از همه تعلقات و وابستگی‌ها و موقعیت‌ها می‌گذرد و از بهترین و پیشرفته‌ترین نقطه جهان به یکی از فراموش‌شده‌ترین مناطق جغرافیایی آن زمان یعنی جنوب لبنان پا می‌گذارد و به میان محرومین می‌آید و در کنار ملتی مظلوم و تحقیر شده که جز خدا هیچ کسی را ندارند مهم‌ترین استراتژی اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و نظامی را پایه‌گذاری می‌کند. ■

مرحوم چمران پس از این که به این نتیجه رسید در مسیر حق قدم بردارد ذره‌ای خلل در حرکتش ایجاد نشود. به نظر شما راز این ماندگاری چیست؟
در ترسیم منحنی کمال بیشتر انسان‌ها، نقاط برجسته و افتخار آفرینی وجود دارد اما کمتر دیده شده است که سراسر زندگانی یک فرد همه در اوج و افتخار سپری شده باشد و همواره با برتری و عظمت‌های راستین قرین بوده باشد. به ویژه کسانی که دو بار زندگی می‌کنند؛ یک بار زمانی که در میان ما هستند و با ما زیسته‌اند اما حجاب معاصرت، مانع از درک و شناخت ما نسبت به آنان می‌گردد و زمانی که از میان ما هجرت کردند کتاب زندگانی آنان را بازخوانی می‌کنیم و این زندگانی دوباره آنان میان ماست. آیا شما بازشناسی سیره او را ضروری می‌دانید؟
علاوه بر فعالیت‌های نظامی و سیاسی که شهید چمران داشت به برخی از ابعاد شخصیتی ایشان کمتر پرداخته شده

آقای امیر کمالی به عقیده شما با مطالعه زندگی شهید چمران او را چگونه شخصیتی می‌یابیم؟
چمران تندیس خوبی‌ها و بهترین بهانه برای ترغیب اندیشه‌ها و انگیزه‌ها است و وجود او پس از ۲۵ سال گذشت زمان از پایان حیات ظاهری‌اش همچنان الهام بخش و تأثیرگذار است و در چشم و دل اهل نظر، گنجینه‌ای از عرفان معاصر محسوب می‌شود و حیات معنوی او همچنان ادامه دارد.
تاریخ معاصر ما افتخار حضور مردانی بزرگ را در متن

دکتر چمران را امروز خوب می‌توان شناخت و تعریف نمود، باید بررسی کرد که چگونه می‌توان انسان‌هایی چون او تربیت کرد. دکتر چمران به خاطر حساسیت‌های ویژه‌ای که از دوران کودکی و نوجوانی نسبت به مسائل انسانی داشت و به‌منظور مبارزه با ظلم و استبداد در ایران، آمریکا و سپس مصر و لبنان با هدف پیوستن به جریان عدالت خواهی هجرت می‌کند.



است که به‌طور نمونه می‌توان به موقعیت علمی و تخصصی، ابتکارات و اختراعات، هنر آفرینی، علوم ماوراء حسی، عرفان و ادبیات، مبارزات ملی و اجتماعی، تشکیلات و سازمان دهی جریانات فرهنگی و سیاسی خارج از کشور، نقش تعیین‌کننده ایشان در حرکت‌های تاریخی خاورمیانه، نقش تربیتی و مدیریتی ایشان بر منابع انسانی و... اشاره کرد و به جرات می‌توان گفت که هر یک از آنها

خود دارد که برای دفاع از ناموس فضائل بشری تلاش‌های مؤثر و خدمات ارزشمند و فداکاری‌های بزرگ داشته‌اند و شهید چمران یکی از پر فروغ‌ترین ستارگان مسیر تکامل و سعادت ملت ایران است. مردی که در تمام فصول زندگی به مدارج و مراتبی بلند دست یافته بود، وجودی با مؤلفه‌های گوناگون که نه تنها در زمان خود بلکه پس از خود نیز حدیث سرافرازی می‌گردد و از امام و مقتدایش عنوان «مرد خدا» را که تنها آنان که بی‌هیاهوی سیاسی و خود نمایی‌ها کار و تلاش می‌کنند، دریافت می‌کند.



دکتر

دکتر اسماعیل منصوری لاریجانی در سال ۱۳۳۷ در روستای رینه لاریجان به دنیا آمد. در سال ۱۳۵۶ وارد مجتمع علوم بیمارستانی شد و در رشته علوم آزمایشگاهی به تحصیل پرداخت. در سال ۱۳۶۲ به دانشکده الهیات دانشگاه تهران راه یافت، سپس به عنوان بورسیه دانشگاه امام حسین (ع)، در سال ۱۳۷۱ موفق به اخذ درجه دکتری در رشته روابط بین الملل گردید. سه سال بعد به دلیل گرایش به عرفان از دانشگاه آزاد اسلامی دکترای عرفان گرفت. از وی پژوهشهای زیادی منتشر شده است. در این گفت و گو ایشان ابعاد عرفانی شهید چمران را تشریح می کند.

گفت و گو با دکتر اسماعیل منصوری لاریجانی، از شاگردان شهید مصطفی چمران

رقص اندر خون خود، مردان کنند...

شخصیت بسیار بسیار رمزی داشتند. ما حالا فکر می کنیم که شهید چمران را شناخته ایم، ولی براساس این حدیث قدسی، خیلی از ابعاد ایشان برای ما ناشناخته است. «شهادت» آدم را رمزی می کند و لذا امام فرمودند: «رمز عاشورا را پیدا کنید که بزرگترین رمزها خود سیدالشهداست».

شهادت رمز است. چمران عزیز، هم خودش و شخصیتش رمزی بود. شهادت مثل یک رمز بر رمزهای او اضافه شد. تنها کسانی می توانند او را درک کنند که فراتر از این افق را ببینند.

به نظر می رسد شهید چمران در بعد عرفانی از دوره جوانی مشی ثابتی را دنبال و طی می کند. در جملات ایشان هم مثل عرفا و اولیا مفاهیم خوف و رجاء هست، اما ایشان با استحکام از خودش یاد می کند، به طوری که در کلمات دیگران این استحکام در شناخت خودشان نیست.

به هر حال دو وجه رمزی ایشان به هم پیچیده، یکی شهادت و یکی هم رمز اولیایی ایشان. حافظ می فرماید:

با صبا در چمن لاله سحر می گفتم
که شهیدان که اند این همه خونین کفنان
گفت حافظ من و تو محرم این راز نهان
از می لعل، حکایت کن و شیرین دهان

این مقدمه را عرض کردم که اگر بنده چیزی راجع به عرفان ایشان می گویم، نه از باب شناخت ایشان است، من حقا به خود اجازه نمی دهم که در مورد یک شخصیت عرفانی چیزی بگویم. این است که در کتابی، در یک وجیزه ای بسیار ناقابل شرحی زدید بر نیایشهای ایشان با عنوان «زمزم عشق» که خیلی مورد استقبال قرار گرفت. لطفا درباره محتوای این اثر و همینطور ویژگی نیایشهای شهید چمران توضیح بیشتری بدهید.

به وجود آورد. واقعا چه قصد قربت و چه نفوذ و تأثیری در کلام و مکتوب ایشان بوده که تنها با یک قطعه شعر، شما را متحول کرده اند. آیا بعد از آن شما رشته تحصیلی تان را عوض کردید؟

بله، من بعد از بازگشایی دانشگاه ها، در سال ۶۲ به رشته الهیات رفتم و دکترای عرفان گرفتم. واقعا شهید چمران با یک شعر مرا متحول کرد. در حدیث قدسی آمده است

شهید چمران در بعد عرفانی از دوره جوانی مشی ثابتی را دنبال و طی می کند. در جملات ایشان هم مثل عرفا و اولیا مفاهیم خوف و رجاء هست، اما ایشان با استحکام از خودش یاد می کند، به طوری که در کلمات دیگران این استحکام در شناخت خودشان نیست.

که: «اولیایی تحت قبائی». استاد ما علامه حسن زاده آملی تفسیر زیبایی در این باره داشتند و می فرمودند: مفهوم این حدیث این است که اولیای الهی، شخصیت های رمزی دارند یعنی فقط خدا می تواند به آنها کلید بزند. به یک معنا خداوند آنها را در پوشش قرار می دهد. بله، هر کسی نمی تواند آنها را بشناسد. آنها در پوشش هستند و در واقع شهید چمران از آن اولیایی بود که

آقای دکتر منصوری لاریجانی لطفا از نحوه آشنایی خودتان با دکتر چمران برایمان صحبت کنید.

بسم الله الرحمن الرحیم. شهید چمران یک شخصیت چندبعدی بود. از هر منظری که به ایشان نگاه کنیم، شخصیتش در حد کمال است. به قول حافظ:

عاشق و رند نظر باز و خود می گویم

تا بدانی که به چندین هنر آراسته ام
آشنایی من با ایشان در سن ۱۹ سالگی و در مسجد دانشگاه تهران، بعد از انقلاب بود. من هم در همان اولین برخورد، خیلی تحت تأثیر شخصیت ایشان قرار گرفتم. در آن سال های آغاز انقلاب، جوانان غالبا دنبال شخصیت هایی می گشتند که آنها را الگوی زندگی خودشان قرار بدهند. تواضع، وقار، بزرگواری و روحیه باز و چهره گشاده شهید چمران چنان بود که انسان تصور می کرد سال هاست او را می شناسد!

در پایان همان جلسه من دفتری به ایشان دادم و گفتم لطفا چیزی، رهنمودی برای من اینجا بنویسید. ایشان چند بیتی از اشعار مولانا را برایم نوشتند:

عاشقان جولان سر میدان کنند
رقص اندر خون خود مردان کنند
چون رهند از دست خود دستی زند
چون رمند از نقص خود رقصی کنند
مطرباشان از درون دف میزند
بحرها در شورشان کف میزند

این شعر زیبا و عمیق، تأثیر عجیبی بر من گذاشت و انگیزه هایی برای گرایش به عرفان و این وادی در من ایجاد کرد. از این جهت مدیون ایشان هستم چون مرا متحول کرد و تغییری در مسیر مطالعات و آموزش من



فداکاری است، ایثار در راه خداست. خیلی عجیب است که می‌فرماید: به شکرانه این درد و غم، من در راه تو فداکاری می‌کنم و یک لحظه آرام نمی‌گیرم. از این فرازاها در آثارشان زیاد است. یکی از زیبایی‌های قرآن این است که انسان هر بار که می‌خواند، احساس می‌کند که این سخن تازه‌ای است. آدم هیچ وقت خسته نمی‌شود. جلوه‌های تازه‌ای در برابر دیدگان ما می‌گشاید. ادعیه ائمه هم همینطورند. هر چه از دل معصوم جوشیده، جذاب است و نه تنها آدم از خواندنش خسته نمی‌شود، بلکه دافع خستگی هم هست. فشارها و غبارها و گرفتگی‌های روحی را از انسان دور می‌کنند.

نیایش‌های شهید چمران هم ضرورت دائمی حیات من شده، وقتی آن را مجدداً می‌نویسم و می‌خوانم، احساس می‌کنم که اصلاً آن را تازه نوشته و خوانده‌ام. نورانیت این نیایش‌های لطیف و زیبا آدم را مست می‌کند. در یکی از نیایش‌ها می‌گوید: خدایا اگر از من روز قیامت سند عاشقی بخواهی، همین اشک و آه را دارم و به‌عنوان سند می‌آورم. سند عاشقی، اشک و آه است.

جناب عالی ویژگی‌ها و مولفه‌های عرفانی شهید چمران را در چه چیزهایی بیشتر می‌بینید؟

یکی از ویژگی‌های عرفان شهید چمران این است که لقمه‌های تازه و آماده را به کام انسان می‌گذارد. او حتی در جنگی که ظاهراً خشونت را تداعی می‌کند، مرگ و خون را مجسم می‌سازد، ظرفی می‌سازد و عرفانش را در آن می‌ریزد و عاشقان را سیراب می‌کند. بیشتر عزیزانی که با ایشان در جبهه‌ها بودند؛ مثل پروانه گرد شمع وجود او جمع می‌شدند و حقیقتاً در او خلاصه شده بودند. این یکی از اوصاف انسان کامل است. انسان کامل مظهر خداست. خودش می‌گفت: انسان کامل من «امام خمینی (ره)» است. با همه وجود، خودش را در امام خلاصه می‌دید. لیبرال‌بسم را خوب می‌شناخت و خوب تبیین می‌کرد. به جوانان توصیه می‌کرد که دنبال این لیبرال دموکراسی نروند.

می‌گفت: «دین ناب، مکتب ناب و حکومت ناب، حکومت اسلامی است که برآمده از اندیشه‌های امام خمینی است و جوهر این حکومت هم ولایت است.» به نظر من، اولین کسی که ولایت فقیه را در این بعد دیده، اوست. چون ولایت فقیه را در فقاقت نمی‌شود خلاصه کرد. ولایت فقیه حوزه بسیار وسیعی دارد. کسی که ولایت را در همه ابعادش دید، شهید چمران بود که فرمود: جوهر حکومت ما ولایت است. یکی از ویژگی‌ها و هنر عرفانی ایشان این بود که در جا انسان را صید می‌کرد. دیگر نیاز نبود که انسان

نیایش‌های شهید چمران هم ضرورت دائمی حیات من شده، وقتی آن را مجدداً می‌نویسم و می‌خوانم، احساس می‌کنم که اصلاً آن را تازه نوشته و خوانده‌ام. نورانیت این نیایش‌های لطیف و زیبا آدم را مست می‌کند. در یکی از نیایش‌ها می‌گوید: خدایا اگر از من روز قیامت سند عاشقی بخواهی، همین اشک و آه را دارم و به‌عنوان سند می‌آورم. سند عاشقی، اشک و آه است.

این نیایش‌ها عمق اعتقادات شهید چمران را نشان می‌دهد، اگر ایشان فرصتی می‌داشت، می‌توانست بسیاری از این گنجینه‌های پنهانی‌اش را روی کاغذ بیاورد تا ما لاقلاً به صورت ظاهر از آنها استفاده کنیم.

یکی از اساتید بزرگوار می‌فرمود: یک عده ممکن است از راه عرفان به قلل ایمان برسند و یک عده هم از ایمان به عرفان می‌رسند. یعنی یک تعاملی بین ایمان و عرفان هست. شهید چمران از آن گونه انسان‌هایی است که هم از این وادی به آن وادی رفته و هم از آن طرف به این طرف رسیده؛ شهید چمران یک جاده دوطرفه است. هم از کوی معشوق می‌توانیم ایشان را بنگریم و هم از منظر عاشقی. ما در عرفان یک مقامی داریم به نام مقام حزن، در «منازل السائرین» خواجه عبدالله که نگاه می‌کنیم، به حزن خیلی اهمیت داده شده، اصلاً یکی از مقامات است. حزن عبارت است از «درد» به اضافه «غم»، معمولاً عرفا حزن را کلید صندوق حکمت می‌دانند، یعنی تا درد و غم عرفانی را انسان تحصیل نکند دروازه‌های حکمت و معرفت الهی به رویش باز نمی‌شود.

حدیثی از امام صادق (ع) داریم که فرموده‌اند: «الحزن شعار العارفين» یعنی «حزن شعار عارفان است» اگر این حزن را از عرفا بگیرند، خواهند مرد. آب حیات آنها همان حزن است. شهید عزیز ما چه زیبا فرمود که: خدایا تو را شکر می‌کنم که غم را آفریدی که بنده‌گان مخلص خود را به آتش آن گداختی و مرا از این نعمت بزرگ توانگر کردی. خدایا تو را شکر می‌کنم که به من درد دادی و نعمت درک درد عطا فرمودی، تو را شکر می‌کنم که جانم را به آتش غم سوزاندی و قلب مجروحم را برای همیشه داغدار کردی. در جای دیگر می‌فرماید: شکر زبان ذکر است، شکر دل، محبت است، شکر مال، اتفاق است. شکر علم، تعلیم است و هر چیزی شکر دارد. پولدار اگر بیاید بگوید لاله الا الله که این شکر ثروت او نمی‌شود، شکر ثروت این است که اتفاق کنی. ایشان می‌فرماید: شکر درد و غم،



برود آن آداب و دستورالعمل‌های دشوار و نسخه‌های صوفیانه ای را که بعضی سفارش می‌کنند، بیچند، دیگر نیازی نبود که آدم روزها و چله نشینی‌های عجیب و غریب را تجربه کند. او می‌انبر می‌زد و انسان را به مقصد می‌رساند. این نیایش‌ها را بخوانید ببینید چگونه با آدم حرف می‌زند، چقدر خوب انسان را به مقصد می‌رساند و چه خوب آدم را جذب می‌کند و اصلاً چه دنیایی به روی ما می‌گشاید. خاستگاه هنر دکتر چمران، خاستگاهی عرفانی است. شهید چمران در آثارش از بیرون الهام نگرفته، بلکه هنرش جوشیده از درون است. «تابلوی قلب» ایشان و آن کلام زیبای «قولوا لا اله الا الله تفلحوا» بیانگر عرفان شهید چمران است که در همه آثارش تالان و حضور دارد.

کسانی در غرب هستند و ادعا می‌کنند که ما مکتب زیبایی شناسی را خلق کرده‌ایم، درحالی که این امر ریشه در دین ما دارد. شما ببینید خشن‌ترین و بیرحمانه‌ترین حادثه‌ها، حادثه عاشورا است. هم به لحاظ عملکرد کوفیان و هم به لحاظ اینکه بدانییم چه کسی را کشته‌اند و چه شخصیتی را بر زمین انداخته‌اند. به قول شاعر:

اسم اعظم از نگین افتاده است
معنی دین بر زمین افتاده است

حسین (ع) معنی دین است. او را کشته‌اند و بعد می‌بینیم حضرت زینب (س) در پاسخ آن ظالم می‌فرماید: «ما را بیت الا جمیلا»، من جز زیبایی ندیدم!

چمران عزیز هم می‌گوید: خدایا تو را شکر می‌کنم که به من چشمی دادی که همه چیز دنیا را زیبا بینم و درک زیبایی را به من مرحمت کردی تا آنجا که زیبایی‌هایت را و پرستش زیبایی را جزئی از پرستش ذات بدانم. شهید چمران از توحید افعال و اسماء عبور کرده بود. خیلی از مقامات را طی کرده بود و به پرستش ذات رسیده بود. هر کس این چشم خدا بین را پیدا کند، همه چیز را زیبا می‌بیند. این هنر انسان‌های الهی است. ■



● درآمد
سید محمد صادق حسینی دستی چیره در نوشتن دارد. او نویسنده چند کتاب به زبان عربی است و نویسنده و تحلیل گر چندین روزنامه بین المللی عربی. با او که مدیر کل مرکز غیردولتی گفت و گوی ایران و عرب است درباره سلوک شخصی، ویژگی های مبارزاتی و تاثیر گذاری او در فرایند شکل گیری جنبش امل گفت و گویی داشتیم که در پی می آید.

■ «تاثیر شهید چمران در شکل گیری جنبش امل» در گفت و شنود با
سید محمد صادق حسینی

عاشق انسان ها بود...

استیشن قدیمی، همراه با زن امریکایی اش که مسلمان شده بود و سه فرزند وارد خانه ما شد، البته آن خانه متعلق به زن برادر من بود، که لبنانی است، چون ما هم هنوز خانه خاص خودمان را نداشتیم و این طرف و آن طرف زندگی می کردیم. برادر من مدیر موسسه جبل عامل معروف در سور بود. او یک یا دو روز بعد ایشان را نزد امام موسی صدر، رئیس مجلس اسلامی شیعیان لبنان در منطقه الحازمیه برد. ایشان نامه ای مشترک از دکتر صادق طباطبایی و آقای قطب زاده، یا حداقل فقط از صادق طباطبایی که با امام موسی صدر نسبتی داشت، آورده بود؛ که ایشان را پروفیسور، عالم، مبارز و اهل فضل و علم معرفی کرده بود. امام موسی صدر هم استقبال کرد و او را مشرف به کارهای موسسه جبل عامل در جنوب لبنان کرد، چون برادر من می خواست از جنوب برای تدریس فیزیک به بیروت بیاید، اختلافاتی پیش آمده بود که نمی دانم تا چه حد صحت دارد. گویا برای این موسسه مدیر فرانسوی گذاشته بودند که خیلی با اوضاع، هنجارها و مسایل مهم آن زمان لبنان آشنایی نداشت، و کمی مشکل پیش آمده بود؛ برادر من تصمیم گرفته بود که به بیروت آمده و در مدارس لبنانی فیزیک تدریس کند، البته مشاور امور سیاسی و فرهنگی امام موسی صدر هم بود. ایشان برای اولین بار از برادر من خواست، تدریس ماده علوم دینی در مدارس را آغاز کند چون تا قبل از آن چنین ماده ای وجود نداشت. لبنان متأثر از غرب، فرهنگ غربی و نوعی مدرنیته فاقد روح شرق یا تمدن شرقی و به خصوص اسلامی بود. به همین دلیل ماده ای به نام علوم دین اصلا تدریس نمی شد. به تعدادی معلم، که بعدا برخی از آنها از رهروان حزب الله شدند، کیفیت تدریس ماده علوم دینی را می گفت؛ یعنی چیزی شبیه دانشگاه تربیت مدرس اینجا بود. در هر صورت، این جا اولین باری بود که ما با شهید چمران آشنا شدیم. ایشان که یک حالت بسیار متواضعانه، وجدانی و عاطفی عمیق، به

به نجف، محل تبعید امام، رد و بدل می کردیم، استفتائات می گرفتیم که آیا می توان اموال زکات، خمس و کلا اموال شرعیه را به فلسطینی ها داد؟ امام در طلیعه مراجعی بود که برای اولین بار این مسئله مهم از نظر زمانی، تاریخی و سیاسی را حل کرد و حتی مبارزه در صفوف آنها را برای ما تجویز کرد؛ چون در آن زمان این بحث جدل برانگیزی بود که آیا می شود با چنین سازمان هایی که از لحاظ رهبریشان، مسئله

■ ■ ■
اصرار، اراده، تلاش مستمر و شخصیت عرفانی دکتر چمران، سبب ایجاد هسته های اولیه جنبش امل شد. در واقع ایشان امیدهایی را در بین جوانان، نوجوانان و حتی بزرگان قوم ایجاد می کرد تا نشان دهد، واقعا می شود کاری کرد.

شرعی وجود داشت، همکاری کرد؟ ایشان جایز دانست که این خود انعطاف بسیار مهمی بود. در هر صورت در بیروت تماما خانه ما در اختیار انقلابیون بود، در لحظات حساس وقتی می خواستند دوباره امام را به دست رژیم سفاک صدام و همکاری رژیم شاه و امریکا، از نجف تبعید کنند، یکی از انتخاب های خوب لبنان بود؛ ولی زندگی مقدر امام این بود که به پاریس بروند.

اولین جایی که شهید چمران فیزیک دان، پروفیسور و مبارز معروف آمد خانه ما بود. ایشان بسیار ساده با یک فلوکس

با تشکر از این که وقتان را در اختیار ما گذاشتید ابتدا خودتان را معرفی کنید و از سوابق تحصیلی و کاری ای که تا به امروز داشتید، بفرمایید.

خواهش می کنم، خیلی خوش آمدید. در ابتدا تقدیرنامه معنوی مرا برای این کار بسیار مهم و ارزشمند پذیرا باشید، واقعا یاد شهدا کردن، کار ارزشمندی است، نمونه ای از این است که شهدا واقعا زنده هستند و ما باید مسیرشان را ادامه دهیم. انشاالله یاد آنان همیشه زنده باشد. بنده سید محمد صادق حسینی یعنی معروف به حسینی یا صادق حسینی، از نواده های قائم مقام فراهانی هستم. در یک خانواده ایرانی مقیم خارج از کشور، متولد نجف اشرف، بزرگ شده لبنان و تحصیل کرده آلمان هستم و دکترای علوم سیاسی دارم. در مدتی که خارج از کشور بودم، با اکثر طیف های مختلف انقلابی، مسلمان و ایرانی خارج از کشور که برای آزادی و وطنشان و آزادی از انواع بندگی های فکری، ایدئولوژیک و سیاسی تلاش می کردند، آشنا شدم؛ بخصوص ده سال قبل از پیروزی انقلاب که در بیروت با برادر شهیدم، سید محمد صالح حسینی قائم مقامی، که به دست بعثی های بغداد و به دستور برادر ناتنی صدام حسین شهید شد، زندگی می کردم، در آنجا اکثر دوستان انقلابی و مبارز از طیف های مختلف، ولی عمدتا طیف انقلاب اسلامی یا جنبش اسلامی به رهبری امام خمینی، به منزل ما می آمدند. در منزل ما برای همه دوستان از آقای رفیق دوست، علی جنتی، شهید محمد منتظری، حسن کروبی و آیت الله مصطفی خمینی باز بود. آن زمان من تقریبا پلی بین انقلاب اسلامی و جنبش آزادی بخش فلسطین حتی زمان دانشجویی در آلمان، محسوب می شدم؛ گاهی نامه های ریاست انجمن دانشجویان مسلمان ایرانی، که مقررش در اروپا بود، از طریق دوست عزیزم صادق طباطبایی برای یاسر عرفات برده می شد و بالعکس، یا با برادر من نامه هایی را از طرف فلسطینی ها



جنبش‌های اسلامی با چمران و خانواده‌اش بد برخورد می‌کردند، البته احیاناً همسر آمریکایی‌اش دقیقاً عین ما رفتار نمی‌کرد، ولی جوهر و اصل حرکتشان واقعا اسلامی بود، واقعا ایمانشان ایمان واقعی بود. دکتر چمران با افق بازی که داشت، زندگی خوبی در خانواده‌اش ایجاد کرده بود. ۱۷ طایفه از طوایف مختلف دنیا که در لبنان جمع شده‌اند؛ انواع مسیحی، مسلمان و قرائت‌های مختلف با هم مسالمت‌آمیز زندگی می‌کردند. شهید چمران با آن روحیه شدیداً عرفانی که داشت، با همه افراد حتی احیاناً غیر مسلمان یا غیر مومن زندگی می‌کرد و می‌گفت این‌ها خلق خدا هستند، اگر با خلق خدا بجنگیم با سنت‌های الهی خواهیم جنگید. با این‌ها باید زندگی کنیم به وسیله گفتگو به راه راست هدایتشان کنیم. در واقع به جای نصیحت و ارشاد تند، باید رفتار درست ما برای آنها نمونه‌ای باشد. این شرایط هم خود دکتر چمران و هم همسرشان را معذب ساخته بود. تا بالاخره خود همسرشان تصمیم به بازگشت به آمریکا گرفت و گفت من تحمل ادامه زندگی بین این خشک مسلمان‌ها و تندروها را

ندارم.

پس عامل اصلی فشارهای بیرونی بود، نه نحوه زندگی‌ای که با دکتر چمران داشت؟

به هیچ وجه، من از نزدیک اطلاع دارم چون مدتی در خود موسسه جبل عامل زندگی کردم. با دانشجویانی که زیر

واقعا دنبال اهداف خودش آمده بود که به شیعیان لبنانی و انقلاب فلسطین کمک کند. یک نوع پل بین انقلاب اسلامی ایران و این دو انقلاب ایجاد کند. در واقع بیشتر فعالیت‌هایش برای رفع ظلم و ستم بود، چون هدف اصلی‌اش این‌طور بود، یعنی فراوطنی، فراحزبی، فراقاره‌ای، فراکشوری و فراطیفه‌ای و در واقع برای اهداف عالیه مبارزه می‌کرد.

نظر او، چه قبل از این که مدیر مسئول مستقیم شود و چه بعد از آن، ارتباط داشتیم. متأسفانه جنبش اسلامی ایران که آنجا زندگی می‌کردند و بعضی‌ها که اصلاً با امام و انقلاب هم مخالف بودند هر دو طرف بد جور به چمران فشار می‌آوردند، در واقع یک ظلم تاریخی به چمران و همسرش واقع شده است. بعد از مدتی شنیدم که یکی از فرزندان‌شان در حوضی در آمریکا غرق شده که بسیار متأثر شدم. ولی ایشان استقامت عجیب و روح بزرگی داشت؛ یک شعر معروف عربی که الان فقط مضمونش در خاطرم است، در این زمینه می‌گوید: روح این قدر بزرگ‌تر و عالی‌تر از جسم است که تلاش می‌کند که از این جسم خارج و آزاد شود. همان طور که گفتم ارتباطات ایشان با صادق طباطبایی،

خصوص با روحیه عرفانی داشت یک لحظه هم احساس نکردیم که مثلاً به دنبال مقام یا تحقق اهداف مادی مشخصی آمده باشد، حتی تعجب هم کردیم که چطور آمریکا و آن مقاماتی که از لحاظ دانشگاهی و علمی داشته را رها کرده و به اینجا آمده است؟ این جا هم که هنوز به زبان عربی مسلط نیست. این همه فداکاری برای چیست؟ احساس کردیم که واقعا برای یک عمل استشهادی آمده، چون گذشتن از آن مقامات دنیوی مادی و آمدن به این محیط و فضایی که هر لحظه قابل از بین رفتن بود، برای یک هدف معنوی و شهید شدن است. چون محیط اصلاً آرام نبود و حکومت چیزی به نام رکن دوم ارتش لبنان، شبیه ساواک ایران، داشت، که شدیداً مراقب تحركات انقلابیون از هر تابعیتی بود. منصور قدر سفیر وقت ایران با این رکن دوم ارتش هماهنگی‌های بسیار قوی داشت؛ بعد از انقلاب یکی از آقایان کپی نامه‌ای که من از آلمان برای برادرم در بیروت نوشته بودم، را در ساواک پیدا کرده بود. یعنی رکن دوم ارتش لبنان، یک نامه معمولی که با پست معمولی برای برادرم فرستاده بودم، را کپی کرده و در اختیار منصور قدر گذاشته بود. در یک چنین محیطی، کار شهید چمران یک اقدام عجیب ولی فداکارانه بود. واقعا ایشان از همان لحظه اول برای ما یک شخصیت فوق العاده بود.

از همسر آمریکایی ایشان، که بعداً به خاطر موقعیتی که در لبنان پیش می‌آید چمران را رها می‌کند، چیز زیادی نمی‌دانیم، شما کمی راجع به ایشان، فرزندان‌شان و این که چه شد که به آمریکا برگشت، توضیح بدهید.

من خلاصه می‌گویم چون این بحث خیلی طولانی است، ولی چمران و همسرش از دو طرف شدیداً مظلوم واقع شدند، همان دو طرفی که امام بعدها بعد از انقلاب به عنوان یک تئوری مطرح کرد؛ قشربونی که به اسلام و مذهب به عنوان مجموعه‌ای از زاهدنمایی‌ها توجه می‌کردند و به جوهر اسلام اهمیت و احترام نمی‌گذاشتند. متأسفانه تعدادی از تندروهای به اصطلاح چپ نمای انقلابی در آن زمان در داخل

در آن زمان جناح‌هایی به نام جبهه ملی یا نهضت آزادی بود. علی‌رغم این که با آن‌ها قطع ارتباط نکرد، ولی برای خودش امت مستقلی بود فکر و اندیشه مستقل داشت، واقعا دنبال اهداف خودش آمده بود که به شیعیان لبنانی و انقلاب فلسطین کمک کند. یک نوع پل بین انقلاب اسلامی ایران و این دو انقلاب ایجاد کند. در واقع بیشتر فعالیت‌هایش برای رفع ظلم و ستم بود، چون هدف اصلی‌اش این‌طور بود، یعنی فراوطنی، فراحزبی، فراقاره‌ای، فراکشوری و فراطیفه‌ای و در واقع برای اهداف عالیه مبارزه می‌کرد. در عین حال التزام به تشیع، التزام به مسلمانی و اطاعت از مسئول بالاتر از داشت که مسئله بسیار حساسی است. شاید این برای ما به عنوان یک درس مفید باشد، او علی‌رغم همه افق‌های بازی که داشت، هر چه امام موسی صدر برایش تعیین می‌کرد و دستور می‌داد عین آن عمل را انجام می‌داد و اطاعت می‌کرد، ممکن بود در اوایل بحث، گفت و گویی کند ولی وقتی به عنوان دستور العمل قطعی می‌شد، چه به عنوان مدیر مدرسه، چه بعداً به عنوان مشاور، و چه به عنوان همکار در جنبش آن را انجام می‌داد. این موضوع بعد از انقلاب هم برایش ثابت شد، من خبرنگاران لبنانی و عربی را به جنوب ایران، منطقه سوسنگرد، می‌بردم که تصادفاً او را دیدیم. آنجا احساس کردم که ایشان دستور مستقیم از آقای خامنه‌ای می‌گیرد و هر نظری هم که داشت به‌خاطر ایشان از آن می‌گذشت.

اکنون وارد آن فرآیندی که ایشان تا انقلاب ایران در لبنان داشتند، شویم و کل این پروسه تاریخی را بررسی کنیم. در مدرسه جبل عامل شروع کنیم، در این مدرسه عموماً چه کارهایی از طرف ایشان صورت می‌گرفت؟

ایشان به عنوان یک پروفیسور علمی درجه یک، بسیار علاقمند بود که شیعیان لبنان که از لحاظ مادی، معنوی و علمی سرکوب شده بودند، به مقامی برسند و در این راه هر چه داشت، در اختیار دوستان می‌گذاشت، مرتب با کشورهای غربی و دانشگاهیان مختلف، برای منتقل کردن علوم و تجربیات وارد تعامل می‌شد. این بخشی از کارش بود؛ کار اصلی خودش را در مدیریت مدرسه گذاشته بود و برای این قضیه تلاش جدی می‌کرد. هدف دومش این بود که چون آنجا بیشتر برای یتیمان و خانواده‌های فقیر باز شده بود، خیلی تلاش داشت که با آنها یک رابطه معنوی و برادری ایجاد کند. مثل یک مدیر با ضوابط و معیارهای آن زمان، که مثلاً مافوق دانش آموزان و مانند بزرگ یک قوم نبود، او یک فرهنگ برادری ایجاد کرده بود که هر دانش‌آموزی هر مشکلی که داشت، فنی، روحی و حتی خانوادگی، در میان می‌گذاشت. قشربون و تندروها به این وضع انتقاد می‌کردند که این چه وضعی است؟ نظم همه چیز از بین رفته است. هدف سوشل، ایجاد یک تشکل قوی شیعه برای انقلاب، دفاع از فلسطین، لبنان و آینده ایران بود. فهم اینکه یک لبنانی شیعه نه به معنی حزبی آن، به عنوان این که طایفه شیعه به خودی خود دارای یک هسته، هویت تمدنی، دینی و مذهبی خاص است. اضافه بر این که فلسطینی‌ها خودشان را برای روز مبادا آماده می‌کنند، یک تشکیلات منظم را هم درست کنند. البته عده‌ای که برادر من هم عضوشان بودند قبلاً چیزهایی با نام «حرکت فتیان علی»؛ یعنی نوجوانان امام علی، نوشته بودند. جنبش امل هنوز شکل نگرفته بود و تلاش شب و روز دکتر چمران و هدایت و اشراف امام موسی صدر بود که این هدف و دستاورد بزرگ برای شیعیان محقق شد. البته خارج از مدرسه و این موسسه هیچ وقت ارتباطش با انقلابیون و جنبش‌های دانشجویی قطع نشد. ایشان یک چشمش در لبنان بود و چشم دومش به روز مبادا که بتواند در ایران کارهایی کند.

بعد از این که این اتفاقات در مدرسه جبل عامل افتاد، طبیعتاً کم کم زمینه‌سازی برای آموزش‌های نظامی هم فراهم شد. نحوه این آموزش‌ها به چه صورت بود، گروه‌هایی که جذب می‌شدند چه کسانی بودند و چه نوع آموزش‌هایی داده می‌شد و آیا این فرآیند بود که هسته

اصولی جنبش امل را ایجاد کرد؟

اصرار، اراده، تلاش مستمر و شخصیت عرفانی دکتر چمران، سبب ایجاد هسته های اولیه جنبش امل شد. در واقع ایشان امیدهایی را در بین جوانان، نوجوانان و حتی بزرگان قوم ایجاد می کرد تا نشان دهد، واقعا می شود کاری کرد، این طور نیست که به همین سازمان ها و جنبش هایی که هست و تاکنون هم با آن ها همکاری می کردیم، اکتفا کنیم، چرا برای خودمان یک هسته مستقل ایجاد نکنیم؟ این به شخص دکتر چمران مربوط است. به نظر اگر کس دیگری می خواست این کار را انجام دهد با مشکلات بیشتری مواجه می شد و شاید اصلا موفق نمی شد. البته دوستان زیادی هم کمکش کردند، خود امام موسی صدر هم با اراده آمده بود که برای شیعیان که دولت و جامعه آن ها را به رسمیت می شناخت و از هر نظر حقوقی، مدنی، شرعی، علمی و تکنولوژی تحقیر شده بودند، یک کيان مستقلی ایجاد کند. در واقع ایشان هم مؤسس شاخه نظامی و هم بعضا موثر اساسی برای هدایت های معنوی جنبش امل بود، که بعدا یک تشکل مستقل لبنانی شد. لبنانی ها احساس می کردند چمران هم از خودشان است و هیچ وقت احساس نکردند که چمران یک فرد غریبه خارجی یا حتی ایرانی است، گویی مثل یک استاد یا سیاستمدار لبنانی از خودشان است، این احساس متقابل بود.

زمینه سازی ها برای شکل گیری جنبش امل را بفرمایید. در واقع درباره اینکه چه نیازی به وجود آن احساس شد و چه اتفاقاتی افتاد که جنبش امل به عنوان آن هسته شکل گرفت؟

این بحث می تواند طولانی باشد ولی خلاصه اش را می گویم، امیدوارم بتوانم این مسئله را خوب بازگو کنم. در آن زمان، جنبش فکری مسلط بر جهان عرب و لبنان جنبش چپ ماتریالیستی و سوسیالیستی بود، قبل از آمدن چمران اصلا جنبش اسلامی غریبه بود. بعد هم با این ها جنگ و جدال داشتیم که جنبش اسلامی مسلمان انقلابی یعنی چه؟ از نظر آنان انقلابی یعنی چپ، سوسیالیست و مارکسیست. آخوند و علمای دین یعنی مرتجع، قطعا فکر دینی نمی تواند فکر همراه با زمان باشد.

از خوش یمنی دکتر چمران و امام موسی صدر هر دو فیزیک دان هستند و هر دو روی مسئله اثبات خدا و مسائل مختلف دینی از راه علم، نه فقط از راه معنوی مسلط بودند. خود چمران به این بحث ها و مسائل پیشرفت داد و مبارزه جدی علیه تحقیر اندیشه دینی و تشیع کرد. در آن زمان بحث های مفصلی که امام موسی صدر به عنوان انتظار و مسئله مهدویت به شکل بسیار علمی مطرح کرد، برای افراد خیلی مفید بود، فلسفه انتظار به انسان امید می دهد، انسان را به سوی درجات عالی زندگی رهنمون می سازد، پیشرفت مادی هم می تواند رخ دهد. چون این خودش موتور محرکه جوامع است؛ جوامعی که برای زندگی بهتر یا برای تغییر نظام های سیاسی خودشان دست به انقلاب می زنند. دکتر چمران توانست با این موتور محرکه، که مقداری از امام موسی صدر و مقداری از راه فلسفه تشیع و اسلامی که خودش داشت، گرفته بود، حرکت عظیمی کند. بعد سوم که علمی بودن و فیزیکدان بودنش است، توانست در این زمینه حرف هایش را به کرسی بنشاند؛ که ای شیعیان لبنان نه تنها می توانید به دیگران در مبارزاتشان کمک کنید، بلکه برای خودتان هم می توانید هویت خاصی داشته باشید، واقعا هم توانستند و ایجاد کردند. تمام این مبارزاتی که بود با تلاش های داخلی چمران و دوستانش به ایجاد و تاسیس کيان مستقلی به نام جنبش امل، یک نهضت نظامی، سیاسی و اجتماعی مستقل، کمک می کرد.

راجع به خود جنبش امل هم بفرمایید در واقع اهداف بر مبنای چه چیزهایی بود؟ خود این جنبش برای شکل گیری چه کارهایی انجام داد؟

جنبش امل حقوق مدنی و اجتماعی شیعیان را احیا کرد.

می توانم بگویم جنبش امل در غیاب چمران از لحاظ عرفانی، معنوی، تشکیلاتی و روح جمعی واقعا افت کرد. در ادامه مسیر اولین انشعاب را سید حسین موسوی ابوهشام با جنبش اسلامی عمل ایجاد کرد. اولین صدمه بسیار بزرگ از هم پاشیده شدن امل در حمله اسراییل غاصب به لبنان در ۱۹۸۲ میلادی بود، که ابوهشام به اینجا نزد آقای رفسنجانی آمد. او برای ایشان شرح داد و گفت پسران و دختران فاطمه زهرا در فاجعه زندگی می کنند، چیزی از آنها باقی نمانده برای ما کاری انجام دهید.

این جنبش توانست انحرافات که جنبش چپ گرایی، سوسیالیستی و مارکسیستی، که در آن زمان بر جامعه شیعیان لبنان رخنه پیدا کرده بود، را دریابد. اکثریت طایفه تشکیل دهنده جامعه لبنان شیعیان بودند. از لحاظ حقوقی، برای تعیین وزیر و مدیرکل دعوی شایع بود، همه مناصب به دیگران می رسید، هیچکس مدافع شیعیان نبود. وزارت خانه ها آن ها را بین ۱۷ طایفه تقسیم می کردند، در حالی که اکثریت مردم شیعه بودند. مرحوم شمس الدین می گفت: اگر دموکراسی عددی بگوید که ما بیشتر هستیم، اگر هم منظور آن دموکراسی کیفی است که ما برای خودمان کيانی حاصل کردیم و همه جا در علوم مختلف آدم های صاحب منصبی داریم که باید از دولت حقوقشان را بگیرند و در اداره امور سهیم باشند. این فرایند جنبش امل است، که این قدرت را محمد مهدی شمس الدین رئیس مجلس و یا افراد نامداری که بعدا برای دفاع از تشیع و شیعه لبنان در صحنه سیاسی لبنان ظاهر شدند، به دست گرفتند.

شما شخصا خودتان وقتی مراوداتی با امام موسی صدر داشتید، ایشان را به لحاظ شخصیتی چه جور فردی می دیدید و تعاملش با دکتر چمران چگونه بود؟

من با امام موسی صدر در لبنان و آلمان، که برای بحث هایی تحت عنوان گفتگوی ادیان، فرهنگ ها، تمدن ها تحمل دیگر اندیشه ها و قرائت های مختلف از دین آمده بودند، آشنا شدم. به جرات می توان گفت یکی از قوی ترین مبلغان این ایده ها بود؛ سعه صدر، تحمل شنیدن انتقادات جدی، فهم همراه با زمان از دین نه تغییر دین و اصول دینی، تغییر نوع برخورد و نگاه به دنیا بر اساس دین داشت. لذا شخصیت امام موسی صدر یک کاریزمای جذاب، قدرت اقناع و خطابه

بالا، قدرت استدلال مدنی و دینی بسیار قوی و بالا داشت. رابطه ایشان و دکتر چمران مرا یاد تعبیری از امام درباره شهید مطهری می اندازد که ایشان حاصل عمر من است. گویی آدم فرزندانمی دارد و می خواهد حاصل عمرش باشند. امام موسی صدر با چمران چنین برخوردی کرد، یعنی تمام راه ها را برایش باز می کرد، طوری که بتواند ادامه مسیر خود را در چمران ببیند، که اگر از دنیا رفت یا به هر دلیلی قدرت ادامه مسیر را نداشت او راه را ادامه دهد. عملا هم همین طور شد زمانیکه او ناپدید شد، این چمران بود که پرچمدار افکار، اندیشه ها و مسیر امام موسی صدر بود.

طبیعتا بعد از این فرایند وارد انقلاب ایران می شویم، یعنی انقلاب ایران محقق می شود و شهید چمران به ایران می آید. آیا در این فرایند شما با ایشان همراهی و آشنایی داشتید؟

از نزدیک، دقیق همراهی نداشتم، ولی اطلاعاتی از طریق دوستان دارم. ایشان احساس کرد فرمانده جدیدش امام خمینی است، پس هر چه ایشان بفرماید باید انجام دهد. جمهوری اسلامی ایران به عنوان یک هسته انقلابی بوجود آمده بود و باید بهش کمک می شد. او هر چه تجربیات در زمینه های مختلف از علوم طبیعی که در غرب یاد گرفته بود تا علوم سیاسی، کاربردی، نظامی و امنیتی و هر چه در لبنان آموخته بود، را به ایران منتقل کرد. نیروهای لبنانی خیلی احساس حزن می کردند که یک رهبر را از دست می دهند، اما از طرفی هم مثل سایر مسلمانان خوشحال بودند که به هر حال یک هسته انقلابی به عنوان یک دولت مقتدر شکل گرفته و همیشه هم به ایران چنین نگاهی داشتند که ایران مرکز تشیع است.

البته با رضایت کامل نبود ولی قبول کردند که ایشان برود تا آنجا بتواند کمک خوبی برای آنها باشد. بخصوص در این میان که امام موسی صدر را هم از دست دادند، رفتن چمران هم برایشان ضایعه سختی بود. ولی خوب در عین حال آنان علاقه و امیدشان به ایران بیش از حد است، عملا هم ایران بود که بعدا حامی اصلی شیعیان در کل مسیرهایی شد که تا کنون طی شده است.

بعد از این فرایندی که مرحوم دکتر چمران از لبنان به ایران آمدند، چه اتفاقاتی رخ داد؟

می توانم بگویم جنبش امل در غیاب چمران از لحاظ عرفانی، معنوی، تشکیلاتی و روح جمعی واقعا افت کرد. در ادامه مسیر اولین انشعاب را سید حسین موسوی ابوهشام با جنبش اسلامی عمل ایجاد کرد. اولین صدمه بسیار بزرگ از هم پاشیده شدن امل در حمله اسراییل غاصب به لبنان در ۱۹۸۲ میلادی بود، که ابوهشام به اینجا نزد آقای رفسنجانی



ایمان جبهه گیری کرده است. ولی حزب الله در یک محیط بسیار ویژه، همراه با اوضاع دنیای کنونی با جهان بینی و مقاومت، توانست این جنگ ایمان و کفر را به یک جنگ جهانی تبدیل کند، یعنی همه آزادگان جهان که تاکنون برای دفاع از عدالت، مبارزه با بی عدالتی، فقر، جهل، صهیونیسم و فاشیسم برای اولین بار به منظور دفاع از حزب الله در بیروت جمع می شوند، این ثنوری نیست. این تشکیلات جهانی که از قرن ۲۰ در قاره های مختلف جمع شده در بیروت گرد هم آمدند، و اذعان کردند که اگر امروز نمونه ای بارز از مبارزه علیه بی عدالتی، فقر، فاشیست، استعمار را داریم، نمونه دفاع از عدالت، حق و پیشرفت حزب الله است. از ادیان مختلف، آدم های بی دین، احزاب مختلف همه این ها جمع می شوند، وقتی می گویند نمونه همه مبارزات ما در حزب الله است این به نظر من یک معجزه تاریخی است، که حزب الله ساخته است. که البته آن را مدیون مکتب امام خمینی و بحث های عمیقی که سید حسن نصرالله و فرزندان در حزب الله و مقاومت اسلامی، در مکتب اسلام و تشیع در قم، زمانی که ایشان در حوزه علمیه قم کسب معرفت می کردند، و مدیون این فلسفه ای است که امام به وجود آورد که عملاً منتظر مهدی (عج) بودن، این نیست که بنشینیم و دعا کنیم مهدی (عج) بیاید، بلکه این است که خودمان را بسازیم و هسته های مقاومت برای ایجاد و برقراری عدالت در دنیا تاسیس کنیم. موفق بودن چنین جنبشی در لبنان که وجود اسرائیل را عملاً زیر سوال برد و برای اولین بار اقتدار چهار یا پنجمین ارتش جهان را به زانو درآورد، امپریالیست امریکا را عاجز گذاشت، قابل توجه است.

کمی در مورد آن قسمت که گفتید بعد از انقلاب و در ایام جنگ دیداری در سوسنگرد با چمران داشتید، توضیح دهید، دقیقاً چه سالی بود؟

حافظه ام در تاریخ ضعیف است، خاطرم نیست. البته دیدار عمیقی نبود، من دیدار بیشتر با حضرت آیت الله خامنه ای بود، آنجا دستورات را می گرفتم. چون ایشان در اهواز ستاد جنگی مستقر بود، ما خبرنگاران لبنانی و عرب را می آوردیم که بایند دستاوردهای ما را ببینند. پشت جبهه بودیم و مستقیماً وارد جنگ نمی شدیم، اما وقتی بچه ها را می آوردیم، عملاً وسط جبهه می بردیم. مثلاً لحظات آزادی سوسنگرد من آن جا بودم، بچه های لبنانی هم همراه بودند، آخرین لحظات آزادی، بچه های سپاه و ارتش که هر لحظه ممکن است شهید شوند عکس یادگاری می گرفتند، غذاهايشان را تقدیم می کردند. در این لحظات استاد چمران را بین اهواز و جبهه در رفت و آمد می دیدم که گوش به فرمان آیت الله خامنه ای است که آن زمان رئیس آن ستاد بود. به فکر لبنان بود و احوال فلسطین و لبنان را از خبرنگاران که می روند و می آیند، جویا می شد. اینها خودش یک شادابی خاصی به او می داد، حالت جنگ تغییر می کرد؛ یعنی فضا، فضای خشک جنگی نبود، فضای فرهنگی، عرفانی و امید دهنده، علی رغم این که مثلاً آدم فکر می کرد اگر چمران را ببینی غیر از چمرانی است که در لبنان می شناسی، باید خشک، حالت نظامی که وقت ندارد به دیگران فکر کند و فقط می خواهد وظیفه نظامی مستقیم خودش را انجام دهد، اما این طور نبود و هنوز در ذهنم به عنوان یک خاطره باقی مانده، که می شود هم جنگید، هم فرهنگی ماند، هم دنبال اخبار روز بقیه کشورها بود.

بعد از آن هم ظاهراً دیگر ملاقاتی با یکدیگر نداشتید؟

نه خبر شهادتش آمد. یکی از دوستان لبنانی من هم همراه او بود و الان هم در بهشت زهراست. همان بحثی که گفتم خیلی ها ناراحت بودند که چرا چمران رفت. ولی گفتند این هم انقلاب ماست فرقی نمی کند و بعضی ها داوطلبانه آمدند در جنگ شرکت کردند و شهید شدند. ■

وقتی بچه ها را می آوردیم، عملاً وسط جبهه می بردیم. مثلاً لحظات آزادی سوسنگرد من آن جا بودم، بچه های لبنانی هم همراه بودند، آخرین لحظات آزادی، بچه های سپاه و ارتش که هر لحظه ممکن است شهید شوند عکس یادگاری می گرفتند، غذاهايشان را تقدیم می کردند. در این لحظات استاد چمران را بین اهواز و جبهه در رفت و آمد می دیدم.

خمینی روی آن خیلی تاکید می کرد، ما کتاب حکومت اسلامی امام را که پخش می کردیم، با هجوم شیعیان ارتجاعی یا محافظه کار لبنانی مواجه می شدیم. می گفتند ما می خواهیم با ۱۷ طایفه زندگی کنیم این کتاب به ما آسیب می زند. تشکیل حزب الله عملاً قله تبلور پیشرفت اندیشه سیاسی لبنان بود. حزب الله بحث وسیعی است. به نظر من آن بهترین تبلور مقاومت فکری، فرهنگی، تمدنی، سیاسی و اجتماعی شیعه مسلمان لبنان از قرن ۱۹ است، عبدالحسین شرف الدین استادان علما و مبارزین همه در حزب الله خلاصه می شوند. این ها نماینده مسیر طولانی مقاومت شیعیان با دید باز امام خمینی، که بین شیعه و سنی فرقی نمی داند؛ فراوطنی، فرامرزی و حتی فراقاره ای است؛ بودند. یعنی آن چهره مستضعف بودن و دفاع از مستضعفین جهان تقریباً در حزب الله به خوبی متبلور شده است. خدا هم کمک کرد، حزب الله در این مسیر، که واقعاً الهام الهی بود و کمک دوستان، ذکاوت و هوشمندی رهبران هم مفید واقع شد، موفق بود. شاید هم مجموعه این ابعاد، معجزه الهی و کمک دست های غیبی بود که رهبری حزب الله در لحظه مناسب بعد از شهادت دکتر عباس موسوی، به سید حسن نصرالله رسید. چون ایشان یک ویژگی هایی در شخصیتش نهفته که واقعاً کمیاب است و به ندرت پیش می آید، کسی بتواند هم مومن و صاحب مکتب عرفان، هم سیاست مدار و هوشمند، دارای فهم نظامی بسیار بالا، حس امنیتی بسیار قوی و اطاعت از رهبری باشد. ایشان از شخصیت های قوی و آهنین در دفاع از اصول خود و مستقل عمل کردن، یعنی مستقل تصمیم گرفتن و تبعیت نداشتن از دیگران در تصمیم گیری، است.

وضعیتی که لبنان دارد، شاید تاریخی ترین، مهم ترین و تعیین کننده ترین لحظه تاریخ لبنان و منطقه باشد، چون برای اولین بار در تاریخ کشمکش مسلمانان در غرب با پدیده صهیونیسم که در دولت نامشروع اسرائیل مجسم شده، با مجاهدات حزب الله، مسلمانان لبنان و در راس آنان هسته های مقاومت اسلامی این لحظه تاریخی رقم خورده، کل کفر در مقابل کل

آمد. او برای ایشان شرح داد و گفت پسران و دختران فاطمه زهرا در فاجعه زندگی می کنند، چیزی از آنها باقی نمانده برای ما کاری انجام دهید. آقای رفسنجانی گفت حتماً این کار را می کنم. ایشان این پیام را به امام منتقل کرد و امام دستور دادند آقای محشمی سفیر ایران در سوریه کار را به عهده بگیرد. جمع و جور کردن اوضاع انسان ها و به اصطلاح ایجاد کردن هسته های مقاومت که بعد به تشکیل حزب الله منجر شد، که یک قصه طولانی و پروسه خیلی مفصل دارد. لطفاً همین فرآیند را بازگو کنید. دلایل این انشعاب و چرایی شکل گیری جنبش امل اسلامی را بیشتر توضیح دهید، اصلاً این نهضت چه کاری می خواست انجام دهد که جنبش امل انجام نداده بود؟

قشربونی از طایفه شیعیه و یا تندروهایی که آنجا بودند، جمع بین دین و سیاست را نمی پسندیدند. این افراد به اینکه شیعه هستند و مقداری مزایا از دولت لبنان می گیرند، اکتفا می کردند. مرحوم مدرس می گفت دین ما عین سیاست ماست، سیاست ما عین دین ماست. این همان زمانی بود که برادریم ریاست آن مدرسه مشاورت امام موسی صدر را داشت. او با خیلی ها که بعداً حتی در راس حزب الله بودند چالش جدی داشت که شما بحث خطرناکی باز می کنید، با امام که در نجف بود چه کار دارید؟ ما به این بحث های انقلاب چه کار داریم؟ همان که شیعه عزیز و صاحب منصب باشد کافی است، شما دین را با سیاست خلط می کنید، این راه خطرناکی است. قبل از ظهور حضرت صاحب عصر که خودش دولت ایجاد می کند ما کاری نمی توانیم کنیم. همه این ها قبلاً هم وجود داشت اما بعد از رفتن چمران دوباره زنده شد.

روی سخن این مواجهه با چه کسی بود؟

در واقع این قشربون که این مطالب را مطرح می کردند، تعدادی از آن ها آخوند و برخی از آنها مکتلا بودند. ابوهشام پرچم دار این عصر، که بعد از انقلاب اسلامی هم برای ما ثابت شد که او از همان ابتدا نظری نزدیک به چمران، امام موسی صدر و امام خمینی داشت، اما برای جلوگیری از تفرقه، دست به همزیستی مسالمت آمیز زده بود. درواقع مواجهه اصلی شان با ابوهشام بود، یعنی ابوهشام این مباحث را با تعداد دیگری مثل سید حسن نصرالله که نماینده امل در بقاع غربی بود، انجام می داد. او خیلی جوان بود ولی این بحث ها بین جنبش دانشجویی امل یا جنبش دانشجویی مسلمان تشیع که مستقل برای خود کیانی داشتند، جایگاهی داشت و ابوهشام سنبش بود. مثلاً خود مصطفی دیرانی که بعداً جنبش مقاومت مومنه را ایجاد کرد این هم از داخل وارد عمل شد. این بحث ها همه جا بود؛ اما سنبش و کسی که تمرد کرد، جسارت به خرج داد و علنی کرد، ابوهشام بود، اما دیگران همه جا این بحث ها را می کردند.

این فرآیند باعث شد که امل یواش یواش کنار گذاشته و جنبش امل اسلامی برای ادامه مقاومت، شکل گرفت. این بحث ها را شاخه دانشجویان و شاخه مقاومت مومنه هم داشت پس به آن ملحق شدند. کم کم این هسته های مقاومت و هسته های دین ما عین سیاست ما و سیاست ما عین دین ما، شکل گرفت.

حرف امام موسی صدر این بود که ما باید جامعه مبارز را در مقابل جامعه متجاوز ایجاد کنیم، قبلاً هم روی آن بحث خیلی شد که حزب تاسیس کنیم یا نه. سید ابراهیم امین در صلاح وسط منطقه فقیر نشین بیروت اعلام کرد تشکیل حزب الله برای مقاومت، دفاع از کیان شیعه، مسلمانان لبنان و آزادی قدس شریف است. تقریباً همان اهداف اصلی که امام موسی صدر، امام خمینی، چمران و محمد صالح حسینی داشتند، نه به خاطر اینکه برادریم است، علتش این است که بحث دین و سیاست بین دو جناح شیعه قدیمی است، و امام



■ دکتر چمران در جبهه های جنوب.

شوریده تنها

دکتر چمران، رابطه قلبی عمیقی با امام موسی صدر داشته است، رابطه‌ای که ظاهراً از حد و مرز حساب‌های این جهانی خارج است. فکر می‌کنم بهترین توضیح را می‌توانیم از زبان خود دکتر چمران بشنویم. من فرازهایی از وصیت‌نامه ایشان را که خطاب به آقای صدر است، برایتان نقل می‌کنم و تصور می‌کنم روشن‌تر از این نمی‌توان چیزی گفت:

«وصیت می‌کنم...

وصیت می‌کنم به کسی که او را بیش از حد دوست می‌دارم! به معبود من! به معشوق من! به امام موسی صدر! کسی که او را مظهر علی(ع) می‌دانم! او را وارث حسین(ع) می‌خوانم! کسی که رمز طائفه شیعه و افتخار آن و نماینده ۱۴۰۰ سال درد، غم، حرمان، مبارزه، سرسختی، حق‌طلبی و بالآخره شهادت است! آری به امام موسی وصیت می‌کنم...

کسی که وصیت می‌کند، آدم ساده‌ای نیست. بزرگ‌ترین مقامات علمی را گذرانده، سردی و گرمی روزگار را چشیده، از زیباترین و شدیدترین عشق‌ها برخوردار شده، از درخت لذت زندگی میوه چیده، از هر چه زیبا و دوست‌داشتنی است، برخوردار شده و در اوج کمال و دارایی، همه چیز خود را رها و به خاطر هدفی مقدس، زندگی دردآلود و اشکبار و شهادت را قبول کرده است. آری ای محبوب من، یک چنین کسی با تو وصیت می‌کنم...

از این که به لبنان آمدم و پنج یا شش سال با مشکلاتی سخت دست به گریبان بوده‌ام، متأسف نیستم. از این که آمریکا را ترک گفتم، از این که دنیای لذت و راحت‌طلبی را پشت سر گذاشتم، از این که دنیای علم را فراموش کردم، از این که از همه زیبایی‌ها و خاطره زن عزیز و فرزندان دلبندم گذشتم، متأسف نیستم... از آن دنیای مادی و راحت‌طلبی گذشتم و به دنیای درد، محرومیت، رنج، شکست، اتهام، فقر و تنهایی قدم گذاشتم. با محرومیت همنشین شدم. با دردمندان و شکسته‌دلان هم‌آواز گشتم. از دنیای سرمایه‌داران و مستمگران گذشتم و به عالم محرومین و مظلومین وارد شدم. با تمام این احوال متأسف نیستم...

تو ای محبوب من، دنیایی جدید به روی من گشود که خدای بزرگ مرا بهتر و بیشتر آزمایش کند. تو به من مجال دادی تا پروانه شوم، تا بسوزم، تا نور برسانم، تا عشق بورزم، تا قدرت‌های بی‌ظنیر انسانی خود را به ظهور برسانم، از شرق به غرب و از شمال تا جنوب لبنان را زیر پا بگذارم و ارزش‌های الهی را به همگان عرضه کنم، تا راهی جدید و قوی و الهی بنمایانم...

تو ای محبوب من، رمز طایفه‌ای درد و رنج ۱۴۰۰ ساله را به دوش می‌کنشی، اتهام و تهمت و هجوم و نفرین و ناسزای ۱۴۰۰ سال

■ ■ ■

چقدر دلم گرفته، چقدر پژمرده‌ام، زیر کوهی از دروغ و غم فشرده می‌شوم و مسئولیت بزرگی که بر دوشم گذاشته شده است سنگینی می‌کند، افتان و خیزان برای ادای وظیفه قدم برمی‌دارم و آرام و آرام به سوی سرنوشتی مجهول به پیش می‌روم. دلم برای تو خیلی تنگ شده است، تا راز و نیاز قلبی خود را با تو باز کنم، از ظلم‌ها و ستم‌ها، از خیانت‌ها و جنایت‌ها سخن بگویم و شهادت بهترین و صمیمی‌ترین دوستان خود را بازگو کنم.

را همچنان تحمل می‌کنی، کینه‌های گذشته و دشمنی‌های تاریخی و حقد و حسد‌های جهانسوز را بر جان می‌پذیری، تو فداکاری می‌کنی، تو از همه چیز خود می‌گذری، تو حیات و هستی خود را فدای هدف و اجتماع انسان‌ها می‌کنی و دشمنان در عوض دشمنام می‌دهند و خیانت می‌کنند، به تو تهمت‌های دروغ می‌زنند و مردم جاهل را بر تو می‌شورانند و تو ای امام، لحظه‌ای از حق منحرف نمی‌شوی و عمل به مثل انجام نمی‌دهی و همچون کوه در مقابل طوفان حوادث آرام و مطمئن به سوی حقیقت و کمال قدم بر می‌داری، از این نظر، تو نماینده علی (ع) و وارث حسینی... و من افتخار می‌کنم که در رکابت مبارزه می‌کنم و در راه پرافتخارت شربت شهادت می‌نوشم...

تو را دوست می‌دارم و این دوستی، بابت احتیاج و یا تجارت نیست. در این دنیا به کسی احتیاج ندارم. حتی گاهگاهی از خدای بزرگ نیز... چیزی نمی‌خواهم، گله‌ای نمی‌کنم و آرزویی ندارم. عشق من به خاطر آن است که تو شایسته عشق و محبتی و من عشق به تو را قسمتی از عشق به خدا می‌دانم. همچنان که خدای را می‌پرستم و عشق می‌ورزم، به تو نیز که نماینده او در زمینی، عشق می‌ورزم و این عشق ورزیدن، همچون نفس کشیدن برای من طبیعی است... درود آتشین من به روح بلند تو باد که از محدوده تنگ و باریک خودبینی و خودخواهی، بیرون است و جولانگاهش، عظمت آسمان‌ها و اسماء مقدس خداست.

عشق سوزان من فدای عشقت باد، که بزرگ‌ترین و زیباترین مشخصه وجود توست و ارزنده‌ترین چیزی است که من را جذب تو کرده است و مقدس‌ترین خصیصه‌ای است که در میزان الهی به حساب می‌آید....»

شکسته دلان بی‌قرار

البته ناگفته نگذارم که میزان علاقه آقای صدر به چمران نیز از حد و وصف خارج بود. بارها به من می‌گفتند، عجب تحفه‌ای آسمانی و خدایی برای من به ارمغان آوردی و باز اضافه کنم که کارشکنی‌های وابستگان و مزدوران سفارت شاهنشاهی و نیز حسادت‌ها و حقد‌های بعضی بدخلقان ایرانی و نیز دشمنی‌های ادای ساواک و بعث عراق و از همه دردناک‌تر، دسیسه‌های آخوندهای درباری و دوستان نادان علیه امام صدر، او را زیاد رنج می‌داد. البته خود او هم به شدت زیر ذره‌بین ساواک قرار داشت و از هر سو تهدید به مرگ می‌شد و همان‌طور که از متن وصیت‌نامه‌اش برمی‌آید، پیوسته در خوف و خطر بوده است. شاید بتوانم بگویم که در اغلب قریب به اتفاق نامه‌هایی که برای من می‌فرستاد، این موضوع منعکس بود و احساس می‌کنم با بازگو کردن این خطرات کمی احساس آرامش می‌کرد. خدا رحمتش کند. شاید خالی از لطف نباشد که به یکی، دو نامه از چمران اشاراتی بکنم:

صادق من، دوستم، مهربانم، عزیزتر از جانم، سلام گرم و آتشین مرا بپذیر؛ سلامی که با اشک و خون آغشته است؛ سلامی که با عشق و غم آمیخته است؛ سلامی که تاریخ پر درد شیعه را در طول ۱۴۰۰ سال ظلم و جنایت به همراه دارد؛ سلام دل شکسته‌ای که جز عشق و محبت سرمایه‌ای ندارد. فاطمی و غزاله آمده‌اند و چقدر ما را خوشحال کردند، جای تو خیلی خالیست. دل من خیلی برای تو تنگ شده است. از دور تو را می‌بوسم و صمیمانه‌ترین درودها را تقدیم می‌کنم.

از حال ما بخواهی، زنده‌ایم در تب و تاب، در زد و خورد، در میان امواج بلا، در میان طوفان حوادث، در جنگ با سرنوشت، در مبارزه‌ای برای بود و نبود... آقای صدر حالشان خوب است و دو روز پیش به اردن نزد ملک حسین رفتند تا مگر به وسیله او، به «کمیل شمعون» فشار آورند تا دست از اذیت و آزار بر دارد...

و یا از نامه‌های دیگر:

صادق عزیزم، قربانت گردم، سلام گرم و آتشین مرا بپذیر. دلم خیلی برایت تنگ شده و این چند روزه همواره به یاد تو بوده‌ایم. فاطمی و نور چشم غزاله اینجا هستند و آخرین لحظات سپری می‌شود گرچه فرصتی نداشتم آنها را به مقدار کافی ببینم. فقط یک بار آنها را به «نبعه» و «تل زعتر» بردم تا نمونه‌های وحشی‌گری عصر علم و تمدن را ببینند و برای دوستان خود به ارمغان بیاورند. راستی که اوضاع تل زعتر و نبعه، گریه‌آور است، در تل زعتر، مقاومت می‌بینیم و مبارزه و سرسختی و شکست شرافتمندانه، در نبعه، حزن و غم مظلومیت، سرقت و تخریب از روی کینه و چقدر وحشی‌گری... دو نمونه که بیننده را می‌لرزاند و آدمی را به گریه می‌اندازد... یک شب

پرواز به سوی حقیقت...

ناگفته‌هایی از روابط مصطفی چمران و امام موسی صدر

به روایت دکتر صادق طباطبایی

دکتر صادق طباطبایی جدا از تحلیل‌های خواندنی‌ای که از جریان‌ات انقلاب ارائه می‌دهد به دلیل حضور در بیت امام (ره) و آشنایی با مراودات یاران آن پیر فرزانه، حرف‌های زیادی برای گفتن دارد. آنچه در پی می‌آید گریزی دارد به ارادت شهید چمران به امام موسی صدر و نامه‌های چمران به طباطبایی.

درآمد



در اسناد ساواک نیز به رد پای بسیاری از این توطئه‌ها که توسط دوستان نادان و بعضی روحانیون فرصت طلب در لبنان دامن زده می‌شد، پی می‌بریم. شاید بد نباشد به چند نمونه از صدها سند در این باب نظری بیفکنیم:

از: ۳۱۲

گزارش درباره: سید موسی صدر

محترما به استحضار می‌رساند:

نظر به این که نامبرده بالا، در بیروت مطالبی علیه مصالح کشور اظهار نموده بود، مقرر گردید که به ساواک تهران اعلام گردد از طریق وعاظ و روحانیون مورد اعتماد در منابر، یاد شده وابسته و عامل کشورهای بیگانه معرفی شود که در اجرای اوامر اقدام گردید.

اینک ساواک تهران اعلام نموده است که به منابع مربوطه آموزشهای لازم در این مورد داده شده است...

نکته جالب در این گزارش ساواک این است که رژیم شاه خود معترف است که مخالفت با او موجب سر بلندی و عظمت فرد است.

توجه کنیم:

ضمنا به استحضار می‌رساند که با توجه به تجربیات گذشته درباره این قبیل روحانیون، هرگونه مخالفت علنی دولت بر علیه مشارالیه بر اشتغال وی خواهد افزود و موجب بزرگی و عظمت او خواهد شد. مراتب استحضار معروض گردید.

مسئول بررسی - وثوقی ۵۳/۲/۲۴

رئیس بخش ۳۱۲ ۵۳/۲/۲۴

رئیس اداره یکم عملیات و بررسی - عطاریپور ۵۳/۲/۲۴

ملاحظه شد... ۵۳/۲/۲۶

پایگانی شود... ۵۳/۲/۲۶

خیلی محرمانه تبدیل شد

شماره: ۳۶۲۹ - ۱۷/۵۳۳ تاریخ: ۳۷۹/۱۰

سازمان اطلاعات و امنیت کشور

... سیدموسی صدر، سرپرستی مدرسه‌ای را که در صور تأسیس کرده به شخصی به نام مصطفی چمران ساواهای واگذار نموده و هم اوست که سرپرستی آموزش افراد سازمان چریکی صدر (امل) را به عهده دارد...

... مصطفی چمران از مخالفان سرسخت ایران و از سران جبهه به اصطلاح ملی در آمریکا بوده و در زمان جمال عبدالناصر، به اتفاق چند تن دیگر دوره چریکی و خرابکاری را در مصر دیده است و ترتیب طی دوره خرابکاری را برای تعدادی از تروریست‌های ایرانی در سازمان‌های فلسطینی فراهم کرده است. علی شریعتی، نویسنده ایرانی، در سال جاری در لندن فوت و در دمشق به خاک سپرده شد، شریعتی گر چه در گذشته پایه‌گذار مارکسیسم اسلامی در ایران بوده، ولی در اواخر عمر، عقاید گذشته خود را رها کرد و علیه مارکسیسم اسلامی دو کتاب نوشته بود، لیکن سید موسی صدر به تبعیت از مخالفان ایران که در نظر داشتند از شریعتی به عنوان یک مخالف ایران تجلیل نمایند، به مناسبت دفن او مراسمی بر پا کرد و در چهلمین روز درگذشت او مجلس یادبودی منعقد نمود که در آن یاسر عرفات و عده‌ای دیگر از سران فلسطین شرکت کردند، صدر و دیگر سخنرانان این مراسم، در سخنان خود ایران را مورد حمله قرار داده و از شریعتی به عنوان شهید یاد کردند.

شماره: ۳۷۱۰۶۸ - ۱۷/۵۳۳ تاریخ: ۳۷۲/۱۷

سازمان اطلاعات و امنیت کشور

به موجب تلگرام رسیده از سفارت شاهنشاهی در بیروت خلیل‌الخلیل، سفیر لبنان در دربار شاهنشاهی اظهار داشت: سیدموسی صدر از وجوهی که از ایرانیان برای او رسیده مبلغ دو میلیون لیره لبنانی در اختیار یک نفر ایرانی منحرف و متواری به نام مصطفی چمران که رئیس مدرسه صور سیدموسی صدر می‌باشد گذارده شد تا برای گروه ملیشایی سیدموسی صدر یک سازمان اطلاعاتی نظیر آن چه که گروه‌های افراطی فلسطینی دارند به وجود آورد و عده‌ای از تروریست‌ها را برای خرابکاری و ترور شخصیت‌های مورد نظر تربیت نماید. مصطفی چمران از ایرانیان منحرفی است که پس از تحصیل در آمریکا و همکاری با دانشجویان منحرف به گروه صدر پیوسته... ■



این هم گزیده‌ای از نامه‌ای دیگر:

صادق عزیزتر از جانم، سلام آتشین مرا بپذیر و اشتیاق بیش از حد و شور و شوق بی‌اندازه از کسی که تو را دوست می‌دارد و در دریایی از غم و درد و مشکلات غرق شده است که حتی فرصت نمی‌کند سر خود را از میان سیلاب‌ها بیرون کشد و به آسمان بلند خدا بنگرد و یا به ستارگان زیبایش خیره شود و یا با ماه تابانش راز و نیاز کند... و این نامه، خود راز و نیازی است با تو که ماه منی و ستاره منی و دوست منی که راز و نیاز مرا به آسمان بلند خدا می‌رسانی...

چند روزی بود که آرامش برقرار شده بود و آتش‌بس جنوب حدود ده روزی ادامه یافت، احساس راحتی کردم و آرزوی این که قلمی به دست بگیرم و آتش درونم را بر روی کاغذ منتقل کنم، یا کتابی را بگیرم و بخوانم، یا فرصت کنم که با آسمان بلند خدا و ستارگانش راز و نیاز نمایم... اما قضا و قدر اجازه نمی‌دهد و آرامش روح مرا نمی‌پذیرد آسایش مرا دوست ندارد... دوباره انفجار شروع شد. جبهه شیبیه در «بنت جبیل» و «ناقوره» و «طیبه» به سمت اسرائیل یا کاتب، راکت پرتاب کرد و اسرائیل و کاتب نیز منتظر فرصت نشسته بودند و لذا ده‌های شیعه را زیر توپخانه خود گرفتند و مردم

■ ■ ■

هنوز زنده‌ام و این، خود معجزه است. کسی که همه روزه به دریای مرگ فرو می‌رود؛ کسی که زیر رگبار گلوله‌ها زندگی می‌کند؛ کسی که دشمنان، به قتلش کمین کرده و همه جا دام افکنده‌اند... و باز هم این آدم زنده باشد، راستی که معجزه‌ای است و گاهی احساس کرده‌ام که من به سوی مرگ می‌تازم و مرگ از من می‌گریزد.

بدبخت جنوب که تازه شروع به عودت کرده بودند، زیر انفجار راکت‌ها دوباره مجبور به فرار شدند. دیروز در بنت جبیل، چهار نفر کشته و چند نفر زخمی شدند، دو روز قبل، دو نفر کشته شدند، سه روز قبل یک نفر... و همه روزه تلفاتی به مردم بدبخت وارد می‌شود و چه دردناک است. این بدبختی و ذلت و کثافت همراه با خیانت و جنایت و توطئه و دسیسه و سیاست‌بازی با سرنوشت صدها هزار آواره بدبخت و فلک‌زده شیعه! خدایا چه بگویم؟ درد تا چقدر و بدبختی تا چه اندازه؟

کشاکش نبرد و خطر: ساواک، صدر و چمران

از این نامه‌ها الی ماشاءالله می‌توانم برایتان نقل کنم. در همه این‌ها همان طور که دیده می‌شود غم و خون و خطر و تهدید و نامردی و خبالت از سویی، مقاومت و عشق به هدف و کوشش مداوم و جهاد مستمر... از سویی دیگر موج می‌زند.

هم آنها به صور آمدند و مقداری مدرسه را تماشا کردند و بعضی اسلایدها را دیدند و خلاصه جای تو خیلی خالی بود.

لا بد می‌دانی که مسیحیان مترف دست راستی برای مبارزه با آقای صدر خیلی تلاش می‌کنند، حرکت محرومین را «حرکت مغبونین» می‌نامند. در ده‌های جنوبی که فتح کردند به دنبال «امل» می‌گشتند که بکشند زیرا فقط امل در جنوب به آنها ضربه زده است. راستی که فقط امل و امام صدر توانسته‌اند مسیر جنوب را عوض کنند. جنوب می‌رفت که زیر سیطره مسیحیان (به پشتیبانی اسرائیل) درآید و بعد از سقوط طیبه، ده‌ها جنوب یکی بعد از دیگری به دست کاتب می‌افتاد، ولی ایستادگی جوانان امل و شهادت پنج نفر از آنها، طایفه شیعه را تکان داد و بعد از انتقاد امام از حافظ اسد، سوریه رسماً موقف گرفت و ضد کاتب نیرو فرستاد و اتحاد مسیحیان و اسرائیلیان شکسته شد...

... از حال من بخواهی بد نیستم، هنوز زنده‌ام و این، خود معجزه است. کسی که همه روزه به دریای مرگ فرو می‌رود؛ کسی که زیر رگبار گلوله‌ها زندگی می‌کند؛ کسی که دشمنان، به قتلش کمین کرده و همه جا دام افکنده‌اند... و باز هم این آدم زنده باشد، راستی که معجزه‌ای است و گاهی احساس کرده‌ام که من به سوی مرگ می‌تازم و مرگ از من می‌گریزد.

در کشمکش زندگی، فرصت ندارم فکر کنم چه می‌گذرد و این خود نعمت بزرگی است و راستی که نمی‌دانم خدای را چگونه شکر کنم که وقتی و فرصتی برای فکر کردن برای من نگذاشته است، زیرا دردها و غم‌ها غیرقابل تحمل بود... اما در کوران زندگی و کشمکش‌های حیات، گویی که خواب و خیال است، گویی که چرخ فلک به سرعت می‌چرخد و در میان طوفان‌ها و رعد و برق‌ها و شلوغی و پلوغی آدمی، مات و مبهوت شده است و نمی‌داند چه می‌گذرد و چه می‌شود و به کجا می‌رود و سرنوشت، چه تیری به کمان کشیده است. فقط می‌بینم که تاریخ‌ها و سرگذشت‌ها و فراز و نشیب‌ها می‌آیند و می‌روند و ما همه را در خواب و خیال می‌بینیم... نمی‌دانم... شاید وقتی از این خواب و خیال برخیزیم که قدم به صحنه مرگ بگذاریم و تازه حقایق را بفهمیم.

و باز از نامه‌ای دیگر:

صادق مهربانم، نمی‌توانم چیزی بنویسم، زیرا اگر بخواهم قلب خود را باز کنم باید با اشک و خون بنویسم و این کار الان مقدرم نیست

چقدر دلم گرفته، چقدر پژمردم، زیر کوهی از دروغ و غم فشرده می‌شوم و مسئولیت بزرگی که بر دوشم گذاشته شده است سنگینی می‌کند، افتان و خیزان برای ادای وظیفه قدم برمی‌دارم و آرام به سوی سرنوشتی مجهول به پیش می‌روم. دلم برای تو خیلی تنگ شده است، تا راز و نیاز قلبی خود را با تو باز کنم، از ظلم‌ها و ستم‌ها، از خیانت‌ها و جنایت‌ها سخن بگویم و شهادت بهترین و صمیمی‌ترین دوستان خود را بازگو کنم و فقر و درماندگی و گرسنگی محرومین را بگویم و رسالت سخت آینده را گوشزد کنم...



درآمد

جبهه‌ها رنگین از خون یاران...

نگاهی به نبرد رزمندگان «امل»

در معرکه افتخار و شهادت شهر طیبه و تپه معروف «رب ثلاثین»

صبحگاه سیم ام مارس ۱۹۷۷ توپخانه سنگین اسرائیل طیبه و تپه معروف «رب ثلاثین» در جنوب لبنان نزدیک مرز سرزمین‌های اشغالی را زیر آتش گرفت، تا آنها که برای تماشا آمده‌اند بگریزند! این شهر سکنه‌ای نداشت، ولی اینجا و آنجا عده‌ای از احزاب و سازمان‌های چریکی خانه‌هایی گرفته و سنگرهایی ساخته بودند تا در مقابل هجوم اسرائیل مقاومت کنند ولی هنگامی که آتش جنگ برافروخته می‌شد، اکثریت آنها از هر گونه درگیری می‌گریختند.

مهم‌ترین پایگاه بتونی لبنانی در مرتفعات این تپه ساخته شده است، که حتی زیر توپخانه و بمباران‌های سخت نیز می‌تواند مقاومت کند. جای توپ و خمپاره‌های دشمن در همه سطح این تپه، فراوان دیده می‌شود، و در بعضی نقاط گلوله‌ها در فاصله یک متری در کنار هم، بر زمین کاشته شده‌اند که منطقه را به کلی با یک آتش قوی جاروب کرده‌اند تا هیچ جاندار در تپه باقی نماند.

تأسیس شده است، و اسرائیل نیروهای خود را به این تپه فرستاد تا رابطه بین رثلاثین «و طیبه را قطع کند و همزمان با آن نیروهای دیگری از شمال و جنوب اطراف رثلاثین و طیبه را محاصره کردند و همراه با تانک‌های سنگین به سوی قله «رثلاثین» و مرکز شهر طیبه به حرکت درآمدند. محمد شامی، یکی از شجاعترین فدائیان «امل»، فارغ‌التحصیل مدرسه صنعتی جبل عامل، با خمپاره ۸۱ خود در دامنه غربی این تپه سنگر گرفته بود، و تانک‌های اسرائیلی را هدف قرار میداد، و از پیشروی آنها جلوگیری میکرد. و این تنها خمپاره‌ای بود که با دشمن می‌جنگید، و از سازمان‌های دیگر حتی فتح و ارتش لبنان غربی که دارای خمپاره‌های فراوان و توپ‌های سنگین بودند همه سکوت کردند (یا غافلگیر شده بودند و یا گریخته بودند)، و فقط محمد شامی بود که یک تنه در مقابل هجوم تانک‌های اسرائیلی مقاومت

دشمن توانستند به راحتی تاکتیک‌های شهر پیش بیایند، و از سه طرف شهر را محاصره کنند. بلندترین نقطه استراتژیک آن منطقه، تپه ایست به نام «رب ثلاثین» که بر همه اطراف احاطه دارد و مهمترین پایگاه بتونی لبنانی در مرتفعات این تپه ساخته شده است، که حتی زیر توپخانه و بمباران‌های سخت نیز می‌تواند مقاومت کند. جای توپ و خمپاره‌های دشمن در همه سطح این تپه، فراوان دیده می‌شود، و در بعضی نقاط گلوله‌ها در فاصله یک متری در کنار هم، بر زمین کاشته شده‌اند که منطقه را به کلی با یک آتش قوی جاروب کرده‌اند تا هیچ جاندار در تپه باقی نماند.

تپه‌ای مخوف و وحشتناک که فقط کثرت شیران و رزمندگان از جان گذشته است و تماشاگران و یا مدعیان دروغین انقلاب را در آنجا راه نیست، تپه‌ای بلند که در مقابل مرزهای خطرناک اسرائیل سینه سپر میکند، و اولین نقطه‌ای که آتشبارها و بمب‌های اسرائیلی را بر دامن خود می‌پذیرد، همین تپه معروف و خونین شهادت است که هر گل سرخی بر این تپه از خون شهیدی سیراب شده است.

بین این تپه بلند و شهر طیبه، تپه دیگری وجود دارد که یک مزرعه نمونه کشاورزی از طرف دولت لبنان در آنجا

آن روز نیز همه گریختند، از حزب کمونیست، و جبهه شعبیه، و جبهه دیموقراطیه (جبهه دموکراتیک خلق) و ... و سازمان‌های پرمردعای دیگر اثر نماند، فقط «فتح» ماند و «امل» که فتح چهار شهید بجا گذاشت و امل نیز شش شهید قربانی داد و یک نفر دیگر نیز از امل مفقود گردید.

پس از آتشبار شدید توپخانه، نیروهای اسرائیلی به سوی طیبه و نقاط استراتژیک آن به حرکت درآمدند، مه نیز تپه‌ها و شهر را پوشانیده بود، و به همین سبب نیروهای





ابوالفضل عباس می‌فهمد که دیگر کار تمام شده است، و باید بقیه نیروهای خود را به هر ترتیبی که شده، از محاصره اسرائیلی-ها نجات دهد، همه نیروهای او حدود ۵۰ نفر بودند و مسلماً با یک خمپاره و یک دوشکا و اسلحه سبک نمی‌توانست جلوی تانک‌ها و هلیکوپترهای اسرائیلی را بگیرد، لذا با پای پیاده، دوان دوان خود را به نیروهای پراکنده خود می‌رساند و فرمان عقب‌نشینی صادر می‌کند.

می‌کرد، و پروانه‌وار بدور خمپاره خود می‌گشت، و با سرعت گلوله‌ای را یکی پس از دیگری در داخل خمپاره می‌گذاشت و همه سوزو گداز درونی خود را همراه با گلوله آتشین به سوی دشمن روانه می‌کرد.

در وسط شهر طیبه، فرمانده امل بنام ابوالفضل عباس (این جوان غیور و از جان گذشته از خانواده موسوی و از بعلبک و اسم مستعار اولی او کاسترو بود بعد از فداکاری‌های زیاد و به‌خصوص از دست دادن پای خود در منطقه «ریث‌الین» در یک انفجار، امام موسی صدر به او لقب «ابوالفضل عباس» داد.) که بر روی یک لندرو، پشت مسلسل دوشکا، با تانک‌های اسرائیلی مبارزه می‌کرد، در حالی که اینجا و آنجا شاهد بود که رزمندگان امل، با کلاشینکوف در مقابل تانک، یکی بعد از دیگری به خاک شهادت می‌افتادند، او سعی می‌کرد که با رگبار مسلسل سنگین، حرکت تانک‌ها را متوقف سازد، اما تانک‌ها از سه طرف شهر را محاصره کرده بودند و به‌سوی مرکز شهر پیشروی می‌کردند، و او قادر نبود که در هر آن واحد با سه جبهه بجنگد. در این موقع هلیکوپتری در آسمان ظاهر می‌شود و ماشین او را هدف قرار می‌دهد، و راکتی به سوی او پرتاب می‌شود. راکت بر پهلوی ماشین فرود می‌آید که آن را واژگون می‌کند، و ابوالفضل عباس نیز بمیان خار و خاشاک کنار جاده پرتاب می‌گردد. به چابکی بر می‌خیزد و زیر رگبار گلوله دشمن خود را به یک ماشین دیگری می‌رساند و می‌خواهد که در ماشین را باز کند که راکت دیگری بر وسط ماشین فرود می‌آید. ماشین نابود می‌شود ولی او معجزه‌آسا نجات می‌یابد. تانک‌ها از هر طرف به سوی مرکز شهر پیشروی می‌کنند، و هر رزمنده‌ای را می‌یابند به خاک می‌اندازند. شهر به تصرف دشمن درآمده است، و فقط یک طرف آن باز است که به‌درهای متصل می‌شود که به سوی غرب می‌رود.

ابوالفضل عباس می‌فهمد که دیگر کار تمام شده است، و باید بقیه نیروهای خود را به هر ترتیبی که شده، از محاصره اسرائیلی‌ها نجات دهد، همه نیروهای او حدود ۵۰ نفر بودند و مسلماً با یک خمپاره و یک دوشکا و اسلحه سبک نمی‌توانست جلوی تانک‌ها و هلیکوپترهای اسرائیلی را بگیرد، لذا با پای پیاده، دوان دوان خود را به نیروهای پراکنده خود می‌رساند و فرمان عقب‌نشینی صادر می‌کند، تا از راه دره غربی که هنوز به تصرف دشمن در نیامده بود خود را نجات دهند.

در این موقع به سراغ محمد شامی می‌آید که مشغول پرتاب خمپاره بود، و به او فرمان عقب‌نشینی می‌دهد... محمد شامی به فرمانده خود می‌گوید «به خدا سوگند تا لحظه‌ای که یک گلوله در اختیار دارم عقب‌نشینی نمی‌کنم»...

و همچنان مشغول نشانه‌روی بر تانک‌های اسرائیلی بود، که هلیکوپتری بر بالای سر او ظاهر می‌شود، موضع او را شناسایی می‌کند و راکتی به سوی او پرتاب می‌نماید

دره فرود آمد و از تیررس دشمن خارج شد. این یک نمونه از صدها جنگ جنوب لبنان و هجوم اسرائیل و مبارزات رزمندگان «امل» و فداکاری‌ها و شهادت‌ها و شکست‌هایی است که تپه‌ها و دره‌ها و کوه‌ها لبنان را به خون جوانان خداجوی لبنان رنگین کرده‌اند.

چهار روز پس از این شکست، سوریه نیز به پشتیبانی آمد و جبهه‌ای طولی، به طول چند ده کیلومتر علیه دشمن باز کرد، و آتشبارهای آن موضع دشمن را به سختی کوبید و رزمندگان مسلمان تحت فرماندهی فتح طیبه را آزاد کردند، و گروه ضربتی «امل» با یک هجوم شجاعانه و جسارت‌آمیز تپه ریث‌الین را تسخیر کرد و عده زیادی از نیروهای دشمن را به خاک انداخت و یک نفر اسیر گرفت.

هنگامی که سید احمد خمینی فرزند برومند بنیانگذار انقلاب اسلامی ایران حضرت امام خمینی (ره)، برای بررسی معرکه‌های نبرد، و تشجیع رزمندگان «امل» به خطرناک‌ترین مناطق جنگ حاضر شد و از نزدیک، سنگرها و مواضع دفاعی دوست و دشمن را بازرسی کرد و با جوانان «امل» از نزدیک آشنا شد، تصاویری به یادگار مانده است.

در این عکس‌ها، بعضی از سنگرها، و گروه‌های ضربتی امل، و تانک‌های دشمن که در همان روزهای نبرد منفجر شده است دیده می‌شود.

البته این فقط خاطره یک جنگ کوتاه در جنوب لبنان بود که نظایر آن بسیار اتفاق افتاده است. ■

که درست بر وسط خمپاره فرود می‌آید، و محمد شامی این سرباز فداکار و از جان گذشته «امل» را پاره پاره می‌کند، در حالی که فقط سه گلوله دیگر برای او باقی مانده بود.

بعد از سقوط طیبه، تنها قله «ریث‌الین» بود که همچنان مقاومت می‌کرد. تانک‌های اسرائیلی از چهار طرف به سوی قلعه به حرکت درآمدند، و باقی‌مانده‌های فتح و امل را زیر آتش خود گرفتند، جنگ‌های خونینی در گرفته، و رزمندگان یکی پس از دیگری بر خاک شهادت می‌افتادند، تا آنکه آخرین نقطه مقاومت، که یک بونکر بتون مسلح بود از همه طرف محاصره شد، یکی از تانک‌ها، لوله مسلسل خود را متوجه مدخل بونکر کرد و چند نفر از مبارزان فتح را که می‌خواستند حلقه محاصره را پاره کنند به خاک انداخت.

یکی از رزمندگان «امل» به نام موسوی که در داخل بونکر بتون در محاصره افتاده بود، و نمی‌توانست از در بونکر خارج شود، به یکی از پنجره‌های داخلی آن نزدیک شد که یک گلوله توپ میله‌های آهنین شبکه آن را پاره کرده بود، موسوی میله‌های ضرب دیده را با دست خود خم کرد و راهی برای خروج تهیه دید، و از آنجا خارج شد و خود را به وسط نیروهای دشمن انداخت، با رگبار شدید کلاشینکوف و هجوم جسورانه سریع عده زیادی از افراد دشمن را به خاک انداخت، و خط دفاعی آنها را شکست، و از میان تانک‌ها و نیروهای دشمن خود را نجات داد و به‌دره غربی رسید و خود را به دره پرتاب کرد و غلطان غلطان، به سرعت تا پایین

شهید دکتر جمران در جنوب لبنان.

نه سال پس از واقعه

شهید چمران که عمری در پی حقیقت و کسب علم بود پس از دیدن واقعه شوم کشتار هم دانشگاهیان سخت برآشفته و سرگردان می‌شود و هیچ‌گاه نمی‌تواند آن واقعه دهشتناک را از یاد ببرد. او در این باب می‌نویسد:

«از آن روز - یعنی ۱۶ آذر ۱۳۳۲ - نه سال می‌گذرد ولی وقایع آن روز چنان در نظرم مجسم است که گویی همه را به چشم می‌بینم؛ صدای رگبار مسلسل در گوشم طنین می‌اندازد، سکوت موحش بعد از رگبار بدنم را می‌لرزاند، آه بلند و ناله جانگذار مجروحین را در میان این سکوت دردناک می‌شنوم، دانشکده فنی خون آلود را در آن روز و روزهای بعد به رای العین می‌بینم. آن روز ساکت‌ترین روزها بود و چون شواهد و آثار احتمال وقوع حادثه‌ای را نشان می‌داد، دانشجویان بی‌اندازه آرام و هوشیار بودند که به هیچ وجه بهانه‌ای به دست کودتاجیان حادثه ساز ندهند. پس چرا و چگونه دانشگاه گلوله باران شد؟ و چطور سه نفر از بهترین دوستان ما، بزرگ نیا، قندچی و رضوی به شهادت رسیدند؟»

بدون شک جواب به این سؤال مستلزم بررسی شرایط آن زمان و حوادث پی در پی آن روزهاست. وقایع آن ایام چون حلقه‌های زنجیر به هم مرتبط بوده و یکی پس از دیگری پیش می‌آمد. دولت کودتا هر روز قدم تازه‌ای برخلاف ایده‌ها و آرزوهای مردم برمی‌داشت.

بازگشت نماینده استعمار

سفارت انگلستان دوباره افتتاح می‌شد و «دنيس رايت» کاردار سفارت قرار بود که به ایران بیايد. کمیانیهای نفتی برای تصرف مجدد نفت ایران نقشه می‌کشیدند. نیکسون، معاون رئیس جمهور آمریکا به ایران می‌آمد تا نتیجه ۲۱ میلیون دلار کودتا را ببیند. ناراحتی و نارضایتی مردم هر روز بیشتر اوج می‌گرفت. آتش خشم و کینه مردم هر لحظه بیشتر زبانه می‌کشید. فرياد اعتراض از هر گوشه و کناری به گوش می‌رسید. دولت کودتا و استعمار خارجی نیز برای انتقام از مردم مبارز ایران، بخصوص دانشجویان دانشگاه تهران، دندان تیز کرده بودند که فاجعه ۱۶ آذر بروز کرد.

چمران می‌نویسد:

دکتر مصدق در دوران حکومت ۲۷ ماهه خود مسیر تاریخ ایران را تغییر داد. پیش از او اداره امور کشور در جهت منافع دول استعمارگر خارجی و به صلاحدید یا فرمان آنان

«از آن روز - یعنی ۱۶ آذر ۱۳۳۲ - نه سال می‌گذرد ولی وقایع آن روز چنان در نظرم مجسم است که گویی همه را به چشم می‌بینم؛ صدای رگبار مسلسل در گوشم طنین می‌اندازد، سکوت موحش بعد از رگبار بدنم را می‌لرزاند، آه بلند و ناله جانگذار مجروحین را در میان این سکوت دردناک می‌شنوم، دانشکده فنی خون آلود را در آن روز و روزهای بعد به رای العین می‌بینم.

ادامه مبارزه

روزنامه‌ها همه توقیف شدند و مدیران آنها به زندان افتادند و فقط ورق پاره‌های کثیف مزدوران هیئت حاکمه انتشار می‌یافت ولی مردم نیز ساکت نشستند. باز روح انقلابی چمران غلیان کرده و می‌نویسد:

مردمی که برای حفظ حکومت ملی خود سسی تیر به پا کرده بودند، مردمی که افتخار ملی شدن نفت و پیروزی بر امپراطوری انگلستان نصیبشان شده بود، مردمی که برای اولین بار پس از مدتهای دراز بر پای خود ایستاده لذت آزادی و استقلال را درک کرده بودند، مردمی که پس از قهرها اسارت و ذلت کسب شرافت و حیثیت کرده بودند، حاضر نبودند که به این آسانی دوباره تن به ذلت داده زیر بار بیگانگان روند.

در این ایام، علاوه بر تظاهرات موضعی کوچک و پرانکده، اولین تظاهرات یکپارچه مردم در روز ۱۶ مهرماه یعنی تقریباً یک ماه و نیم بعد از کودتا انجام شد. دانشگاه و بازار اعتصاب کردند و تظاهرات پرشوری به وقوع پیوست و مخالفت و مبارزه مردم علیه دستگاه به گوش همه رسید. اگرچه دولت از یکپارچگی و جسارت مردم به وحشت افتاده عده زیادی را گرفت و سران بازار را دستگیر کرد ولی این فشارها در مردم اثری نمود.

دادگاه «حکیم فرموده»

ماه بعد - ۱۷ آبان - اولین روز محاکمه دکتر مصدق بود. محاکمه‌ای که عده‌ای عمال چشم و گوش بسته و دل سیاه آن را اداره می‌کردند و اعضای آن بختیارها و آزموده‌ها بودند. محاکمه‌ای که به قول خود مصدق «قاضی و دادستان و مدعی همه شخص شاه بودند». جوش و خروش مردم به شدت درجه رسید و به عنوان اعتراض به دادگاه قلابی تظاهرات ۲۱ آبان در سراسر کشور به وقوع پیوست. ده‌ها هزار مردم در این تظاهرات شرکت کردند و مخصوصاً دانشجویان و بازاریان پیشقدمان آن

صورت می‌گرفت. نفت ایران به نفع انگلستان جریان داشت و حتی حدود ۱۶ درصد که به موجب قرارداد ظالمانه تحمیلی ۱۹۳۳ به دولت ایران می‌رسید، به عناوین مختلفه دوباره به کیسه آنان برمی‌گشت. سیاست خارجی ایران بردگی و دنباله روی از سیاست آنان بود. امپراطوری انگلستان با یک قرن و نیم سیطره وحشت آور خود چنان رعب و وحشتی در دلها ایجاد کرده بود که احدی را جرأت مخالفت با آنان نبود. انگلستان شکست ناپذیر تلقی می‌شد و پنجه در افکندن با او باعث نابودی می‌گشت. ولی مصدق این مجسمه هیولایی را که در ذهن عده‌ای جنبه نیمه‌خدایی داشت شکست و چنان جان تازه‌ای به مردم داد که نه تنها مردم ایران، بلکه مردم اکثر ممالک خاورمیانه یکی پس از دیگری در برابر استعمار انگلستان و دست نشاندگان آنها قیام کردند و خورشید اقبال شیر پیر انگلستان در شرق غروب کرد.

در پی چنین حوادثی بود که دکتر مصدق نفت را ملی نمود و اولتیماتوم‌ها و کشتی‌های جنگی و محاصره نظامی انگلستان کوچکترین وحشتی در دل مردم ایجاد نکرد. محاصره اقتصادی و قطع کمک‌های خارجی نیز نه تنها نتوانست مصدق را شکست دهد بلکه مصدق با اقتصاد بدون نفت برای اولین بار توانست بودجه ایران را متعادل کند و این خود یکی از افتخارات بزرگ حکومت اوست.

انگلستان و سایر دول استعماری پس از یاس از مبارزه اقتصادی، شاه و هیئت حاکمه ایران را بر ضد مصدق برانگیخت ولی تلاش این عوامل شناخته شده استعمار نیز طی قیام ۳۰ تیر و حوادث ۹ اسفند و ۲۸ مرداد مفتضحانه شکست خورد.

کودتای ۲۱ میلیون دلاری

منافع سرشار نفت در دل، صاحبان کمیانی‌های نفتی که در اداره حکومت انگلستان و آمریکا نفوذ داشتند را وسوسه می‌کرد

سکوت غمگانه...

تحلیلی بر روایت شهید مصطفی چمران از واقعه کشتار دانشجویان

دانشکده فنی دانشگاه تهران در ۱۶ آذر ۱۳۳۲

شانزدهم آذر در سراسر عمر حکومت محمدرضا پهلوی و دوره پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ چیزی بیش از یک روز در تقویم بود. این روز و یاد و خاطره حماسی‌ای که آن را احاطه می‌کرد در آن دوره ۲۵ ساله به نمادی هویت ساز و بخشی از فرهنگ مبارزه و مقاومت علیه فرهنگ رسمی سیاسی و ایدئولوژیکی رژیم حاکم تبدیل شد. درباره آنچه در آن روز اتفاق افتاد و معنایی که نظریه پردازان سیاسی و مردم عادی در سال‌های پس از وقوع واقعه به آن نسبت داده‌اند مطالب بسیاری انتشار یافته است. گزارشی نیز از این واقعه در ۱۶ آذر ۱۳۴۱ از سوی شهید دکتر مصطفی چمران نگاشته شد. دکتر چمران در آن زمان دانشجوی دانشکده فنی دانشگاه تهران و شاهد عینی کشتار دانشجویان بوده است. آنچه در پی می‌آید تحلیلی است بر روایت شهید چمران درباره این واقعه شوم.

درآمد





به شمار می‌رفتند. دولت کودتا سخت به تلاش افتاد و فشار خود را به منتها درجه رسانید. طاق بازار را بر سر بازاریان مبارز خراب کرد و دکانهای رهبران فداکار بازار را به وسیله گماشتگان خود غارت نمود و هزارها مردم مبارز را گرفتار غل و زنجیر کرد. زندانها پر شد، حتی سربازخانه‌ها را نیز زندان کردند و هر روز صدها نفر را به بنادر جنوب می‌فرستادند.

چمران به ظرافت اشاره می‌کند:

مرحوم حاج حسن شمشیری بین تبعیدشدگان به جزیره خارک بود. دستگیرشدگان به شدیدترین و دردناکترین وجه شکنجه می‌شدند که قلم از شرح آن شرم دارد... چه ستمها که نکردند و چه جنایتها که مرتکب نشدند... این لکه‌های ننگ و وحشیگری چقدر بر صفحات تاریخ ایران غم‌انگیز و شرم‌آور است... فقط فداکاری و بلندنظری مردم ایران که در مقابل این همه وحشیگری و زجر و شکنجه مقاومت کرده دست از مبارزه بر نمی‌داشتند و خون شهدایی که مرگ شرافت‌آمیز را بر زندگی ذلت بار ترجیح داده جان سپردند، شاید این لکه‌های ننگ را از تاریخ ایران بشوید.

برای بازگشت به دوران سپاه گذشته، دولت کودتا در صدد برآمد که آثار حکومت مصدق را به کلی محو کند و مخصوصاً روحیه و اراده مردم را بکشد. از این رو قانون ملی شدن صنعت نفت را «کان لسم یکن» تلقی کردند و کارتل بین المللی نفت برای بلع منافع نفت ایران دست به کار شد. دکتر امینی وزیر دارایی حکومت کودتا مامور و مسئول قرارداد کدایی کنسرسیوم شد. برای تسریع در کار نفت در صدد افتتاح فوری لانه جاسوسی انگلستان که در زمان مصدق بسته شده بود، برآمدند. در تاریخ ۱۶ آبان سران حکومت کودتا و دولت انگلستان برای تجدید روابط مخفیانه شروع به مذاکره کردند و زاهدی در تاریخ ۱۴ آذر تجدید رابطه با انگلستان را اعلام کرد و قرار بود که «دنيس رایت» کاردار سفارت انگلستان چند روز بعد به ایران بیاید.

اعمال خائنانه دولت کودتا هر روز بر بغض و کینه مردم می‌افزود و بر آتش خشم و غضب آنان دامن می‌زد. از روز ۱۴ آذر تظاهراتی که در گوشه و کنار به وقوع می‌پیوست و سعت گرفت و در بازار و دانشگاه عده ای دستگیر شدند. روز ۱۵ آذر مجدداً تظاهرات بی سابقه ای در دانشگاه و بازار صورت گرفت. در دانشکده‌های پزشکی، حقوق و علوم، داندنیزشکی، تظاهرات موضعی بود و جلوی هر دانشکده مستقلاً انجام می‌گرفت و سرانجام با یورش سربازان خاتمه می‌یافت و عده ای دستگیر می‌شدند. در بازار نیز همزمان با تظاهرات دانشجویان، مردم دست به اعتصاب زده شروع به تظاهرات کردند و عده ای به وسیله مأمورین نظامی گرفتار شدند. در این تظاهرات مردم و دانشجویان ضمن پشتیبانی از مصدق برای دادگاه قلابی سلطنت آباد و افتتاح مجدد لانه جاسوسی انگلستان ابراز نفرت و انزجار می‌کردند.

سنگر تسخیرناپذیر

ضمناً در تاریخ ۲۴ آبان اعلام شده بود که نیکسون، معاون

رئیس جمهور آمریکا از طرف آئینه‌سور به ایران می‌آید. نیکسون به ایران می‌آمد تا نتایج «پیروزی سیاسی امیدبخشی که در ایران نصیب قوای طرفدار تثبیت اوضاع و قوای آزادی شده است» (نقل از نطق آئینه‌سور در کنگره آمریکا بعد از کودتای ۲۸ مرداد) را ببیند.

دانشجویان مبارز دانشگاه نیز تصمیم گرفتند که هنگام ورود نیکسون، ضمن دهنویستراسیون عظیمی، نفرت و انزجار خود را به دستگاه کودتا نشان دهند. تظاهرات بر علیه افتتاح مجدد سفارت و اظهار تنفر به دادگاه «حکیم فرموده» همه جا به چشم می‌خورد و وقوع تظاهرات هنگام ورود نیکسون حتمی می‌نمود.

چمران می‌نویسد:

این تظاهرات برای دولتیان خیلی گران تمام می‌شد زیرا تار و پود وجود آنها بستگی به کمک سرشار آمریکا داشت. این بود که دستگاه برای خفه کردن مردم و جلوگیری از تظاهرات از ارتکاب هیچ جنایتی ابا نداشت. روز ۱۵ آذر یکی از دریانان دانشگاه شنیده بود که تلفنی به یکی از افسران گارد دانشگاه دستور می‌رسد که «باید دانشجویی را شقه کرد و جلوی در بزرگ دانشگاه آویخت که عبرت همه شود و هنگام ورود نیکسون صدها خفه گردد و جنبه‌ای نچیند...».

دولت بغض و کینه شدیدی به دانشگاه داشت زیرا دانشجویان پرچمدار مبارزات ملی بوده و با فعالیت مداوم و موثر خود هیئت حاکمه را به خطر نسبی و سقوط تهدید می‌کردند. دولت با خراب کردن سقف بازار و غارت اموال رهبران آن، بازاریان را کم و بیش مجبور به سکوت کرد ولی دانشگاه همچنان خاری در چشم دستگاه می‌خیلید و دست از مبارزه بر نمی‌داشت و دستگاه همچون درنده خونخواری به کمین نشسته دندان تیز کرده بود که از دانشجویان مبارز دانشگاه انتقام بگیرد. انتقامی که عبرت همگان گردد.

جنایت در دانشگاه

ایمن بود که به خاطر انتقام از دانشجویان و بهانه تظاهرات بر علیه تجدید رابطه با انگلستان و برای جلوگیری از تظاهرات در

فقط فداکاری و بلندنظری مردم ایران که در مقابل این همه وحشیگری و زجر و شکنجه مقاومت کرده دست از مبارزه بر نمی‌داشتند و خون شهدایی که مرگ شرافت‌آمیز را بر زندگی ذلت بار ترجیح داده جان سپردند، شاید این لکه‌های ننگ را از تاریخ ایران بشوید.

مقابل نیکسون جنایت بزرگ هیئت حاکمه ایران در صبح روز دوشنبه شانزده آذرماه ۱۳۳۲ در صحن مقدس دانشگاه به وقوع پیوست. صبح شانزدهم آذر هنگام ورود به دانشگاه، دانشجویان متوجه تجهیزات فوق العاده سربازان و اوضاع غیرعادی اطراف دانشگاه شده وقوع حادثه ای را پیش بینی می‌کردند. چمران به دقت گزارش می‌دهد:

نقشه پلید هیئت حاکمه بر همه واضح بود و دانشجویان حتی امکان سعی می‌کردند که به هیچ وجه بهانه ای به دست بهانه جویان ندهند. از این رو، دانشجویان با کمال خونسردی و احتیاط به کلاسها رفتند و سربازان بر راهنمایی عده ای کار آگاه به راه افتادند. ساعت اول بدون حادثه مهمی گذشت و چون بهانه ای به دست آنان نیامد به داخل دانشکده ها

هجوم آوردند. از پزشکی، داروسازی، حقوق و علوم، عده زیادی را دستگیر کردند. بین دستگیرشدگان چند استاد نیز دیده می‌شد که به جای دانشجو مورد حمله قرار گرفته و پس از مضروب شدن به داخل کامیون کشیده شدند. همچنین بین ژنگ اول و دوم هنگام تفریح سربازان به محوطه دانشکده فنی آمده چند نفری را به عناوین مختلف و بهانه های مجهول و مسخره گرفته، زدند و بردند. در تمام این جریانات دانشجویان سکوت و خونسردی خود را حفظ کرده با موقع شناسی واقع بینانه ای از دادن هر گونه بهانه ای خودداری می‌کردند. ولی زدن و گرفتن دانشجویان اشتهای خونخوار دستگاه را اقیاع نمی‌کرد. آنها نقشه کشتن و «شقه کردن» دانشجویان را کشیده بودند و این دستور از مقامات بالاتری به آنها داده شده بود. سرکردگان اجرای این دستور و کشتار ناجوانمردانه عده ای از گروه‌بانیان و سربازان «دسته جانباز» بودند که اختصاصاً برای اجرای آن مأموریت و استئاثا آن روز به دانشگاه اعزام شده بودند. این سربازان که به مسلسلهای سبب مجهز بودند بیشتر به جلادان قدیم شباهت داشتند. کشتار و حمله های اصلی توسط این سربازان انجام گرفت و سربازان عادی فقط دنباله رو و محافظ سربازان «دسته ویژه» بودند.

دسته ویژه

حدود ساعت ۱۰ صبح موقعی که دانشجویان در کلاس ها بودند، چندین نفر از سربازان «دسته ویژه» به معیت عده زیادی سرباز معمولی رهسپار دانشکده فنی شدند. چمران با غم و اندوه می‌گوید:

ما در کلاس دوم دانشکده فنی که در حدود ۱۶۰ دانشجو داشت، مشغول درس بودیم. آقای مهندس شمس استاد نقشه برداری، تدریس می‌کرد. صدای چکمه سربازان از راهرو پشت در به گوش می‌رسید. اضطراب و ناراحتی بر همه مستولی شده بود و کسی به درس توجه نمی‌کرد. در این هنگام پیشخدمت دانشکده مخفیانه وارد کلاس شده به دانشجویان گفت، «بسیار مواظب باشید. چون سربازان می‌خواهند به کلاس حمله کنند اگر اعلامیه یا روزنامه‌ای دارید از خود دور کنید. مهندس خیلی به شدت عصبانی است و تلاش می‌کند که از ورود سربازان به کلاس جلوگیری کند ولی معلوم نیست که قادر به این کار باشد» و از کلاس خارج شد. در خلال این احوال مهندس خیلی و دکتر عابدی، رئیس و معاون دانشکده فنی با تمام قوا می‌کوشیدند که از ورود سربازان به کلاس جلوگیری کنند. ولی سربازان نه تنها به حرف آنها اهمیتی ندادند بلکه آنها را تهدید به مرگ کردند.

لذا مهندس خیلی به رئیس دانشگاه (دکتر سیاسی)، رئیس گارد دانشگاه و بالاخره مقامات «عالیه» متوسل شد. آنها نیز به علت این که این سربازان از دسته «جانباز» هستند و برای مأموریت بخصوص از طرف «از ما بهتران» آمده‌اند، قادر به هیچ اقدام مثبتی نشدند. و خامت اوضاع به حد اعلا رسیده بود. شلوغی بیرون کلاس و صدای شدید چکمه‌های سربازان از نزدیک شدن حادثه ای حکایت می‌کرد ... تا بالاخره در کلاس به شدت به هم خورد و پنج سرباز با مسلسل سبک وارد کلاس شدند. یکی از آنها لوله مسلسل را به طرف شاگردان عقب کلاس گرفته آماده تیراندازی شد و دیگری به همین نحو مأمور قسمت جلوی کلاس گردید. سرباز دیگری پیشخدمت دانشگاه را به داخل کلاس می‌کشید. سرخی و کبودی صورت و بدن او از ضرب و شکنجه سربازان حکایت می‌کرد. در این هنگام استاد کلاس آقای مهندس شمس به منظور جلوگیری از دخول سربازان به کلاس پیش آمده، گفت: «کلاس مقدس است و من به شما اجازه دخول نمی‌دهم». در این هنگام سرباز دیگری مسلسل خود را به سینه او نزدیک کرده او را به طرف دیگر کلاس راند. مهندس شمس گفت، «فرمانده شما کیست؟ بدون وجود افسر فرمانده به چه حقی وارد کلاس می‌شوید؟» سربازی که او را به عقب می‌راند به گروه‌بانی که وسط کلاس ایستاده بود، اشاره کرده و گفت: «او فرمانده ماست» مسلسل خود را بر سینه



همه وحشیگری و هتک حرمت کلاس و استاد شده بودند، به ناچار اعلام اعتصاب کردند و گفتند «تا هنگامی که دست نظامیان از دانشگاه کوتاه نشود، دانشگاه فنی به اعتصاب خود ادامه خواهد داد» و چون احتمال وقوع حوادث وخیم تری می‌رفت، لذا برای حفظ جان دانشجویان دانشکده را تعطیل کردند و به آنها دستور دادند به خانه های خود بروند و تا اطلاع ثانوی در خانه بمانند.

حمله به دانشکده فنی

دانشجویان به پیروی از تصمیم اولیای دانشکده محوطه دانشکده را ترک می‌کردند ولی هنوز نیمی از دانشجویان در حال خروج بودند که ناگاه آن سربازان به همراه عده زیادی سرباز عادی به دانشکده فنی حمله کردند. چند کارآگاه بدنام شناخته شده و افسر سیاه دل در گوشه و کنار دیده می‌شدند و شکی نبود که درصدد توطئه و در انتظار نتیجه وحشتناک توطئه هستند.

چمران آن لحظات شوم را به خوبی تصویر می‌کند:

عده ای از سربازان دانشکده فنی را به کلی محاصره کرده بودند تا کسی از میدان نگریزد. آنگاه دسته ای از سربازان با سرنیزه به همراهی سربازان دسته جانباز از در بزرگ دانشکده وارد شدند و دانشجویان را که در حال خروج و یا در جلوی کتابخانه و کریدور جنوبی دانشکده بودند هدف قرار دادند. دانشجویان مات و مبهوت به این صحنه تار آوری می‌نگریستند. سربازان قدم به قدم با سرنیزه‌های کشیده به سمت دانشجویان نزدیک می‌شدند. بین ما و آنها چند قدم بیشتر فاصله نبود. سربازان دسته جانباز که در صف اول قرار داشتند چون درندگان خونخواری از این که طعمه را به دام انداخته اند سرمست پیروزی بودند. خون در چشمانشان موج می‌زد. نفسها در سینه ها حبس شده بود. فقط صدای چکمه سربازان به گوش می‌رسید. آنها قدم به قدم نزدیکتر می‌شدند، ولی هنوز کسی تکان نمی‌خورد. سکوتی موحش همه را فرا گرفته بود. این سکوت پیش از حادثه چقدر دردناک و غم انگیز بود.

در این میان بغض یکی از دانشجویان ترکید. او که مرگ را به چشم می‌دید و خود را کشته می‌دانست دیگر نتوانست این همه فشار درونی را تحمل کند و آتش از سینه پرسوز و گدازش به شکل شعارهای کوتاه بیرون ریخت: «دست نظامیان از دانشگاه کوتاه». هنوز صدای او خاموش نشده بود که رگبار گلوله باریدن گرفت.

بود. خدا یا باز دیگر چه شده، اینها از جان ما چه می‌خواهند؟ با سرنیزه کشیده در حال حمله هستند. آخر این درندگان خونخوار را چه کسی به جان مردم می‌اندازد؟! آخر زجر و شکنجه تا چه اندازه؟ ظلم و فساد تا چقدر؟ آخر اینها این بار دیگر چه بهانه ای دارند؟ ...

اینها افکار مشوشی بود که از مغز هر دانشجویی می‌گذشت و دل شوریده او را جریحه دارتر می‌کرد ... ولی آنها دیگر این بار منتظر بهانه ای نیستند. آنها با گرفتن و زدن و دروند کردن دانشجویان قانع نمی‌شوند. آنها درصدد کشتن هستند. کسی که این سربازان متعصب مسخ شده را فرستاده فرمان قتل دانشجویان را صادر کرده است. مرگ را می‌بینم که این قدر نزدیک شده و پنجه به سوی ما دراز کرده الان یا لحظه ای

استاد گذاشته با تهدید به مرگ او را مجبور به سکوت کرد. گروهان فرمانده لوله را به سینه پیشخدمت کلاس گذاشته گفت، «کی به ما خندید؟ زود بگو وگرنه تو را می‌کشم». او مدعی بود که عده ای از دانشجویان به آنها خندیده اند!!!! و به همین علت می‌خواست انتقام بگیرد. پیشخدمت به خدا و پیغمبر قسم می‌خورد که روحم خبر ندارد. می‌گفت «من بیرون بودم آخر چطور بفهمم چه کسی به شما خندید؟» ولی بهانه گروهان به بهانه گرگ خونخواری شبیه بود که از میش مظلومی که در پایین نهر آب می‌خورد ایراد می‌گرفت که چرا آب را گل آلود کرده است. سخنان پیشخدمت بیچاره نیز کوچکترین اثری نداشت. گروهان سنگدل عصبانی شده بود و به شدت فریاد می‌زد و لوله مسلسل را به قلب او فشار می‌داد و بالاخره گفت «تا سه می‌شمارم و اگر کسی را نشان ندهی آتشش می‌کنم». کلاس ساکت بود فقط صدای چکمه، فریاد گروهان و ضجه پیشخدمت بلند بود. دانشجویان در بهت و حیرت فرو رفته بودند و این منظره بیشتر به خواب و خیال می‌نمود. وحشت همه را فرا گرفته بود که قرعه فال به نام چه کسی زده خواهد شد». شکی نبود که این بهانه مسخره برای تحریک دانشجویان و آنگاه اقدام به یک حمله سبعمانه عمومی پیش بینی شده و مسلم بود که کوچکترین جنبش یا مقاومت از طرف دانشجویان باعث مرگ حتمی اکثریت کلاس می‌شد.

زنگی مست

شرایط اندوهباری است. دانشجویان بهت زده‌اند و این گرگان گرسنه دست بردار نیستند. چمران می‌گوید: «گروهان شماره های ۱ و ۲ را اعلام کرد و انگشت خود را به ماشه مسلسل می‌فشارد که در آخرین لحظه پیشخدمت بیچاره از روی لاعلاجی دست خود را به یک طرف کلاس تکان داد. اشاره مبهم او شامل ۵۰ دانشجو می‌شد و خدا عالم است که این سربازان لاشعور چگونه می‌توانستند گناهی به گردن کسی بگذارند! سربازان همچون گرگان گرسنه به شاگردان آن طرف کلاس نزدیک شدند و پس از لحظه ای مکث و جست وجو یقه دانشجویان را از پشت میز سه ردیف دورتر گرفته از روی میزها کشان کشان به وسط کلاس کشیدند و با قنداق مسلسل و لگد از کلاس بیرون انداختند و سربازان خارج که چون گرگان گرسنه دیگری به انتظار ایستاده بودند، به جان طعمه افتادند. دانشجویان از مشاهده این عمل وقیح و حشیانه قلبشان جریحه دار شده با عصبانیت و ناراحتی به آرامش اجباری خود ادامه می‌دادند.

گروهان فرمانده دوباره به سراغ پیشخدمت رفت و لوله مسلسل را روی سینه او گذاشته و گفت «دیگر که بود؟» و به همان ترتیب فرمانده سربازان، دانشجوی بی گناه دیگری را از وسط دانشجویان کشان کشان به میان کلاس کشید. گروهان سه بار به سراغ پیشخدمت رفت ولی او دیگر چیزی نگفت لذا آنها پس از تکمیل وحشیگری خود در این کلاس برای شکارهای بیشتری بیرون رفتند.

لحظه ای پس از خروج سربازان، کلاس از شدت جوش و خروش دانشجویان چون بمب منفجر شد. سینه های پرسوزی که تحت فشار و وحشت خفه شده بود و قلب‌های پرگدازی که در اثر حیرت و اضطراب از طیش افتاده بود، یکباره چون آتشفشانی شروع به فوران کرد... دانشجویی از عقب کلاس روی میز پرید و کتاب خود را بر زمین زد. در حالی که بغض گلویش را گرفته و گریه می‌کرد، می‌گفت «این چه درسی است؟ این چه کلاسی است؟ این چه زندگی است؟» و رهسپار خارج شد. ناگفته پیداست که دانشجویان با صورت‌های برافروخته و عصبانی به هیئت حاکمه ستمگر و عمال سیه دل آن لعنت و نفرین می‌کردند. همه‌همه و غوغا به شدت رسیده بود. مهندس شمس سعی می‌کرد که از خروج دانشجویان از کلاس جلوگیری کند ولی موفق نمی‌شد و دانشجویان چون جرقه های آتش به بیرون پراکنده شدند. رئیس و معاون دانشکده فنی که با تمام کوشش و فداکاری خود قادر به جلوگیری از ورود سربازان نشده و ناظر این

بعد این گلوله ها سینه ما را سوراخ خواهند کرد. این سرنیزه ها بدن ما را خواهند شکافت. صبر و سکوت دیگر فایده ای ندارد. دانشجویان در حالی که درد و رنج قلبشان را می‌فشارد و آثار غم و ناراحتی از چهره‌هایشان هویدا بود، شروع به عقب نشینی کردند. سربازان به سرعت خود افزودند.

دست نظامیان از دانشگاه کوتاه

اکثر دانشجویان به ناچار پا به فرار گذاردند تا از درهای جنوبی و غربی دانشکده خارج شوند. چمران لحظه غم‌انگیزی را گزارش می‌کند:

در این میان بغض یکی از دانشجویان ترکید. او که مرگ را به چشم می‌دید و خود را کشته می‌دانست دیگر نتوانست این همه فشار درونی را تحمل کند و آتش از سینه پرسوز و گدازش به شکل شعارهای کوتاه بیرون ریخت: «دست نظامیان از دانشگاه کوتاه». هنوز صدای او خاموش نشده بود که رگبار گلوله باریدن گرفت و چون دانشجویان فرصت فرار نداشتند، به کلی غافلگیر شدند و در همان لحظه اول عده زیادی هدف گلوله قرار گرفتند. لحظات موحشی بود. دانشجویان یکی پس از دیگری به زمین می‌افتادند مخصوص که بین محوطه مرکزی دانشکده فنی و قسمت‌های جنوبی سه پله وجود داشت و هنگام عقب نشینی عده زیادی از دانشجویان روی این پله ها افتاده و نتوانستند خود را نجات دهند. نکته ای را که هیچ گاه فراموش نمی‌کنم و از ایمان و فداکاری دانشجویان حکایت می‌کند فریاد «یا مرگ یا مصدق» زیر رگبار گلوله است. هنگامی که تیراندازی شروع شد، کاسه صبر و تحمل دانشجویان شکست و جوش و خروش درونشان در شعار کوتاه «یا مرگ یا مصدق» به آسمان بلند شد. تیراندازی و کشت و کشتار آخرین مرحله ای که دستگاه جنایت پیشه کودتا می‌توانست مرتکب شود و دانشجویان برای جلوگیری از این حادثه وحشتناک این همه صبر و تحمل کرده بودند و تا این اندازه دندان روی جگر گذاشته و خود را کنترل کرده بودند. آری، این جوانان شریف و آزاده گرفتاری این همه دانشجویان را دیده باز هم سکوت و آرامش را حفظ نموده بودند که بهانه ای به دست عمال بی شرم دستگاه ندهند ولی هیئت حاکمه در تصمیم به کشت و کشتار آن روز خود آنقدر مصر بود که رفتار دانشجویان نمی‌توانست کوچکترین تغییری در دستگاه و نقشه پلیدشان به وجود بیاورد. اینجا بود که دانشجویان دیگر سکوت را جایز ندیدند. اکنون که کشته می‌شوند دیگر چرا حرف خود را نزنند؟

مرگ بر شاه

این بود که بغض و کینه آنان ترکید. سوز و گداز درونشان از سینه پردریشان خارج شد. حتی سه نفری که به شدت مجروح شده بر زمین افتاده بودند، در حال ناله و درد زبان به سخن گشوده با شعار «مرگ بر شاه» تفر خود را از دشمنان ملت و مسببین کودتا ابراز داشتند. مصطفی بزرگ نیا به ضرب سه گلوله

ها را به سقف یا دیوار شلیک کرده ام». جریان این فاجعه دردناک به سرعت منتشر شد و خشم و کینه آزادیخواهان را برافروخت. دانشگاه تهران به پیروی از دانشکده فنی و به عزای شهدای آن در اعتصاب عمیقی فرو رفت. بعد از ظهر آن روز دانشجویان با کراوات سیاه از دانشکده حرکت کرده با سکوت غم آلود و ماتم زده رهسپار خیابان‌های مرکزی شهر شدند و مخصوصاً در خیابان‌های لاله زار و استانبول



انبوه دانشجویان عزادار نظر هر رهگذری را جلب می‌کرد و او را متوجه این جنایت عظیم می‌نمود. بیشتر دانشکده‌های شهرستانها نیز برای پشتیبانی از دانشگاه تهران اعتصاب کردند. تعداد زیادی از سازمان‌های دانشجویی خارج از کشور نیز به عمل وحشیانه و خصمانه دولت کودتا به شدت اعتراض نمودند. در مقابل سبیل اعتراض، جنایتکاران شروع به سفسطه کردند و در مقابل خبرنگاران گفتند که دانشجویان برای گرفتن تفنگ سربازان حمله کردند و سربازان نیز اجباراً تیرهایی به هوا شلیک نمودند و تصادفاً سه نفر کشته شدند. در همان ایام یکی از مجلات، با آنکه سانسور شدیدی وجود داشت و کسی جرات نمی‌کرد علیه دستگاه کلمه‌ای بنویسد با تمسخر نوشته بود که «اگر تیرها هوایی شلیک شده، پس بنابراین دانشجویان پر درآورده به هوا پرواز کرده و خود را به گلوله زده‌اند». به عبارت دیگر گلوله‌ها به دانشجویان نخورده بلکه دانشجویان به هوا پرواز کرده‌اند و خود را به گلوله‌ها زده‌اند.

قربانیان نیکسون

روز بعد نیکسون به ایران آمد و در همان دانشگاه، در همان دانشگاهی که هنوز به خون دانشجویان بی‌گناه رنگین بود، دکترای افتخاری حقوق دریافت داشت و از سکوت و سکوت گورستان خاموشان ابراز مسرت کرد و به دولت کودتا وعده هر گونه مساعدت و کمک نمود و به رئیس جمهور امریکا پیغام برد که آسوده بخوابد چون نگرانی او که نوشته بود. «گو این که مخاطراتی که متوجه ایران بود، تخفیف یافته است. معذالک ابرهایی که ایران را تهدید می‌کرد، به کلی متلاشی و پراکنده شده و مملکت امن و امان است!»

صبح ورود نیکسون یکی از روزنامه‌ها در سرمقاله خود تحت عنوان «سه قطره خون» نامه سرگشاده‌ای به نیکسون نوشت که فوراً توقیف شد. ولی دانشجویان سحرخیزی که خواب و خوراک نداشتند و استراحت در قیل مرگ دوستانشان میسر نبود، زودتر از پلیس روزنامه را خواندند. در این نامه سرگشاده ابتدا به سنت قدیم ما ایرانی‌ها اشاره شده بود که «هر گاه دوستی از سفر می‌آید یا کسی از زیارت باز می‌گردد و یا شخصیتی بزرگ وارد می‌شود، ما ایرانیان به فراخور حال در قدم او گاری یا گوسفندی قربانی می‌کنیم». آنگاه خطاب به نیکسون گفته شده بود که «آقای نیکسون وجود شما آنقدر گرامی و عزیز بود که در قدوم شما سه نفر از بهترین جوانان این کشور یعنی دانشجویان دانشگاه را قربانی کردند.»

معذرت شاهانه

آری حکومت کودتا در قدوم نیکسون سه جوان قربانی کرد

شده بود. سربازان با سرنیزه اطراف دانشکده پاس می‌دادند و سایه آنها روی پنجره‌ها و روی پرده‌ها چون هیولای ظلم و بیدادگری به چشم می‌خورد. ناگهان در میان سکوت آه‌بلندی به گوش رسید که مانند دشته در قلب ما فرو رفت و از چشم بیشتر دانشجویان اشک جاری شد. ناله‌های بلند سوزناک به ما فهماند که عده‌ای مجروح شده‌اند و در همان جا افتاده‌اند. غلغله و آشوبی به پا شد. دسته‌ای می‌خواستند به کمک دوستان مجروح خود بروند یا آنها را نجات دهند یا خود نیز کشته شوند. این دانشجویان آنقدر خشمناک و انقلابی شده بودند که کنترل آنها به کلی از دست رفته بود. یکی فریاد می‌زد، من از این زندگی خسته شدم؛ می‌خواهم کشته شوم، می‌خواهم به دوستان دیگرم بپیوندم، بگذارید بیرون بروم. دیگری می‌گفت، صبر تا کی، باید بیرون برویم و انتقام کشته‌شدگان را بگیریم. ولی عده‌ای دیگر با زحمات زیاد مشغول آرام کردن دوستان خود بودند. چون خروج از خفاگاه در آن شرایط باعث کشته شدن بی نتیجه آنها می‌شد. اولیای دانشکده، مستخدمین و چند نفری از دانشکده پزشکی می‌خواستند مجروحین را به دانشکده پزشکی برده معالجه کنند. ولی سربازان با تهدید به مرگ مانع از این کار شدند. بدن مجروحین در حدود دو ساعت در وسط دانشکده افتاده بود و خون جاری بود تا بالاخره جان سپردند. اجساد خون آلود شهیدان و آن همه ناله‌های پرشورشان نه تنها در دل سنگ این جلادان اثری نکرد بلکه با مسرت و پیروزی به دستگیری باقیمانده دانشجویان پرداختند. هر که را یافتند گرفتند و آنگاه آنها را با قنداق تفنگ زده با دست‌های بالا به صف کرده روانه زندان کردند و خبر پیروزی خود را برای یزید زمان بردند تا انعام و پاداش خود را دریافت دارند. در این واقع مستخدمین و کارگران دانشکده فنی بی اندازه به دانشجویان کمک کردند.

ما همچنان در خفاگاه خود بیش از دو ساعت ماندیم تا بالاخره با لباس مبدل کارگری از دانشکده خارج شده به کارخانه رفتم و در آنجا ابزار به دست گرفته مشغول کار شدیم تا سربازان ما را کارگر تصور کنند. آن گاه دور از چشم سربازان از در پشت خارج شده و دوستان مجروح خود را به بیمارستان بردیم. مهندس خلیلی، رئیس دانشکده فنی را نیز بازداشت کرده و دکتر عابدی، معاون دانشکده را به جنوب تبعید کردند.

بدین ترتیب سه نفر از دوستان ما بزرگ‌نیا، قندچی و شریعت رضوی شهید و بیست و هفت نفر دستگیر و عده زیادی مجروح شدند. هنگام تیراندازی بعضی از رادیاتورهای شوفاژ در اثر گلوله سوراخ شد و آب گرم با خون شهدا و مجروحین در آمیخت و سراسر محوطه مرکزی دانشکده فنی را پوشانید، به طوری که حتی پس از ماه‌ها از در و دیوار دانشکده فنی بوی خون می‌آمد. مأمورین انتظامی پس از این عمل جنایتکارانه و ناجوانمردانه از انعکاس خشم و غضب مردم به هراس افتاده برای پوشاندن آثار جرم خود خونها را پاک کردند ولی ماهها اثر خون در گوشه و کنار دیده می‌شد و سالها جای گلوله‌ها بر در و دیوار دانشکده فنی نمایان بود و تا زمین می‌گردد و تاریخ وجود دارد، ننگ و رسوایی بر کودتاچیان خواهد بود.

در این حمله ناجوانمردانه، سربازان «ویژه» به دانشجویان تیراندازی کردند و سربازان دیگر به هوا شلیک نمودند و به احتمال قوی قاتل شهدا و مسئول جراحات مجروحین همان جلادان «دسته ویژه» بودند. این واقعه دردناک حتی اکثر سربازان را منقلب کرد. به طوری که یکی از آنان که از شکنجه وجدان بیدار شده خود رنج می‌برد، هنگام هدایت صف دانشجویان اسیر به زندان به دانشجویی می‌گوید: «دستور اکید صادر شده بود که همه ما باید تیراندازی کنیم و به ما گفته شده بود که گلوله‌ها و تفنگ سربازان بعد از مأموریت بازرسی خواهد شد و اگر کسی تیراندازی نکرده باشد، تحت تعقیب قرار خواهد گرفت. بنابراین من نیز اجباراً تیراندازی کردم ولی خدا شاهد است که تمام گلوله

از پای در آمد. شریعت رضوی که ابتدا هدف سرنیزه قرار گرفته به سختی مجروح شده بود، دوباره هدف گلوله قرار گرفت. ناصر قندچی حتی یک قدم هم به عقب برنداشته و در جای اولیه خود ایستاده بود که یکی از گرگان «دسته ویژه» با رگبار مسلسل سینه او را شکافت و او را شهید کرد. در این میان چند نفر از دانشجویان دانشکده افسری که دانشجوی دانشکده فنی نیز بودند دوستان دانشجوی خود را هدایت کرده دستور دادند به زمین بخوابند و بدین ترتیب عده زیادی از مرگ حتمی نجات یافتند. دسته‌ای در آبخوری و عده زیادی در کتابخانه پنهان شدند و افراد متعددی در پشت ستون‌های سنگی دانشکده خود را از گلوله حفظ کردند. عده‌ای نیز به کارخانه‌های دانشکده فنی پناه برده لباس کارگری به تن کرده از معرکه جان به سلامت بردند. رگبار گلوله همچنان برای دقیقه‌های طولانی و رگبار ادامه داشت.

چمران می‌نویسد: «من به اتفاق عده زیادی از دانشجویان از کریدور جنوبی دانشکده رهسپار در جنوبی شده ولی ناگاه در انتهای کریدور به یک دسته سرباز برخورد کردیم که تفنگ‌ها را به سوی ما نشانه‌گیری کرده، دستور ایست می‌دادند. ولی چون در آن بجهوه ایستادن میسر نبود، آنها نیز شروع به تیراندازی کردند. بنابراین محصور شده بودیم که از دو طرف ما را هدف گلوله قرار داده بودند و نه راه رفتن بود و نه جای برگشتن. دسته‌ای بر روی زمین خوابیدند و دسته‌ای دیگر به اتاق‌های اطراف کریدور و پشت در کلاسها و دستشویی پناه بردند. در یک طرف کریدور پله‌هایی وجود داشت که به زیرزمین می‌رفت و آزمایشگاه مقاومت مصالح در آنجا بود. عده زیادی از دانشجویان که از دو طرف تحت فشار و حمله قرار گرفته بودند، به ناچار به این آزمایشگاه پناه بردند.

فشار و اضطراب به حدی بود که اغلب دانشجویان از روی پله‌ها به غلطیده و به پایین پرت می‌شدند و چون درهای آزمایشگاه بسته بود و کسی نمی‌توانست داخل شود، پس از لحظه‌ای انبوهی از دانشجویان در پایین پله‌ها تشکیل شد و عده‌ای زیر فشار له شدند. بالاخره فشار دانشجویان شیشه‌ها را شکست و دانشجویان یکی پس از دیگری از میان شیشه شکسته‌های در، وارد آزمایشگاه شدند.

سه قطره خون

چمران نیز که همراه این عده وارد آزمایشگاه می‌شود، می‌نویسد: «خون مجروحین آنقدر زیاد بود که پایین پله‌ها در حال گلگون شدن بود. بین دوستان ما، پای یکی را شکافت. دیگری پایش هدف گلوله قرار گرفته و سوراخ شده بود. گلوله‌ها از یک طرف پا وارد شده و از طرف دیگر خارج شده بود. دانشجویان و مستخدمین آزمایشگاه مشغول بستن زخم‌های دانشجویان مجروح بودند. از حدود سی نفری که به آزمایشگاه مقاومت مصالح پناه بردند، به استثنای دو یا سه نفری همه مجروح شده بودند. دانشکده کاملاً محاصره شده بود و کسی نمی‌توانست خارج شود. حتی هنگام تیراندازی داخل دانشکده سربازان خارج نیز شروع به تیراندازی کردند و مقداری از سنگ‌ها و شیشه‌های جلو دانشکده فنی را شکستند. پس از ختم گلوله باران، دقیقه‌ای سکوت دانشکده را فرا گرفت. اضطراب و نگرانی شدیدی بر همه مستولی

خون مجروحین آنقدر زیاد بود که پایین پله‌ها در حال گلگون شدن بود. بین دوستان ما، شیشه پای یکی را شکافت. دیگری پایش هدف گلوله قرار گرفته و سوراخ شده بود. گلوله‌ها از یک طرف پا وارد شده و از طرف دیگر خارج شده بود. دانشجویان مشغول بستن زخم‌های دانشجویان مجروح بودند.

ولی با تمام این فشار، سرتاسر قبرستان از دانشجویان پوشیده شده بود. در این هنگام برادر شهید قندچی با لباس سیاه عزا بر سر خاک شهدا شروع به سخن کرد. آثار غم و عزا از خطوط صورتش هویدا و رگهای گردنش از شدت غضب ورم کرده بود. سخنان آتشینش چون شراره های آتش از سینه پرسوز و گدازش بیرون می جهید. او با گردن برافراشته و ایمان قوی حرف می زد. محزون بود که تنها برادرش همچون غنچه ناشکفته در برابر طوفان سهمگین ظلم و ستم پر پر شده و این چنین بر زمین ریخته است، ولسی مغرور بود که در راه مبارزه با حکومت غاصب کودتا برادر عزیزش قربانی شده است. سکوت همه را فرا گرفته بود. نفسها در سینه ها حبس شده بود. کسی تکان نمی خورد. صدای لرزان و رسای قندچی همه را می لرزاند، حتی پلیس و سرباز را نیز بر جا خشک کرده بود. بر دل پرشور جوانان آتش می زد و اشک از چشم ها جاری می کرد. او از این زندگی غم انگیز ذلت بار به ستوه آمده بود. برادرش پس از یک جراحت دردناک دو ساعته در پناه مرگ آرمیده بود ولی او هنوز می سوخت و مدام از شکنجه روحی طاقت فرسای رنج می برد. او دیگر از مرگ نمی ترسید و آرزو داشت که به دنبال برادرش در پناه مرگ روی آسایش بیفتد. او از زبان دانشجویان حرف می زد. او عقده دل های دردمند دانشجویان را باز می کرد. او به جنایت هیئت حاکمه حمله کرده، تقاضای کیفر جنتیکاران را می نمود. او بالاخره سخنان موثر خود را با شعر معروف کریم پور شیرازی، درباره خونین کفنان سی ام تیر در میان شور و هیجان بی حد دانشجویان ختم کرد و آنگاه به وسیله پلیس محاصره و دستگیر شد.

پس از آن بود که مزار شهدای شانزده آذر همچون مقبره شهدای سی ام تیر زیارتگاه مردم آزاده و مبارز ایران، بخصوص دانشجویان بود. سال بعد روز شانزده آذر ۱۳۳۳ دانشکده فنی از کار آگاه و نظامی پر بود که هر گونه عکس العملی را در نطفه خفه کنند، اما مطابق قرار قبلی پس از آنکه زنگ صبح نواخته شده تمام دانشجویان در محوطه مرکزی دانشکده فنی با حالت عزا و احترام سه دقیقه سکوت کردند: سکوتی عمیق و پر معنی، سکوتی که خاطرات دلخراش سال پیش را تجدید می کرد و رگبار گلوله و ناله دردناک مجروحین شنیده می شد: سکوتی که در خلال آن شکنجه های روحی سال گذشته، جنایات هیئت حاکمه و بدبختی و مذلت ملت ایران از نظرها می گذشت. سربازان و کارآگاهان در مقابل این سکوت قادر به هیچ عملی نبودند و هیچ بهانه و دستاویزی به دستشان نیامد. دانشجویان پس از سکوت و قرار دادن یک دسته گل بر روی پله ها دانشکده را ترک کرده، عازم مزار شهدا شدند. تمام دانشگاه نیز به پیروی از دانشکده فنی به احترام شهدای شانزدهم آذر دست از کار کشید.

دوران اختناق و فشار

آن ایام، فشار و اختناق عجیبی بر افکار و احساسات مردم و دانشجویان سنگینی می کرد. حکومت نظامی سراسر آن سالها را پوشانده بود. تجمع سه نفر، خلاف قانون و دانشجو بودن، جرم بود. چه بسا که سرباز با سرنیزه در جلسات کلاس یا سر حوزه امتحان می ایستاد و دانشجویان در پناه برق سرنیزه مشغول کار خود بودند. رفتن به دانشگاه و درس خواندن و خلاصه زندگی در آن روزها درد و رنج بود و اعصاب دانشجو را خرد می کرد. عده ای از بهترین استادان دانشگاه را اخراج کرده و به غل و زنجیر کشیدند و در عوض عده ای از اوپاش و اراذل را به دانشگاه فرستادند تا رکیک ترین ناسزاهای را که در شان خودشان و اربابانشان بود، تحویل دانشگاهیان و دانشجویان دهند. سال بعد و سال های بعد از آن نیز در اختناق مرگبار و در شرایط دشواری، دانشجویان به یاد شهدای شانزده آذر دست از کار کشیده با برگزاری مراسمی در دانشگاه و بر مزار شهدا پیوند خود را با شهدا و راه آنان تجدید کردند و شانزده آذر را روز دانشجو اعلام نمودند و بجاست که همیشه دانشجویان نام شهدا و خاطره شانزده آذر را زنده نگه داشته در بزرگداشت آن بکوشند. ■

امامزاده عبدالله برسانند، ولی سربازان به آنها حمله کردند و حتی کیلومترها در پیچ و خم کوچه باغها دانشجویان را دنبال کردند و عده کثیری از این دسته را آنقدر زدند تا از حال رفتند. خوشبختانه بیمارستان فیروزآبادی نزدیک بود و به داد مجروحین رسید و عده ای از دانشجویان برای مدت های دراز در آنجا بستری شدند. ورود دسته های بعدی دانشجویان به پل سیمان مسئله را برای ژاندارمها مشکل تر کرد. هزارها دانشجو بر سر پل سیمان غوغا به پا کرده بودند. اگر چه ژاندارمها و سربازان تمام اتوبوس ها را تفتیش کرده، دانشجویان را پایین می آوردند و اگر چه موفق شدند که دسته اول دانشجویان را به کلی پراکنده کنند ولی سیل دانشجویان و مردم دموستراسیون عظیمی به وجود آورد که در تاریخ حکومت نظامی آن روز سابقه نداشت. دانشجویان پس از خروج از اتوبوس ها و گریز از مقابل سربازان چند قدمی آن طرف تر به هم پیوسته پیاده عازم امامزاده عبدالله می شدند از اتصال این دسته ها به هم صف بسیار طولی به وجود آمد که یک سر آن به امامزاده عبدالله رسیده بود و سر دیگر آن سر پل سیمان در حال تکوین بود.

نهضت خون

این دموستراسیون زیر برق سرنیزه سربازان و آن همه ظلم و بی رحمی وحشیانه حکومت نظامی یکی از بزرگترین و باشکوه ترین تظاهرات دانشجویان به شمار می رفت و گواه از خودگذشتگی و تصمیم کوه آسای دانشجویان بود. دستگاه کودتا سعی کرد که این فاجعه دردناک را مکتوم بدارد ولی جنگ و گریز نیروهای نظامی و دانشجویان در میان راه و مخصوصا سر پل سیمان سبب شد که عده زیادی از کارگران و دهقانان اطراف متوجه موضوع شده به استقبال دانشجویان بیایند. از سر پل سیمان تا امامزاده عبدالله، کارگران و دهقانان در دو طرف خیابان ایستاده با دانشجویان همدردی می کردند و جلوی امامزاده عبدالله انبوه مردم به حدی بود که ژاندارمها مجبور بودند برای جلوگیری از ورود مردم به صف دانشجویان و شرکت در مراسم عزاداری دستها را به هم حلقه کرده، تشکیل یک صف طولانی داده و دانشجویان را از مردم جدا کنند.

چمران چنین گزارش می دهد:

در بزرگ امامزاده عبدالله توسط پلیس و ژاندارم مسدود شده بود و کسی حق دخول نداشت. دسته های اولی دانشجویان که وارد امامزاده عبدالله شدند مورد حمله قرار گرفتند. عده ای مجروح و بقیه پراکنده شدند، ولی سیل جمعیت و صف بی انتهای دانشجویان بالاخره مامورین حکومت نظامی را مجبور به تسلیم کرد و به دانشجویان اجازه داده شد که دسته دسته به سر خاک شهدا رفته باز گردند.

در بزرگ امامزاده عبدالله توسط پلیس و ژاندارم مسدود شده بود و کسی حق دخول نداشت. دسته های اولی دانشجویان که وارد امامزاده عبدالله شدند مورد حمله قرار گرفتند. عده ای مجروح و بقیه پراکنده شدند، ولی سیل جمعیت و صف بی انتهای دانشجویان بالاخره مامورین حکومت نظامی را مجبور به تسلیم کرد و به دانشجویان اجازه داده شد که دسته دسته به سر خاک شهدا رفته باز گردند، تا به دسته بعدی حق ورود داده شود. با آنکه گوشه و کنار محل و محوطه مزار شهدا را افراد نظامی پوشانده بود، با این حال وحشت داشتند که انبوه دانشجویان خشمگین و عازم باعث طغیان و آشوب گردد و به زور دانشجویان را از محوطه مزار بیرون می رانند.

تا نیکسون آیزنهاور را مطمئن کند که میلیونها دلار کمک به دولت کودتا به هدر نرفته و این پول های گزاف بر گرده مالیات دهندگان آمریکایی نیز سنگینی نمی کند، زیرا در راه استقرار صلح و دموکراسی خرج شده است. رسوایی دستگاه به جایی کشیده بود که بیم آشوب و غوغای رفت و ارکان حکومت متزلزل شده بود و حتی وضع به جایی رسید که شاه شخصا مجبور شد از این «اتفاق»، «معذرت» بخواهد و از خانواده های شهدا «دلجویی»



کند و مزیتی را به عنوان نماینده شخصی برای رسیدگی به واقعه دانشگاه بفرستد تا آتش خشم مردم را فرو نشاند. اما چند روز بعد در روزنامه «راه مصدق» بخشنامه شماره ۲۱۲۲ مورخ ۳۲/۹/۲۰ از لشکر ۲ زرهی ستاد رکن ۲ به کلیه واحدها و دوایر تابعه لشکر منتشر شد که در آن افراد «دسته ویژه» در اثر جدیت و فعالیت که در «ماموریت» دانشگاه تهران در روز دوشنبه ۱۶ آذر مشاهده گردید، تشویق شده اند. لذا کلیه افراد به دریافت پاداش نقدی مفتخر و سه نفر از آنها به درجه گروهبان دومی و چهار نفر به درجه سرجوخگی ارتقا داده شده بودند. اسامی آنها نیز نوشته شده بود.

این بخشنامه رکن ۲ ماهیت «معذرت و دلجویی شاهانه» را هویدا ساخت و بر قلب جریحه دار دانشجویان نمک پاشید. شهدای دانشگاه در امامزاده عبدالله پهلوی هم به خاک سپرده شدند و مقبره آنها محل تجمع مبارزان شوریده حال گردید.

چمران می نویسد:

«روز هفتم شهدای دانشگاه غوغای عظیمی به پا بود. دانشجویان تصمیم داشتند که مراسمی بر مزار شهدا برپا کنند، ولی دستگاه فاسد ممانعت می کرد. میدان شوش از انبوه مردم بخصوص دانشجویان موج می زد. سربازان تمام محوطه را با تانک و زره پوش محاصره کرده بودند. پلیس از سوار شدن دانشجویان به اتوبوسهای خط ری جلوگیری می کرد و به علت ورود دسته های جدید لحظه به لحظه به جمعیت میدان افزوده می شد. به طوری که حدود ساعت دو و نیم بعد از ظهر جای ایستادن نبود. مامورین نظامی به دستور فرماندهان خود شروع به مانور کردند و می خواستند دانشجویان را پراکنده کنند.

نمایندگان دانشجویان با فرمانده مامورین انتظامی تماس گرفته درخواست کردند به این صحنه مسخره خاتمه داده شود و متذکر شدند که بازی کردن با احساسات دانشجویان خشمگین و از جان گذشته، بازی کردن با آتش است. بالاخره نیروی انتظامی از وحشت دانشجویان ناچار به تسلیم شد و افسر فرمانده قبول کرد که دسته های گل به وسیله چند دختر دانشجو به مزار شهدا حمل شود و دانشجویان نیز دسته دسته و به مرور سوار اتوبوس شده و عازم امامزاده عبدالله شدند. اولین دسته با چند اتوبوس حرکت کردند ولی بالای پل سیمان ژاندارمها و سربازان راه را سد کرده به داخل اتوبوسها حمله بردند و هر دانشجو یا هر مرد جوانی را که همانند دانشجویی بود با قنداق تفنگ به شدت مجروح کرده پایین می کشیدند. دانشجویان دسته بعدی که متوجه ماجرا شدند پیش از آنکه سربازان به اتوبوسها حمله کنند، پیاده شدند، به این امید که از بیراهه از مزارع و باغها گذشته خود را به

عطش روح بلند مرا سیراب نمی‌کند. دانستم که در این دنیا چند صبحی بیشتر نیستم. دیر یا زود باید دست از جهان بشویم. آنگاه یقین کردم که جز حقیقت چیزی ارزش ندارد و جز خدا ثابت مطلق نیست. آنگاه حیفم آمد که به خاطر چند روز زندگی حق و حقیقت را زیر پا بگذارم و تسلیم ظلم و کفر و جهل و ترس شوم.

تصمیم گرفتم که جز خدا نپرستم و جز در مقابل حق و حقیقت تعظیم نکنم و در برابر هیچ قدرتی جز خدا تسلیم نشوم. روزگار بر من سخت گرفت و زمین و آسمان همچون دو سنگ آسیاب مرا زیر فشار خود خرد کرد، تقریباً همه عالم به دشمنی من برخاست و همه امیدها و آرزوها به کلی تاریک شد. بر سر دوراهی سخت حیات قرار گرفتم یا تسلیم ظلم و کفر شوم یا مرگ و نابودی را بپذیرم و چقدر برای من ساده و جذاب بود که بدون هیچ منتی بر خدا و هیچ انتظاری از او فقط به خاطر عشقش و احساس کمال و جمال و جلالتش همه چیز خود را فدا کنم. نه فقط حیاتم را که امر ساده‌ایست بلکه همه چیزم را، همه کسانم را، همه دوستانم را، همه فرزندانم را همه چیزهایی را که با زحمت زیاد به وجود آورده‌ام، نامم را، نشانم را، آرزوهایم را، عشق و عرفانم را و همه وجودم را به مرگ و نیستی بسپارم.

و دست‌نوشته‌های دیگر از دکتر در خوزستان: «من حاضر نیستم که از خود دفاع کنم. بنابراین تهمت‌ها، دروغ‌ها، توطئه‌ها را جواب نخواهم داد و اصراری ندارم که نتیجه چه خواهد شد. هنگامی که من می‌بینم که علیه من تهمت‌ها، شایعه‌ها و دروغ‌ها گفته‌اند و به خورد جوانان بی‌گناه می‌دهند و می‌بینم که به خود من ظلم می‌کنند و مرتکب فساد، دروغ و تهمت می‌شوند. با منی که نماینده امامم، مورد اعتماد مردم، سراسر زندگی‌ام را فداکاری و عشق و محبت تشکیل

تصمیم گرفتم که جز خدا نپرستم و جز در مقابل حق و حقیقت تعظیم نکنم و در برابر هیچ قدرتی جز خدا تسلیم نشوم. روزگار بر من سخت گرفت و زمین و آسمان همچون دو سنگ آسیاب مرا زیر فشار خود خرد کرد، تقریباً همه عالم به دشمنی من برخاست و همه امیدها و آرزوها به کلی تاریک شد.

برمی‌آمد، به دل می‌نشت.

در انتهای مراسم مهندس مهدی چمران نامه‌ها و دست‌نوشته‌هایی از برادر را برای دیگران قرائت کرد. مطالب آن چنان گویا است که ذکر آن نیازی به تفسیر ندارد. نامه اولی خطاب به حضرت امام (ره) بود، نامه‌ای که هیچگاه به خدمت ایشان فرستاده نشد و دکتر چمران از این دست نامه‌ها بسیار دارد:

«من آدمی نیستم که برای تعریف از خود نزد شما بیایم و حتی شاید این امر به حدی از افراط برسد که از شدت محبت به دیدار شما نیایم، فقط بخواهم که کار خوبی انجام دهم تا شما را خوشحال کنم. اکثر اوقات ابا دارم که حتی کارهای شده را شرح دهم. فقط خدا بداند کافیت. زندگی چیست؟ آیا خوردن و خوابیدن و نفس کشیدن آدمی را قانع می‌کند. خدایا تو مرا از همه چیز برخوردار کردی، از زن و فرزند، خانه و کاشانه، علم و صنعت، عرفان و معرفت بیش از پیش به من ارزانی داشتی؛ ولی احساس کردم که اینها زندگی نیست و

بنیاد فرهنگی شهید چمران پس از شهادت وی در سال ۱۳۶۱ کار خود را آغاز کرد. این بنیاد که هدف اصلی آن جمع‌آوری و نشر آثار دکتر مصطفی چمران بود در کنار این امر فعالیت دیگری را تا سال ۱۳۶۸ ادامه می‌داد. واحد عملی و نظامی این بنیاد فعالیت‌های مصطفی چمران را در این دو حوزه پیگیری می‌کرد.

اما دغدغه فعالیت فرهنگی این جمع آنان را به دنبال نشر افکار مردی رهنمون ساخت که ابعاد شخصیتی او جذابیت وی را دو چندان کرده است. از هر سو به مصطفی چمران بنگری حرفی برای گفتن دارد و این امر به هیچ وجه با گرافه‌گویی همراه نیست. تحصیل و تدریس در ایالات متحده، مبارزه در مصر و لبنان و حضور در جنگ ایران و عراق، بخشی از فعالیت‌های بزرگ مردی است که همچنان دوستانش زمانی که نام وی را بر زبان جاری می‌سازند برقی در چشمانشان نمایان می‌شود.

بنیاد فرهنگی شهید چمران آثار متعدد ایشان را به چاپ رسانده است آثاری چون: «لبنان»، «کردستان»، «خدا بود و دیگر هیچ»، «رقصی چنان میانه میدانم آرزوست»، «انسان و خدا»، «علی زیباترین سروده هستی»، «بینش‌ها و نیایش‌ها» و مقدمه‌ای که دکتر چمران بر دعای کمیل نگاشته است.

از پله‌ها بالا رفتم و پشت دری که کفش‌های جفت شده متعددی در کنار آن قرار داشتند ایستادم؛ در باز بود و من و دوستانم وارد مجموعه‌ای شدیم که همه به نماز ایستاده بودند و این فرصتی بود تا سیری در تصاویر قاب شده‌ای بیندازیم که خود حدیثی بود از رشادت و خاکساری در پیشگاه خداوند و روایتی از مجاهدان راه خدا.

پس از نماز مراسم دعایی برپا بود و جلسه قرائت قرآن و صوت آنان به واقع زیبا بود چون از سر صداقت و راستی

اشک دل‌های سوخته...

گزارشی از مناجات‌های ماهانه یاران

شهید چمران در بنیاد وی



درآمد

عصر یک روز گرم تابستان در شهریور ۱۳۸۶ به خیابان وصال شسیرازی تهران وارد شدم. به دنبال ساختمان قدیمی می‌گشتم که سالهاست «بنیاد فرهنگی شهید چمران» در آن واقع شده است. پس از ملاقاتی کوتاه با دکتر چمران رئیس شورای شهر تهران، وی بنیاد فرهنگی شهید چمران را همچنان مأمن یاران قدیم دکتر چمران معرفی کرد و قرار بعدیمان چهارشنبه‌ای شد که پانزدهم ماه بود و وعده ملاقات «ستاد جنگهای نامنظم». آنان که سفر نکرده بودند می‌آمدند تا یاد می‌کنند از گذشته و حسرت دوری از یارانی را در دل جای دهند که به مانند آب زلال پاک و بیربا بودند.



غضبش، عشقش، آرزوهایش، خوابش، غمش، دردش همه، زیبایی و جمال و تجلی خدا بود. آیا این‌ها حمل بر غرور می‌شود. از غرور به خدا پناه می‌برم. بگذار این راز و نیاز هم همراه راز و نیازهای دیگر فقط برای من و خدای من مکتوم بماند. از لطف و زیبایی سخن می‌گویم؛ چون از لطف و زیبایی خوشم می‌آید. از عشق، از عرفان از درد از غم سخن می‌گویم حتی اگر در خودم بیابم به آن عاشقم به آن دلبندم، از آن لذت می‌برم، حتی اگر در وجودم باشد. خدایا این زیبایی‌ها را برای تسبیح تو برشمرم با کمال تواضع، به حدی که خاک پای انسان‌ها هستم، چه تواضعی که خود داستان‌ها دارد، چه داستانی، داستانی که شخصی ندیده و نشنیده است.»

چه کنم؟ سوزش درونی خویش را چگونه شرح دهم؟ چگونه

**اما دغدغه فعالیت فرهنگی این جمع
آنان را به دنبال نشر افکار مردی
رهنمون ساخت که ابعاد شخصیتی او
جاذبیت وی را دو چندان کرده است. از
هر سو به مصطفی چمران بنگری حرفی
برای گفتن دارد و این امر به هیچ وجه با
گزافه‌گویی همراه نیست.**

این سوزش را با سرشک اشک تسکین بخشم. این جرقه‌های عشق و محبت که از آتش فشان وجودم برمی‌جهد، اینگونه ظهور می‌کند، از کنترل عقل و دلم خارج است. قرائت این دست‌نوشته‌ها با واکنش حضار مواجه بود. هر کس به فراخور حالش رویکرد متفاوتی به سخنان شهید چمران داشت.

سخنانی که از زبان برادر شنیده می‌شد. به هر ترتیب نیمه شب بود که از بنیاد فرهنگی شهید چمران دل‌کنديم اما این مکان محملی شد برای قرار ملاقات جهت انجام مصاحبه با دوستانش، برخی از مصاحبه‌هایی که در این مجموعه از آن‌ها بهره جستیم. ■

قرار می‌دهد. عرفان است که در زیر شکنجه ستمگران به آدمی استقامت می‌بخشد. عرفان است که قلب آدمی را باز می‌کند و شخص با آرامش خاطر به استقبال مرگ فرو می‌رود. عرفان است که غرور و تکبر و خودخواهی و مصلحت‌طلبی را از آدمی پاک می‌کند. عرفان است که علو طبع آدمی را به حدی بالا می‌برد که دنیا و مافیها در برابر انسان ناچیز می‌شود. عرفان است که طاغوت را به هر نوعی و به هر شکل در مذبجه ایمان به خدا قربانی می‌کند. عرفان است که جنگ‌های هفتاد و دو ملت را به خاطر خودخواهی‌ها و مصلحت‌طلبی‌ها که شروع می‌شود مختوم می‌نماید.»

مهدی چمران در آخر دست‌نوشته‌ای را قرائت میکند که در آن مصطفی چمران به عنوان یک بنده خدای را می‌ستاید:

روزی که چشمم از جهان برندم آرامشی تمام خواهد داشت. قلب مجروحم خواهد رست. آتش سوزان درونم ساکت خواهد شد. به لقاء پروردگار نائل خواهم آمد. از این دنیا و مافیها خواهم رست؛ اما نگران دوستان و دیگرانم...

قلبی که زجر مورچه‌ای را نمی‌توانست تحمل کند، آزار دیگران رنجش می‌داد، هر زجر و محنتی را به خود می‌خريد تا مگر انگشت کوچک کسی خراشی بر ندارد. یک دنیا صبر و تحمل و فداکاری بود. خود را وقف درد و غمی کرده بود، سپر بلا بود، چه شوق‌ها و چه ذوق‌هایی داشت. شوق او آن بود که فداکاریش را کسی نفهمد. درد درونش را کسی نداند خوبی‌هایش مخفی بماند و چه ذوقی؟! ذوق آن داشت که به دختری عشق بورزد که همه طردش کردند. به سایه درختی پناه برد که کسی به آن توجهی نمی‌کند. به نقطه‌ای برود که مرگ می‌بارد و خطر وجود دارد. همه می‌گریزند و او در تحمل مصائب تنها است.

ذوق و فهم، ذوق تنهایی، ذوق در درونم، ذوق عشق و محبت، ذوق عرفان و ملکوت، ذوق زیبایی، وجود اشک، اشکی که عصاره جانم است. وجود عشق، عشق سوزانی که جهانی را روشن کرده است. وجود شور و هیجان و محبت که روح بخش و حرکت دهنده بود. وجودی مملو از لطف و زیبایی و هنر و عرفان بود. وجودی که تجلی گاه صفات خدا بود. مهرش،

می‌دهد. با من این چنین می‌کنند وای به دیگران. من چگونه می‌توانم به آنها ایمان داشته باشم در حالی که شاهد دربار خود من ظلم می‌کنند مرتکب گناهان کبیره می‌شوند و از هیچ تهمت و دروغ و کینه‌ای ابا ندارند. خدایا تو خواستی که انسان را در معرکه عشق و فداکاری بیازمایی. ابراهیم را گفتی که عزیزترین فرزندش را قربانی کند و او اسماعیل را به قربانگاه برد. حضرت ابراهیم از این امتحان سخت پیروز و رو سفید برآمد ولی اسماعیل هنوز نارس بود. زمانی دراز لازم داشت که این هدیه به درجه تکامل برسد و شایسته قربان شدن گردد. زمان گذشت و تجارب روزگار این قربانی مقدس را آماده عشق بازی‌ها و فداکاری‌ها کرد و این افتخار بر حسین تعلق گرفت. حسین(ع) وارث فداکاری ابراهیم و عشق بازی اسماعیل و مظهر همه از جان گذشتگان حق و حقیقت و شهدای انسانیت در این دوره دراز بود. خدایا تو خواستی که ما نیز در این معرکه حق و باطل قربانی دهیم و اخلاص خود را با کفن خونین به اثبات برسانیم. من مشتاقانه آماده جانبازی شدم تا در قربانگاه عشق، خود را فدا کنم. اما تو عزیزترین دوستان و نزدیکان و کسانم را به قربانی پذیرفتی و مرا در آتش اشتیاق منتظر گذاشتی.»

البته ما در این اشتیاق منتظر ماندیم چون او به شوق خودش رسید.

دکتر چمران در ادامه دست‌نوشته‌ای دیگر را قرائت کرد. دست‌نوشته‌ای که در آن تعریف عرفان از نگاه شهید شهید چمران بیان شده است:

«عرفان است که مس وجود را به کیمیا مبدل می‌کند. عرفان است که غم و درد را زیبا می‌کند عرفان است که شهادت را مقدس می‌نماید. عرفان است که مصیبت‌ها را لذت بخش می‌کند. عرفان است که تنهایی را به وحدت خدایی می‌کشانند، عرفان است که سختی اعماق سکوت موسیقی حیات را می‌شنود. عرفان است که به هر ذره‌ای از وجود عاشق می‌شود، همه را تقدیس می‌کند. عرفان است که آدمی را به خدا متصل می‌کند، به ابدیت و ازلت می‌رساند. عرفان است که خورشید را در یک دست و ماه را در دست دیگر انسان قرار می‌دهد. عرفان است که روح آدمی را مافوق جذبه‌های مادی حیات





● درآمد

قلم شیوای شهید مصطفی جمران و نیایش‌های رشک بر انگیز وی، آن هم عمدتاً در بدترین شرایط جنگی نشان از ژرفای روحی دسترس ناپذیر دارد که همچون آهن، گداخته و بسان پرنده‌ای در قفس در آرزوی رهایی است. کردار او و قلب آتشین اش در دستگیری از محرومان، نشان از وسعت روح آن بزرگوار در گفت و گو با خداوند دارد. تجلی این ارتباط در نیایشهای وی مستتر است.

گزیده ای از راز و نیازهای منتشر نشده شهید مصطفی جمران

اشک در شوره زار انسانیت...

نماید، عقده‌ها و فشارهایی را که بر قلبم و بر روحم سنگینی می‌کنند بگشاید، غمهای خفه‌کننده را که حلقومم را می‌فشردند، و دردهای کشنده‌ای را که قلبم را سوراخ سوراخ می‌کنند، با قدرت معجزه آسای زیبایی تغییر شکل دهد، و غم را به عرفان و درد را، به فداکاری مبدل کند و آن گاه حیاتم را بگیرد، و من، دیوانه‌وار، همه وجودم را تسلیم زیبایی کنم، و روحم به سوی ابدیتی که از نورهای «زیبایی» می‌گذرد، پرواز کند و در عالم آرامش و طمانینه، از کهکشانها بگذرم و برای ابقاء پروردگار به معراج روم، و از درد هستی و غم وجود بیاسایم و ساعتها و ساعتها در همان حال باقی بمانم و از این سیر ملکوتی لذت ببرم.

خوش دارم که در نیمه‌های شب، در سکوت مرموز آسمان و زمین به مناجات برخیزم، با ستارگان نجوا کنم و قلب خود را به اسرار ناگفتنی آسمان بگشایم، آرام‌آرام به عمق کهکشانها صعود نمایم، محو عالم بی‌نهایت شوم، از مرزهای عالم وجود درگذرم، و در وادی فنا غوطه‌ور شوم، و جز خدا چیزی را احساس نکنم.

خدایا! ما را ببخش، گناهانی که ما را احاطه کرده و خود از آن آگاهی نداریم، گناهانی را که می‌کنیم و با هزار قدرت عقل توجیه می‌کنیم و خود از بدی آن آگاهی نداریم.

خدایا! تو آنقدر به من رحمت کرده، و آن‌چنان مرا مورد عنایت خود قرار داده‌ای که، من از وجود خود شرم می‌کنم، خجالت می‌کشم که در مقابلت بایستم، و خود را کوچکتر از آن می‌دانم که در جواب این همه بزرگواری و پروردگاری، تو را تشکر می‌کنم و تشکر را نیز تقصیری و اهانتی به ساحت مقدست می‌دانم.

خدایا! مردم آنقدر به من محبت کرده‌اند، و آن‌چنان مرا از باران لطف و محبت خود سرشار کرده‌اند که راستی خجلم، و آنقدر خود را کوچک می‌بینم که نمی‌توانم از عهده به درآیم، خدایا! تو به من فرصت ده، توانایی ده، تا بتوانم از عهده برآیم، و شایسته این همه مهر و محبت باشم.

خدایا! سالها در به در بودم، به خاطر مستضعفین دنیا مبارزه می‌کردم، از همه چیز خود چشم پوشیده بودم، و آرزو می‌کردم که روزی به ایران عزیز برگردم و همه استعدادهای خود را به کار اندازم.

خدایا! به انقلابی‌های مصر و الجزایر و کشورهای دیگر توجه می‌کردم که رهبران انقلاب بعد از پیروزی به جان هم می‌افتند، همدیگر را می‌کوبند، دشمنان را خوشحال می‌کنند و عدم رشد انقلابی و انسانی خود را نشان می‌دهند، و من آرزو می‌کردم که در روزگاران آینده، انقلاب مقدس ایران بوجود بیاید که، رهبرانش باهم متحد باشند، خود را فراموش کنند،

سبکی و ایثار، و لذت روحی و معراج که در آن تجربه‌ها به آدمی دست می‌دهد حسرت می‌خورم.

خوش دارم که کوله‌بار هستی خود را که از غم و درد انباشته است بر دوش بگیرم، و عصا زنان به سوی صحرائی عدم رهسپار شوم.

خوش دارم از همه چیز و همه کس ببرم و جز خدا انیسی و همراهی نداشته باشم.

خوش دارم که زمین، زیراندازم و آسمان بلند رواندازم باشد و از همه زندگی و تعلقات آن آزاد گردم.

خوش دارم که مجهول و گمنام، به سوی زجریدگان دنیا بروم، در رنج و شکنجه آنها شرکت کنم، همچون سربازی خاکسی در میان انقلابیون آفریقا بجنگم تا به درجه شهادت نایل آیم.

خوش دارم که مرا بسوزانند و خاکسترم را به باد بسپارند تا حتی قبری را از این زمین اشغال نکنم.

خوش دارم هیچ کس مرا نشناسد، هیچ کس از غمها و دردهایم آگاهی نداشته باشد، هیچ کس از راز و نیازهای شبانه‌ام نفهمد،

خوش دارم که در نیمه‌های شب، در سکوت مرموز آسمان و زمین به مناجات برخیزم، با ستارگان نجوا کنم و قلب خود را به اسرار ناگفتنی آسمان بگشایم، آرام‌آرام به عمق کهکشانها صعود نمایم، محو عالم بی‌نهایت شوم، از مرزهای عالم وجود درگذرم، و در وادی فنا غوطه‌ور شوم، و جز خدا چیزی را احساس نکنم.

هیچ کس اشکهای سوزانم را در نیمه‌های شب نبیند، هیچ کس به من محبت نکند، هیچ کس به من توجه نکند، جز خدا کسی را نداشته باشم، جز خدا با کسی راز و نیاز نکنم، جز خدا انیسی نداشته باشم، جز خدا به کسی پناه نبرم.

خوش دارم آزاد از قید و بندها، در غروب آفتاب، بر بلندی کوهی بنشینم و فرو رفتن خورشید را در دریای وجود مشاهده کنم، و همه حیات خود را به این زیبایی خدایی بسپارم، و این زیبایی سحرانگیز با پنجه‌های هنرمندش، با تاروپود وجودم بازی کند، قلب سوزانم را بگشاید، آتشفشان درونم را آزاد کند، اشک را که عصاره حیات من است، آزادانه سرازیر

اینها را به نیت آن نوشته‌ام که کسی بخواند، و بر من رحمت آورد، بلکه نوشته‌ام که قلب آتشینم را تسکین دهم، و آتشفشان درونم را آرام کنم.

هنگامی که شدت درد و رنج طاقت‌فرسا می‌شد، و آتشی سوزان از درونم زبانه می‌کشید و دیگر نمی‌توانستم آتشفشان وجود را کنترل کنم، آنگاه قلم به دست می‌گرفتم و شراره‌های شکنجه و درد را، ذره‌ذره از وجودم می‌کندم و بر کاغذ سرازیر می‌کردم... و آرام آرام به سکون و آرامش می‌رسیدم.

آنچه در دل داشتم، بر روی کاغذ می‌نوشتیم و در مقابل می‌گذاشتیم، و در اوج تنهایی، خود با قلب خود راز و نیاز می‌کردم، آنچه را داشتم به کاغذ می‌دادم و انعکاس وجود خود را از صفحه مقابل دریافت می‌کردم، و از تنهایی به در می‌آمدم...

اینها را نوشته‌ام که بر کسی منت بگذارم، بلکه کاغذ نوشته‌ها بر من منت گذاشته‌اند و درد و شکنجه درونم را تقیل کرده‌اند...

اینجا، قلب می‌سوزد، اشک می‌جوشد، وجود خاکستر می‌شود، و احساس سخن می‌گوید.

اینجا، کسی چیزی نمی‌خواهد، انتظاری ندارد، ادعایی نمی‌کند... فریاد ضجه‌ای است که از سینه‌ای پر درد به آسمان طنین انداخته و سایه‌ای کمرنگ از آن فریادها بر این صفحات نقش بسته است.

چه زیباست؛ راز و نیازهای درویشی دل‌سوخته و ناامید در نیمه‌شب، فریاد خروشان یک انقلابی از جان گذشته در دهان اژدهای مرگ، اعتراض خشونت‌بار مظلومی زیر شمشیر ستمگر، اشک سرد یأس و شکست بر رخساره زرد دل‌شکسته‌ای در میان برادران به خاک و خون غلتیده، فریاد پرشکوه حق، از حلقوم از جان گذشته‌ای علیه ستمگران روزگار.

چه خوش است؛ دست از جان شستن و دنیا را سه طلاقه کردن، از همه قید و بند اسارت حیات آزاد شدن، بدون بیم و امید علیه ستمگران جنگیدن، پرچم حق را در صحنه خطر و مرگ برافراشتن، به همه طاغوتها نه گفتن، با سرور و غرور به استقبال شهادت رفتن.

جایی که دیگر انسان مصلحتی ندارد تا حقیقت را برای آن فدا کند، دیگر از کسی واهمه نمی‌کند تا حق را کتمان نماید... آنجا، حق و عدل، همچون خورشید می‌تابد و همه قدرتها، و حتی قداستها فرو می‌ریزند، و هیچ کس جز خدا - فقط خدا - سلطنت نخواهد داشت.

من آن آزادی را دوست دارم، و از اینکه در دوره‌های سخت حیات را تجربه کرده‌ام خوشحالم، و به آن اخلاص و

غم و درد

خدایا! تو را شکر می‌کنم که غم و دردهای شخصی مرا که کثیف و کشنده بود از من گرفتی، و غمها و دردهای خدایی دادی، که زیبا و متعال بود.

خدایا! تو تاروپود وجود مرا با غم و درد سرشستی، تو مرا به آتش عشق سوختی، در کوره غم گداختی، در طوفان حوادث ساختی و پرداختی، تو مرا در دریای مصیبت و بلا غرق کردی، و در کویر فقر و حرمان و تنهایی سوزاندی.

خدایا! تو را شکر می‌کنم که مرا سنگ زیرین آسیا کردی، و به من قدرت تحمل دادی که این همه درد و فشار را که در تصور نمی‌گنجید، بر قلب و روحم حمل کنم، از مجالس جشن و شادی بگریزم و به مراکز خطر و بلا و درد و رنج پناه برم.

خدایا! تو را شکر می‌کنم که غم را آفریدی، و بندگان مخلص خود را به آتش آن گداختی و مرا از این نعمت بزرگ توانگر کردی.

خدایا! در غم و درد شخصی می‌سوختم، تو آن‌چنان در دردها و غمهای زجریدگان و محرومان و دل‌شکسته‌گان غرقم کردی، که دردها و غمهای شخصی را فراموش کردم. تو مرا با زجر و شکنجه همه محرومین و مظلومین تاریخ آشنا کردی، از این راه، تو علی را به من شناساندی، تو مرا با حسین آشنا کردی، تو دردها و غمهای زینب را بر دلم گذاشتی، تو مرا بسا تاریخ درآمیختی، و من خود را در تاریخ فراموش کردم، با ازلیت و ابدیت یکی شدم، و از این نعمت بزرگ، تو را شکر می‌کنم.

خدایا! تو را شکر می‌کنم که به من درد دادی و نعمت درک درد عطا فرمودی، تو را شکر می‌کنم که جانم را به آتش غم سوزاندی، و قلب مجروح را برای همیشه داغدار کردی، دلم را سوختی و شکستی، تا فقط جایگاه تو باشد.

خدایا! همه‌چیز بر من ارزانی داشتی و بر همه‌اش شکر کردم. جسمی سالم و زیبا دادی، پایی قوی و تند و چلاک عطا کردی، بازوانی توانا و پنجه‌ای هنرمند بخشیدی، فکری عمیق و ذهنی شلید دادی، از تمام موهبتات علمی به اعلا درجه برخوردارم کردی، موفقیت‌های فراوان به من دادی از همه‌چیز، و از همه زیباییها، و از همه کمالات به حد نهایت به من اعطا کردی و بر همه‌اش شکر می‌گذارم.

اما ای خدای بزرگ! یک چیز بیش از همه‌چیز به من ارزانی داشتی که نمی‌توانم شکرش کنم، و آن درد و غم بود.

درد و غم، از وجودم اکسیری ساخت که جز حقیقت چیزی نجویید، جز فداکاری راهی برنگزیند، و جز عشق چیزی از آن ترشح نکند.

خدایا! نمی‌توانم بر این نعمت تو را شکر کنم ولی به خود جرأت می‌دهم از تو بخواهم که این اکسیر مقدس را تباه نکنی.

خدایا! تو را شکر می‌کنم که مرا بی‌نیاز کردی، تا از هیچ‌کس و از هیچ چیز انتظاری نداشته باشم.

خدایا! عذر می‌خواهم از این که در مقابل تو می‌ایستم و از خود سخن می‌گویم و خود را چیزی به حساب می‌آورم که تو را شکر کند و در مقابل تو بایستد و خود را طرف مقابل به حساب آورد!

خدایا! آنچه می‌گویم از قلبم می‌جوشد و از روحم لبریز می‌شود.

خدایا! دل‌شکسته‌ام، زجرکشیده‌ام، ظلم‌زده‌ام، از همه‌چیز ناامید و از بازی سرنوشت مأیوسم، در مقابل آینده‌ای تیره و مبهم و تاریک قرار گرفته‌ام، تنها تو را می‌شناسم، تنها به سوی تو می‌آیم، تنها با تو راز و نیاز می‌کنم.

خدایا! دل‌شکسته‌ای با تو راز و نیاز می‌کنم، زجرکشیده‌ای که وارث هزارها سال مصیبت و شکنجه است، ظلم‌زده‌ای که تا اعماق استخوان‌هایش از شدت درد و رنج می‌سوزد، ناامیدی که در افق سرنوشت، جز ظلم و حرمان و تاریکی نمی‌بیند، و جز آینده‌ای مبهم و تاریک سراغ ندارد.

خدایا! هنگامی که غرش رعدآسای من، در بحبوحه حوادث

خدایا! تو را شکر می‌کنم که مرا سنگ زیرین آسیا کردی، و به من قدرت تحمل دادی که این همه درد و فشار را که در تصور نمی‌گنجید، بر قلب و روحم حمل کنم، از مجالس جشن و شادی بگریزم و به مراکز خطر و بلا و درد و رنج پناه برم.

کردی، که از سینه بیوه‌زنان و دردمندان به آسمان صعود کنم. تو مرا فریاد کردی، که کلمه حق را هر چه رساتر برابر جباران اعلام نمایم.

تو مرا حجت قراردادی، تا کسی نتواند خود را فریب دهد. تو مرا مقیاس سنجش قراردادی تا مظهر ارزشهای خدایی باشم. تا صدق و اخلاص و عشق و فداکاری را بنمایانم.

تو تاروپود وجود مرا با غم و درد سرشستی، تو مرا به آتش عشق سوختی. تو مرا در طوفان حوادث پرداختی، در کوره درد و غم گداختی، تو مرا در دریای مصیبت و بلا غرق کردی، و در کویر فقر و حرمان و تنهایی سوزاندی.

خدایا! تو به من، پوچی لذات زودگذر را نمودی، ناپایداری روزگار را نشان دادی، لذت مبارزه را چشاندی، ارزش شهادت را آموختی.

خدایا! تو را شکر می‌کنم که از پوچی‌ها و ناپایداریها و خوشی‌ها و قید و بندها آزاد نمودی، و مرا در طوفانهای خطرناک حوادث رها کردی، و در غوغای حیات، در مبارزه با ظلم و کفر، غرق نمودی و مفهوم واقعی حیات را به من فهماندی، فهمیدم که سعادت حیات، در خوشی و آرامش و آسایش نیست، بلکه در درد و رنج و مصیبت و مبارزه با کفر و ظلم، و بالاخره شهادت است.

خدایا! تو را شکر می‌کنم که اشک را آفریدی، که عصاره حیات انسان است، آن گاه که در آتش عشق می‌سوزم، یا در شدت درد می‌گدازم، یا در شوق زیبایی و ذوق عرفانی آب می‌شوم، و سر و پای وجودم روح می‌شود، لطف می‌شود، عشق می‌شود، سوز می‌شود، و عصاره وجود بصورت اشک، آب می‌شود و به عنوان زیباترین محصول حیات، که وجهی به عشق و ذوق دارد، و وجهی دیگر به غم و درد، بر دامن وجود فرو می‌چکد.

اگر خدای بزرگ از من سندی بطلبد، قلبم را ارائه خواهم داد، و اگر محصول عمرم را بطلبد، اشک را تقدیم خواهم کرد. خدایا! تو مرا اشک کردی که همچون باران بر نمک‌زار انسان بیبارم، تو مرا فریاد کردی که همچون رعد، در میان طوفان حوادث بغرم.

تو مرا درد و غم کردی، تا همنشین محرومین و دل‌شکسته‌گان باشم، تو مرا عشق کردی تا در قلبهای عشاق بسوزم.

تو مرا برق کردی تا در آسمان ظلمت‌زده بتازم، و سیاهی این شب ظلمانی را بدرم.

تو مرا زهد کردی، که هنگام درد و غم و شکست و فشار و ناراحتی، وجود داشته باشم، و هنگام پیروزی و جشن و تقسیم غنائم، دامن خود برگیرم و در کویر تنهایی با خدای خود تنها بمانم.

منیت‌ها را کنار بگذارند، وحدت کلمه خود را حفظ کنند و به انقلابیون دنیا نشان دهند که انقلاب اسلامی ایران، آن‌چنان انقلابی است که برخلاف همه انقلابها و همه مکتبها و همه کشورها، خدا و مکتب و هدف، بر خودخواهی‌ها و غرورها غلبه دارد و نمونه‌ای بی‌نظیر در سلسله تکاملی انسانها به شمار می‌آید.

خدایا! آرزو می‌کردم که کشورم آزاد گردد و من بتوانم بی‌خیال از زور و تزویر و دروغ و تهمت و دشمنی و خیانت، در فضای آن به سازندگی پردازم و هرچه بیشتر به تو تقرب بجویم.

خدایا! تو می‌دانی که تار و پود وجودم با مهر تو سرشته شده است. از لحظه‌ای که به دنیا آمده‌ام، نام تو را در گوشم خوانده‌اند، و یاد تو را بر قلبم گره زده‌اند.

تو می‌دانی که در سراسر عمرم، هیچ‌گاه تو را فراموش نکرده‌ام، در سرزمین‌های دوردست، فقط تو در کنارم بودی، در شب‌های تار، فقط تو انیس دردها و غمهایم بودی، در صحنه‌های خطر، فقط تو مرا محافظت می‌کردی، اشکهای ریزانم را فقط تو مشاهده می‌نمودی، بر قلب مجروحم، فقط یاد تو و ذکر مرهم می‌گذاشت.

خدایا! تو می‌دانی که من در زندگی پرتلاطم خود، لحظه‌ای تو را فراموش نکرده‌ام. همه‌جا به طرفداری حق قیام کرده‌ام، حق را گفته‌ام، از مکتب مقدس تو در هر شرایطی دفاع کرده‌ام، کمال و جمال و جلال تو را بر همه مخالفان و منکران وجودت عرضه کردم، و از تهمت و بدگویی‌ها و ناسزاهای آنها ابا نکرده‌ام.

در آن روزگاری که طرفداری از اسلام، به ارتجاع و قهقراگر، تعبیر می‌شد، و کمتر کسی جرأت می‌کرد که از مکتب مقدس تو دفاع کند، من در همه‌جا، حتی در سرزمین‌های کفر، علم اسلام را برمی‌افراشتم، و با تبلیغ منطقی و قلبی خود، همه مخالفین را وادار به احترام می‌کردم، و تو! ای خدای بزرگ! خوب می‌دانی که این، فقط براساس اعتقاد و ایمان قلبی من بود، و هیچ محرک دیگری جز تو نمی‌توانست داشته باشد.

خدایا! از آنچه کرده‌ام اجر نمی‌خواهم، و به خاطر فداکاریهای خود بر تو فخر نمی‌فروشم، آنچه داشته‌ام تو داده‌ای، و آنچه کرده‌ام تو میسر نموده‌ای، همه استعدادهای من، همه قدرتهای من، همه وجود من زاده اراده تو است، من از خود چیزی ندارم که ارائه دهم، از خود کاری نکرده‌ام که پاداشی بخواهم.

خدایا! عذر می‌خواهم از این که، به خود اجازه می‌دهم که با تو راز و نیاز کنم، عذر می‌خواهم که ادعاهای زیاد دارم، در مقابل تو اظهار وجود می‌کنم، درحالی که خوب می‌دانم وجود من زاییده اراده من نیست، و بدون خواسته تو هیچ و پوچم. عجیب آنکه از خود می‌گویم، دم می‌زنم، خواهش دارم و آرزو می‌کنم.

خدایا! تو مرا عاشق کردی که در قلب عشاق بسوزم.

تو مرا اشک کردی که در چشم یتیمان بجوشم. تو مرا آه





و صریح و معلوم باشد، و هر کس در معرکه سرنوشت، مورد امتحان سخت قرار نگیرد و راه فرار برای کسی نماند. اما همیشه آرزو داشتیم اگر دوستانم می‌خواهند از من دفاع کنند، به خاطر حق دفاع کنند، نه به خاطر محبت و دوستی، اگر به هدف من علاقمندند، به خاطر طرفداری از حق باشد، نه رحم و شفقت به دوستی دل‌سوخته و رنج‌دیده که احیاناً کسب قلب او ثواب داشته باشد. خدا! هدایت کن! زیرا می‌دانم که گمراهی چه بلای خطرناکی است. خدا! هدایت کن! که ظلم نکنم، زیرا می‌دانم که ظلم چه گناه نابخشودنی است. خدا! نگذار دروغ بگویم، زیرا دروغ ظلم کثیفی است. خدا! محتاجم مکن که تهمت به کسی بزنم، زیرا تهمت، خیانت ظالمانه‌ای است. خدا! ارشادم کن که بی‌انصافی نکنم، زیرا کسی که انصاف ندارد شرف ندارد. خدا! راهنمایم باش تا حق کسی را ضایع نکنم، که بی‌احترامی به یک انسان، همانا کفر خدای بزرگ است. خدا! مرا از بی‌لای غرور و خودخواهی نجات ده، تا حقایق وجود را ببینم و جمال زیبای تو را مشاهده کنم. خدا! پستی دنیا و ناپایداری روزگار را همیشه در نظرم جلوه‌گرساز، تا فریب زرق و برق عالم خاکی، مرا از یاد تو دور نکند. خدا! من کوچکم، ضعیفم، ناچیزم، پراکاهی در مقابل طوفان‌ها هستم، به من دیده‌ای عبرت‌بین ده، تا ناچیزی خود را ببینم و عظمت و جلال تو را براستی بفهمم و به درستی تسبیح کنم. خدا! دلم از ظلم و ستم گرفته است، تو را به عدالتت سوگند می‌دهم که مرا در زمره ستم‌گران و ظالمان قرار ندهی. خدا! می‌خواهم فقیری بی‌نیاز باشم، که جاذبه‌های مادی زندگی، مرا از زیبایی و عظمت تو غافل نگرداند. خدا! خوش دارم گمنام و تنها باشم، تادر غوغای کشمکش‌های پوچ مدفون نشوم. خدا! دردمندم، روحم از شدت درد می‌سوزد، قلبم می‌جوشد، احساسم شعله می‌کشد، و بندبند وجودم از شدت درد صیحه می‌زند، تو مرا در بستر مرگ آسایش بخش. خسته‌ام، پیر شده‌ام، دل‌شکسته‌ام، ناامیدم، دیگر آرزویی ندارم، احساس می‌کنم که این دنیا دیگر جای من نیست، با همه وداع می‌کنم، و می‌خواهم فقط با خدای خود تنها باشم. خدا! به سوی تو می‌آیم، از عالم و عالمیان می‌گریزم، تو مرا در جوار رحمت خود سکنی ده. ■

و شخصیت بی‌همتای این نمونه روزگار برای میلیون‌ها بشر ناشناخته مانده است.

خدا! تو را شکر می‌کنم که مرا با درد آشنا کردی تا درد دردمندان را لمس کنم، و به ارزش کیمیایی درد پی ببرم، و «ناخالصی»‌های وجودم را در آتش درد بسوزم، و خواسته‌های نفسانی خود را زیر کوه غم و درد بکوبم، و هنگام راه رفتن بر روی زمین و نفس کشیدن هوا، وجدانم آسوده و خاطرم آرام باشد تا به وجود خود پی ببرم و موجودیت خود را حس کنم.

خدا! تو را شکر می‌کنم که تو مرا در آتش عشق گذاختی، و همه موجودات و «خواستنی»‌ها را بجز عشق و معشوق در نظرم خوار و بی‌مقدار کردی، تا از کنار هر حادثه وحشتناک به سادگی و آرامی بگذرم. دردها، تهمت‌ها، ظلم‌ها، فشارها، و شکنجه‌ها را با سهولت تحمل کنم.

خدا! تو را شکر می‌کنم که لذت معراج را بر روحم ارزانی داشتی، تا گاه‌گاهی از دنیای ماده در گذرم، و آنجا جز وجود تو را نبینم و جز «بقاء»ی تو چیزی نخواهم، و بازگشت از «ملکوت اعلی» برای من شکنجه‌ای آسمانی باشد که دیگر به چیزی دل نبندم و چیزی دلم را نریاید.

خدا! اکنون احساس می‌کنم که در دریایی از درد غوطه می‌خورم، در دنیایی از غم و حسرت غرق شده‌ام، به حدی که اگر آسمان‌ها و زمین را و همه ثروت وجود را به من ارزانی داری به سهولت رد می‌کنم، و اگر همه عالم را علیه من آتش کنی، و آسمانی از عذاب بر سرم بریزی و زیر کوه‌های غم و درد مرا شکنجه کنی، حتی آخ نگویم، کوچکترین گله‌ای نکنم، کمترین ناراحتی به خود راه ندهم، فقط به شرط آنکه ذکر خود را، و یاد خود را و زیبایی خود را از من نگیری، و مرا در همان حال به دست بلا بسپاری، به شرط آنکه بدانم این بلا از محبوب به من رسیده است تا احساس لذت کنم، و همه دردها و شکنجه‌ها را به جان و دل بخرم، و اثبات کنم که عزت و ذلت دنیا برای من یکسان است، لذت و درد دنیا مرا تکان نمی‌دهد و شکست و پیروزی مادی در من تأثیری ندارد.

خوش نداشتم و ندارم، که دوستانم و بزرگان به خاطر دوستی و محبت از من دفاع کنند، و مرا از میان طوفان بلای حوادث نجات دهند، خوش نداشتم که رحمت و شفقت دوستان و ■ ■ ■

همیشه می‌خواستیم که شمع باشیم و بسوزم و نور بدهم و نمونه‌ای از مبارزه و کلمه حق و مقاومت در مقابل ظلم باشیم: می‌خواستیم همیشه مظهر فداکاری و شجاعت باشیم و پرچم شهادت را در راه خدا به دوش بکشیم. می‌خواستیم در دریای فقر غوطه بخوریم و دست نیاز به سوی کسی دراز نکنیم. می‌خواستیم فریاد شوم و زمین و آسمان را با فداکاری و ایمان و پایداری خود بلرزانیم.

مخلصین را برانگیزم، و از قدرت معنوی و مادی آنان در راه هدف مقدس خویش استفاده کنم.

اما همیشه می‌خواستیم که شمع باشیم و بسوزم و نور بدهم و نمونه‌ای از مبارزه و کلمه حق و مقاومت در مقابل ظلم باشیم؛ می‌خواستیم همیشه مظهر فداکاری و شجاعت باشیم و پرچم شهادت را در راه خدا به دوش بکشیم. می‌خواستیم در دریای فقر غوطه بخوریم و دست نیاز به سوی کسی دراز نکنیم، می‌خواستیم فریاد شوم و زمین و آسمان را با فداکاری و ایمان و پایداری خود بلرزانیم، می‌خواستیم میزان حق و باطل باشیم، و دروغ‌گویان و مصلحت‌طلبان و غرض‌ورزان را رسوا کنیم، می‌خواستیم آن‌چنان نمونه‌ای در برابر مردم بوجود آوریم که هیچ حجتی برای چپ و راست نماند، و طریق مستقیم، روشن

گم می‌شد و به کسی نمی‌رسید، هنگامی که فریاد استغاثه من در میان فحش‌ها و دروغ‌ها و تهمت‌ها ناپدید می‌شد، تو! ای خدای من!، ناله ضعیف شبانگاه مرا می‌شنیدی، و بر قلب سوخته‌ام نور می‌تافتی و به استغاثه‌ام جواب می‌گفتی.

تو در مواقع خطر مرا تنها نگذاشتی، تو در کویر تنهایی، انیس شبهای تار من شدی، تو در ظلمت ناامیدی، دست مرا گرفتی و کمک کردی، در ایامی که هیچ عقل و منطقی قادر به محاسبه و پیش‌بینی نبود، تو بر دلم الهام کردی و به رضا و توکل مرا مسلح نمودی، در میان ابرهای ایهام، در مسیر تاریک و مجهول و وحشتناک، مرا هدایت کردی.

خدا! خسته و دل‌شکسته‌ام، مظلوم از ظلم تاریخ، پژمرده از جهل و اجتماع ناتوان در مقابل طوفان حوادث، ناامید در برابر افق مبهم و مجهول، تنها، بی‌کس، فقیر در کویر سوزان زندگی، محبوس در زندان آهنین حیات.

دل غم‌زده و دردمندم آرزوی آزادی می‌کنم، و روح پژمرده‌ام خواهش پرواز دارد، تا از این غربت‌کده سیاه، ردای خود را به وادی عدم بکشاند و از بار هستی برهد، و در عالم نیستی فقط با خدای خود به وحدت برسد.

ای خدای بزرگ! تو را شکر می‌کنم که راه شهادت را بر من گشودی، درپچه‌ای پرافتخار از این دنیای خاکی به سوی آسمانها باز کردی، و لذت‌بخش‌ترین امید حیاتم را در اختیارم گذاشتی، و به امید استخلاص، تحمل همه دردها و غمها و شکنجه‌ها را میسر کردی.

من اعتقاد دارم که خدای بزرگ، انسان را به اندازه درد و رنجی که در راه خدا تحمل کرده است پاداش می‌دهد، و ارزش هر انسانی به اندازه درد و رنجی است که در این راه تحمل کرده است، و می‌بینیم که مردان خدا بیش از هرکس در زندگی خود گرفتار بلا و رنج و درد شده‌اند، علی‌بزرگ را بنگرید که خدای درد است، که گویی بندبند وجودش، با درد و رنج جوش خورده است، حسین را نظاره کنید که در دریایی از درد و شکنجه فرو رفت، که نظیر آن در عالم دیده نشده است، و زینب کبری را ببینید، که با درد و رنج انس گرفته است.

درد، دل آدمی را بیدار می‌کند، روح را صفا می‌دهد، غرور و خودخواهی را نابود می‌کند، نخوت و فراموشی را از بین می‌برد، انسان را متوجه وجود خود می‌کند.

انسان گاه‌گاهی خود را فراموش می‌کند، فراموش می‌کند که بدن دارد، بدنی ضعیف و ناتوان، که در مقابل عالم و زمان، کوچک و ناچیز و آسیب‌پذیر است، فراموش می‌کند که همیشگی نیست، و چند صباحی بیشتر نمی‌پاید، فراموش می‌کند که جسم مادی او نمی‌تواند با روح او هم‌پرواز شود، لذا این انسان احساس ایدیت و مطلقیت و قدرت می‌کند، سرمست پیروزی و اوج آمل و آرزوهای دور و دراز خود، بی‌خبر از حقیقت تلخ و واقعیت‌های عینی وجود، به پیش می‌تازد و از هیچ ظلم و ستمی روگردان نمی‌شود. اما درد، آدمی را به خود می‌آورد، حقیقت وجود او را به آدمی می‌فهماند، و ضعف و زوال و ذلت خود را درک می‌کند، و دست از غرور کبريایی برمی‌دارد، و معنی خودخواهی و مصلحت‌طلبی و غرور را می‌فهمد و آن را توجیه می‌کند.

خدا! تو را شکر می‌کنم که با فقر آشنا کنیم کردی تا رنج گرسنگان را بفهمم و فشار درونی نیازمندان را درک کنم.

خدا! تو را شکر می‌کنم که باران تهمت و دروغ و ناسزا را علیه من سرازیر کردی، تا در میان طوفان‌های وحشتناک ظلم و جهل و تهمت غوطه‌ور شوم، و ناله حق‌طلبانه من در برابر غرش تندرهای دشمنان و بدخواهان محو و نابود گردد، و در دامان عمیق و پرشکوه درد، سر به گریبان فطرت خود فرو برم. و درد و رنج علی را تا اعماق روحم احساس کنم، علی بزرگ، علی نمونه، علی مظهر اسلام و عنایت و عبادت و محبت و ایمان و عشق و تکامل، که با تمام عظمتش، و با تمام درخشش خیره‌کننده‌اش، بیش از هر کس مورد تهمت و دروغ و ناسزا قرار گرفت، و بیش از هزار و چهارصد سال تاریخ، و هزارها عبرت روزگار، هنوز هم هجوم تبلیغات شوم طاغوتیان در آذهان اکثریت مسلمانان باقی مانده است

شهید دکتر مصطفی چمران از جمله رزمندگان بود که هیچ گاه حتی در دشوارترین شرایط مجاهدت، دست از تأمل و تفکر برنداشت. آنچه در پی می آید نگاهی دارد به آثار این شهید والامقام.

نگاهی به آثار شهید دکتر مصطفی چمران

جست و جوی جهاد و شهادت در میان کلمات...



در میان نهاده است. این اثر مزین به تصویری از مولای متقیان علی علیه السلام، اثر هنری دکتر چمران در سن شانزده سالگی است. چاپ نخست این کتاب در سال ۱۳۸۰ در ۱۰۳ صفحه به وسیله بنیاد شهید چمران و دفتر نشر فرهنگی اسلامی انجام شده است.

بینش و نبایش

بینش و نبایش، دربرگیرنده یک مقاله، متن یک سخنرانی و گزینهای از نبایشهای عارفانه و عاشقانه سردار پرافتخار اسلام، دکتر مصطفی چمران است. مهندس مهدی چمران در مقدمه خود بر این اثر، زندگی و نقش این عارف رزمنده را به کوتاهی شرح داده است. شهید دکتر چمران در این کتاب، طی تحلیلی کوتاه و پرمحتوا، تأثیر پیروزی انقلاب اسلامی ایران را بر منطقه و جهان



بیان کرده است. این تحلیل آنچنان روشنگر و دقیق است که گویی آن شهید بزرگوار، با بینش الهی، مسائل امروز جهان و منطقه را در آئینه دل خویش مشاهده کرده است. چاپ هشتم این اثر، همراه با ۲۳ تصویر در سال ۱۳۸۱ در ۸۱ صفحه توسط دفتر نشر فرهنگ اسلامی صورت گرفته است.

کردستان

این کتاب از سه گونه دست نوشته و سخنرانی تشکیل شده است. قسمت اعظم و مهم این اثر، همان دست نوشته اصلی شهید چمران پیرامون حوادث پناه است که وی فرصت اتمام آن را نیافته است. نوع دوم بخشهایی از سخنرانیهای شهید در زمانها و مکانهای مختلف پیرامون مسائل کردستان است.



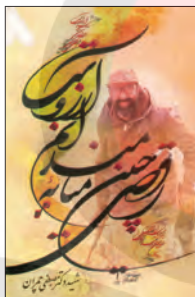
نوع سوم، مطالبی است از دسته نوشتههای پراکنده و گوناگون شهید چمران، که همگی در پیوند با مسائل کردستان است. در این اثر می خوانیم: پیام امام خمینی (ره) به مناسبت شهادت دکتر مصطفی چمران، پناه، فرمان تاریخی امام و سرآغاز نجات کردستان، مسلح کردن فئودالها در کردستان، حادثه قارنه و: «پیرامون خودمختاری در کردستان» و «نبایش».

چاپ پنجم این کتاب در سال ۱۳۸۱ در ۱۷۴ صفحه همراه با نقشه، نمونه دست خط شهید چمران و تصاویر متعدد توسط بنیاد شهید چمران تهیه و تدوین و چاپ و نشر آن به وسیله دفتر نشر فرهنگ اسلامی صورت گرفته است.

موجود دنیا، اصول سه گانه حکومت اسلامی و: «حرکت به سوی مکتب واسطه» را در بر می گیرد.

در این مجموعه، شهید چمران با بیانی لطیف و روان و قابل فهم همگان، مسائل پیچیده اعتقادی و سیاسی را مورد بررسی قرار داده است.

چاپ اول این کتاب در خرداد ۱۳۳۷ در ۱۵۶ صفحه توسط بنیاد شهید چمران صورت گرفته است.



رفعی چنین میانه میدانم آرزوست

در اولین روزهای هجوم گسترده و نظامی عراق به کشورمان، دکتر مصطفی چمران و حضرت آیت الله خامنه ای که هر دو نماینده حضرت امام در شورای عالی دفاع و نماینده مردم در مجلس شورای اسلامی بودند، با نظر و توصیه امام خمینی (ره) برای سازمان دادن به نیروهای مردمی و نیز مقاومت در برابر حمله های گسترده نیروهای

عراقی همراه با ۶۰ نفر از رزمندگان باتجربه، وارد اهواز شدند و به سازماندهی و آموزش نیروهای مردمی پرداختند. این اثر، گزارشی زیبا، عارفانه و مختصر از حماسه های بزرگی است که فرزندان ایران اسلامی در دفاع از دین و میهن آفریدند. چاپ نخست این اثر در سال ۱۳۷۸ در ۷۲ صفحه همراه با نقشه و تصویر توسط بنیاد شهید چمران انجام گرفته است.

خدا بود و دیگر هیچ نبود

این کتاب، دسته نوشته های تاریخ دار شهید دکتر چمران در شرایط مختلف زندگی و درباره مسائل و موضوعات مختلف است. گردآورنده اثر (مهندس مهدی چمران)، این نوشته ها را در سه محور اصلی: «یادداشت های آمریکا»، «یادداشت های لبنان» و «یادداشت های ایران» فراهم آورده و مفهوم برخی لغات و کلمات عربی را در پانویشت صفحات شرح داده است. یادداشت ها، وقایع یک دوران بیست ساله را از سال ۱۳۳۸ تا ۱۳۵۸ در بر می گیرند.

چاپ اول این کتاب در سال ۱۳۸۰ در ۲۳۲ صفحه همراه با تصویر و نمونه دست نوشت شهید چمران توسط وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و بنیاد شهید چمران صورت گرفته است.

علی زیباترین سروده هستی

این اثر، در برگیرنده چند دست نوشته و سه سخنرانی شهید دکتر چمران درباره جلوه های گوناگون زندگانی علی علیه السلام است. شهید دکتر مصطفی چمران در این اثر، با نگاهی عاشقانه و نثری زیبا، دردها، شکوه ها و نگرانی های خود را صمیمانه با مولا علی

جهاد و شهادت



جهاد و شهادت، گزیده ای از دست نوشته های شهید دکتر مصطفی چمران است که در آن، از جنوب لبنان تا جنوب ایران، همه جا «عشق و اندیشه»، «نبایش» و «شوق» او به «شهادت» به زیباترین شکل منعکس شده است.

راه حسین (ع)، حوادث لبنان، راه پرافتخار شهادت، پناه همچون نقطه عطفی در انقلاب، پیامی از

پناه به ملت ایران، در خوزستان، انسان های آزاده، عوامل شکست و پیروزی، اسلام راستین - اسلام نه شرقی نه غربی - و «ای حیات با تو وداع می کنم» برخی از عناوین این کتاب است.

چاپ نخست این اثر در سال ۱۳۶۱ همراه با تصویر، در ۸۷ صفحه توسط دفتر انتشارات اسلامی انجام شده است.

لبنان

این اثر، گزیده ای از مجموعه سخنرانی ها و دست نوشته های شهید دکتر مصطفی چمران درباره لبنان است.

در این کتاب خواننده با تاریخ، مسایل سیاسی، احزاب و گروه ها و نیز وضعیت مردم محروم جنوب لبنان آشنا می شود.

برخی از عناوین این اثر که در چهارده فصل تنظیم شده، چنین است: جنوب لبنان (جبل عامل)

مهد تشیع در طول تاریخ، جنایات اسرائیل، فعالیت احزاب چپ در لبنان، ورود امام موسی صدر به لبنان، تحلیلی از «فتح» و «امل» و حوادث لبنان، ربوده شدن امام موسی صدر در طلیعه پیروزی انقلاب اسلامی و: «انقلاب اسلامی ایران روزانه امید شیعیان لبنان».

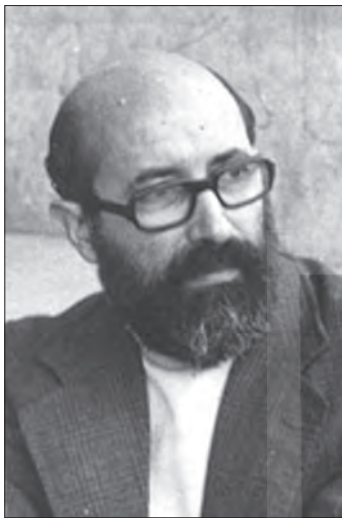
چاپ نخست این اثر در خردادماه ۱۳۶۲ در ۳۸۴ صفحه همراه با نقشه و تصویر، توسط بنیاد شهید چمران و با همکاری بنیاد حفظ آثار و ارزش های دفاع مقدس انجام گرفته است.

انسان و خدا

انسان و خدا، گزیده چهار سخنرانی از مجموع ده سخنرانی علمی و عرفانی شهید چمران است که در ایام مبارک رمضان در سال ۱۳۵۹ طی ده شب، در کانون توحید تهران ایراد شده است.

این گفتارها، مباحثی چون: خدا، روح، عالم غیب، روش قرآن مجید در اثبات خدا، قلمرو علم و فلسفه، اصول اساسی مکاتب





عارف مجاهد در آئینه دیگران...

نگاهی به آثار منتشر شده درباره شهید مصطفی چمران

بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات منتشر می‌شود، بخشی از جلوه‌های متمایز شخصیت‌های مبارز را در پیش روی خواننده قرار می‌دهد.

این اثر که در قطع وزیری و ۳۶۱ صفحه همراه با تصاویر و گزارش‌های ویژه منتشر شده، شامل اسناد و انعکاس بخش‌هایی از فعالیت‌های سیاسی - اجتماعی شهید چمران در خارج از کشور، از سال ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۷ است. کتاب در دو فصل تنظیم شده، در فصل نخست پس از مقدمه ناشر، زندگینامه شهید چمران از تولد تا شهادت، در ۳۲ صفحه آمده است و شگفت این که محل تولد دکتر چمران در این متن، شهر «قم» ذکر شده، در حالی که در منابع دیگر، همه جا محل تولد وی را «تهران» دانسته‌اند.

از نکات جالب در این مقدمه، به دو نکته مهم باید اشاره کنیم، نخست این که دکتر چمران در روزهای اوج‌گیری انقلاب اسلامی در بهمن ۵۷، تصمیم داشته همراه با پانصد رزمنده سازمان امل، به نحوی شکفت‌انگیز، خود را وسط معرکه نبرد، به خیابان‌های تهران برساند و به یاری انقلابیون مسلمان و مبارز ایرانی خود بیاید که با سرعت تحولات انقلاب، فرار شاه و پیروزی مردم، دیگر چنین نیازی احساس نشد. نکته دیگر این که در واپسین روزهای پیروزی انقلاب، دکتر چمران به عشق دیدار امام خمینی (ره) به سوی ایران شتافت، برای کسب اجازه ورود، تلکس‌های متعددی از درون هواپیما به مسوولان وقت ارسال داشت اما آنگاه که شهید چمران پس از ۲۲ سال هجرت و تبعید، به وطن بازگشت هشت ساعت در فرودگاه مهرآباد معطل ماند!

وی در آغاز ورود به دیدار امام خمینی (ره) شتافت. بخش دوم کتاب، متن اصلی گزارش‌های ساواک درباره فعالیت‌های شهید چمران در آمریکا و لبنان است که با حروفچینی متن گزارش‌ها و توضیحات روشنگر حاشیه‌ای همراه است.

اولین سند این مجموعه، مربوط به تظاهرات عده‌ای از دانشجویان ایرانی و از جمله دکتر چمران در آمریکاست. این تظاهرات به مناسبت بزرگداشت قیام سی‌ام تیرماه سال ۱۳۳۱ برپا شده بود. تاریخ این گزارش ۱۳۴۰/۱۰/۱۷ ذکر شده است.

اسناد و گزارش‌های فعالیت‌های شهید چمران در آمریکا ۱۵۷ صفحه از کتاب را شامل می‌شود. آخرین سند و گزارش ساواک درباره شهید چمران از آمریکا، مربوط به سال ۱۳۵۰ است. پس از آن، تنها در یک سند (مرداد

نیایش‌های شهید دکتر چمران پرداخته است. درد و غم / دنیا و دنیاگریزی / تعریف زهد / عشق و دلدادگی / شب و شب زنده‌داری / زیباپرستی / معراج روحانی / و: «امید و رجاء»، بخشی از عناوین فهرست کتاب است.

در صفحات پایانی اثر (۱۶۸ ۱۹۹-) متن نیایش‌های شهید چمران آمده است. چاپ نخست این اثر که با مقدمه «علی شیخ‌الاسلامی» همراه است، در سال ۱۳۷۹ توسط مرکز نشر فرهنگی «آیه» انجام پذیرفته است.

مجاهد هنرمند



«مهدی مطهرنیا» در این اثر علمی تحلیلی، شخصیت ممتاز و کمال‌گرای دکتر چمران را متفاوت از آثار دیگر و در چارچوب «روانشناسی کمال و تئوری‌های مربوط به آن» به بررسی نشسته است.

کتاب در دو فصل تنظیم شده، در فصل اول، مباحثی چون: چمران انسان کمال‌گرا/ چارچوب تئوریک و سطوح

تحلیل مورد نیاز/ شهید چمران و عبور از مرزهای خودشکافی / آشنا می‌شویم و در فصل دوم، پس از عنوان: «چمران، بینش اعتقادی و سیاسی» و «چارچوب تئوریک و سطح تحلیل مورد نیاز»، با بحث «شهید چمران در آینه اعتقادات و اندیشه‌ها»، به دنیای اعتقادات و اندیشه‌های شهید دکتر چمران نزدیک می‌شویم.

«مجاهد هنرمند» در سال ۱۳۸۱ به وسیله انتشارات دفاع منتشر شده است.



شهید چمران به گزارش ساواک

جلد یازدهم مجموعه «یاران امام به روایت اسناد ساواک» ویژه گزارش‌های ساواک درباره شهید سرافراز دکتر مصطفی چمران است. این مجموعه که به همت مرکز



یادنامه

این اثر که با پیام امام خمینی (ره) به مناسبت شهادت دکتر چمران آغاز می‌شود، دربردارنده پیام‌ها و بیانیه‌هایی از سوی سران سه قوه و وقت و بسیاری از رجال و شخصیت‌های داخلی و خارجی و همچنین احزاب و جمعیت‌هاست.

بخش دیگری از یادنامه به دست نوشته‌های شهید چمران درباره لبنان، کردستان و خوزستان اختصاص یافته است. سرودها و اشعار شاعران در سوگ شهید دکتر چمران، عنوان بخش دیگری از یادنامه است. در واپسین بخش کتاب، آثار شهید دکتر چمران، شامل دست‌نوشته‌ها، نوارهای سخنرانی، همراه با محل و موضوع سخنرانی‌ها فهرست شده‌اند. این یادنامه در سال ۱۳۶۱ به همت بنیاد شهید چمران منتشر شده است.

پاوه سرخ



«پاوه سرخ» داستانه مستندی است پیرامون زندگی شهید دکتر مصطفی چمران. این کتاب، ششمین اثر از مجموعه «قصه فرماندهان» و به روایت داود بختیاری دانشور است.

قهرمان / راز یک تومانی / گلوله‌های شانزده آذر / پاوه سرخ / معجزه / و «آخرین نگاه»، فزاینده‌ای از فهرست این اثر است.

چاپ نخست این کتاب در سال ۱۳۷۹ توسط حوزه هنری و نشر شاهد انجام گرفته است.



زمزم عشق

محقق اندیشمند دکتر اسماعیل منصوری لاریجانی در این اثر، به شرح مفاهیم عرفانی در



حالم خیلی متقلب بود. برایش تعریف کردم که دیشب چه شد و این که مصطفی امروز دیگر شهید می‌شود. او عصبانی شد، «چرا این حرف‌ها را می‌زنی؟ مصطفی هر روز در جبهه است. چرا این طور می‌گویی؟ چرا مدام می‌گویند مصطفی بود، بود؟ مصطفی هست»، می‌گفتم! اما امروز ظهر دیگر تمام می‌شود.

هنوز خانه‌اش بودم که تلفن زنگ زد، گفتم «برو بردار که می‌خواهند بگویند مصطفی تمام شد.» او گفت: «حالا می‌بینی این طور نیست. تو داری تخیل می‌کنی.» گوشی را برداشتم و من نزدیکش بودم، با همه وجودم گوش می‌دادم که چه می‌گوید و او فقط می‌گفت «نه! نه! بعد بچه‌ها آمدند که ما را ببرند بیمارستان گفتند «دکتر زخمی شده.» من بیمارستان را می‌شناختم. آنجا کار می‌کردم وارد حیاط که شدیم من دور زدم سمت سردخانه، خودم می‌دانستم مصطفی شهید شده و در سردخانه است، زخمی نیست، من آگاه شده بودم که مصطفی دیگر تمام شد.

رفتم سردخانه و یادم هست آن لحظه که جسدش را دیدم گفتم «اللهم تقبل منا هذا القربان.» آن لحظه دیگر همه چیز برای من تمام شد، آن نگرانی که نکند مصطفی شهید، نکند مصطفی شهید، نکند مصطفی زخمی... نکند، نکند. او را بغل کردم و خدا را قسم دادم به همین خون مصطفی، به همین جسد مصطفی - که در آنجا تنها نبود، خیلی جسد‌ها بود - که با رفتن مصطفی، رحمتش را از این ملت نگیرد. احساس می‌کردم خدا خطرات زیادی رفع کرد به خاطر مرد صالحی که یک روز قدم زد در این سرزمین به خلوص.

وقتی دیدم مصطفی در سردخانه خوابیده، و آرامش کامل داشت احساس کردم که او دیگر استراحت کرد. مصطفی ظاهر زندگیش همه سختی بود. واقعا توی درد بود مصطفی خیلی اذیت شد. آن روزهای آخر، مسئله بنی صدر بود و خیلی فشار آمده بود روی او شب‌ها گریه می‌کرد، راه می‌رفت، بیدار می‌ماند. احساس می‌کردم مصطفی دیگر نمی‌تواند تحمل کند دوری خدا را. آن قدر عشق در وجودش بود که مثل یک روح لطیف می‌خواست در پرواز باشد. تحمل شهادت بهترین جوان‌ها برایش سخت بود. آن لحظه در سردخانه وقتی دیدم مصطفی با آن سکینه خوابیده، آرامش گرفتم. بعد دیگران آمدند و نگذاشتند پیش او بمانم.

می‌خوانیم: شب آخر با مصطفی واقعا عجیب بود. نمی‌دانم آن شب چی بود. صبح که مصطفی خواست بروم من مثل همیشه لباس و اسلحه‌اش را آماده کردم و آب سرد دادم دستش برای تو راه. مصطفی اینها را گرفت و به من گفت «تو خیلی دختر خوبی هستی.» بعد یکدفعه یک غده آمدند توی اتاق و من مجبور شدم بروم طبقه بالا. صبح زود و هوا هنوز روشن نشده بود. کلید برق را که زدم چراغ اتاق روشن و یک دفعه خاموش شد، انگار سوخت. من فکر کردم «یعنی امروز دیگر مصطفی خاموش می‌شود، این شمع دیگر روشن نمی‌شود، نور نمی‌دهد.»

تازه داشتم متوجه می‌شدم چرا این قدر اصرار داشت و تاکید می‌کرد که امروز ظهر شهید می‌شود، مصطفی هرگز

بی تردید هیچ نوشته‌ای نمی‌تواند به اندازه یادداشت‌های همسر لبنانی شهید چمران، غاده جابر، گویای صفات اخلاقی و روحی او باشد. آنچه در ادامه می‌آید نگاهی دارد به خاطرات خانم جابر پیش از شهادت شهید چمران.

شوخی نمی‌کرد. یقین پیدا کردم که مصطفی امروز اگر برود، دیگر بر نمی‌گردد. دویدم و کلت کوچکم را برداشتم، آمدم پایین. نیتم این بود مصطفی را بزنم، بزنم به پایش تا نرود. مصطفی در اتاق نبود، آمدم دم ستاد و همان موقع مصطفی سوار ماشین شد. من هرچه فریاد می‌کردم که «می‌خواهم بروم دنبال مصطفی» نمی‌گذاشتند. فکر می‌کردند دیوانه شده‌ام. کلت دستم بود! به هر حال، مصطفی رفته بود و من نمی‌دانستم چه کار کنم. در ستاد قدم می‌زدم، می‌رفتم بالا، می‌رفتم پایین و فکر می‌کردم چرا مصطفی این حرف‌ها را به من می‌زد. آیا می‌توانم تحمل کنم که او شهید شود و برنگردد. خیلی گریه می‌کردم، گریه سخت. تنها زن ستاد من بودم. خانمی در اهواز بود به نام «خراسانی» که دوستم بود. با هم کار می‌کردیم. یک دفعه خدا آرامشی به من داد. فکر کردم «خب، ظهر قرار است جسد مصطفی بیاید. باید خودم را آماده کنم برای این صحنه.» مانند شلوار قهوه‌ای سیری داشتم. آنها را پوشیدم و رفتم پیش خانم خراسانی.

۱۳۵۰) به صورتی اجمالی در اعترافات شخصی به نام «هرمز داورپناه» آمده است که در آن کیفیت فعالیت دکتر چمران در زمینه آموزش نظامی در مصر و تشکیل گروه‌های مخفی ذکر شده است. این تنها سند ساواک مربوط به فعالیت دکتر چمران در مصر است. به نظر می‌رسد دوره اقامت و آموزش دکتر چمران در مصر، به دلایلی، از جمله تغییر ظاهر وی و نیز عدم ارتباط بین ایران و مصر در آن دوره، از دید ماموران ساواک شاه پنهان مانده است، اما پس از ورود دکتر چمران به لبنان، مجدداً وی شناسایی می‌شود و ماموران ساواک همه جا او را زیر نظر گرفته، حتی دوستان و اعضای خانواده وی را در ایران و خارج از کشور، تحت مراقبت و بازجویی قرار داده بودند.

اسناد فعالیت‌های دکتر چمران در لبنان، گویای این حقیقت است که به علت عدم هماهنگی بین نمایندگی‌های مختلف ساواک و کم تجربه بودن برخی از آنها در خارج از کشور، ماموران شناسخت دقیقی از او و حتی نام خانوادگی دکتر چمران نداشتند، تنها می‌دانستند که او فرد مهمی است و باید تحت کنترل قرار گیرد، به همین دلیل نام خانوادگی «چمران» در گزارش‌های مختلف، چمران ساوای، «چمبران» یا «چمارانی» ذکر شده است.

در یکی از اسناد مهم در لبنان، مامور شماره ۳۳۴ ضمن گزارش به مافوق خود پیشنهاد می‌کند برای خاتمه دادن به فعالیت‌های دکتر چمران علیه رژیم شاه و اسرائیل، وی را به سرویس‌های اطلاعاتی اسرائیل معرفی کنند تا بدین ترتیب دکتر چمران تحت نظر و مورد «پذیرایی» سرویس‌های اطلاعاتی اسرائیل قرار گیرد. این سند نشانگر ارتباط «ساواک» و «سرویس‌های اطلاعاتی اسرائیل» است و در ضمن بیانگر این موضوع است که آنها تا چه حد از اقدامات شهید چمران علیه شاه و اسرائیل نگران بوده‌اند. در دو سند مهم دیگر که مربوط به خرداد و تیر ۱۳۵۷ و روزهای پرخروش اوج گیری انقلاب اسلامی ایران است. ساواک ضمن ارائه عکس و مشخصات دکتر چمران، از تمامی واحدهای مرزی و همچنین از ریاست سازمان اطلاعات و امنیت خوزستان، آذربایجان شرقی و غربی، خراسان، گیلان، مازندران، کردستان، فارس، کرمانشاهان، سیستان و بلوچستان، هرمزگان، بوشهر، ایلام و اصفهان خواسته است که دکتر چمران را به محض ورود به ایران دستگیر و در اختیار سازمان اطلاعات و امنیت قرار دهند. این دو سند افشاگر این نکته مهم‌اند که در آن زمان، رژیم شاه بیش از هر چیز از کسانی چون دکتر چمران که قدرت مدیریت و سازماندهی نظامی و مردمی داشتند می‌ترسیده است.

کتاب «شهید سرافراز دکتر چمران به روایت اسناد ساواک» اثری مهم و خواندنی، همراه با ۲۹ قطعه عکس جالب از شهید چمران در موقعیت‌های مختلف و چند سند از دوران تحصیل آن مجاهد شهید است، یقیناً برای شناخت وجه دیگری از منشور چند وجهی شخصیت پرتالو دکتر چمران، این اثر باید به دقت خوانده شود، زیرا انعکاس تمامی محتوای این کتاب در یک مقاله کوتاه میسر نیست.

دیدار آخر

بی تردید هیچ نوشته‌ای نمی‌تواند به اندازه یادداشت‌های همسر لبنانی شهید چمران، غاده جابر، گویای صفات اخلاقی و روحی او باشد. آنچه در ادامه می‌آید نگاهی دارد به خاطرات خانم جابر پیش از شهادت شهید چمران.

در بخشی از این کتاب



از وجود خود جز قلبی سوزان اثری نمی‌بینم. همه چیز را با آن می‌سنجیم. دنیا را از دریچه آن می‌بینم. رنگ‌ها عوض می‌شوند، موجودات جلوه دیگری به خود می‌گیرند.

۱۰ می ۱۹۶۰

هیچ نمی‌دانستم که در دنیا آتشی سوزان‌تر از آتش وجود دارد! سوختم، سوختم، ولی ای کاش فقط سوزش آتش بود. ای کاش مرا می‌سوزاندند، استخوان‌هایم را خرد می‌کردند و خاکستر مرا به باد می‌سپردند و از من بینوای دردمند دلسوخته اثری باقی نمی‌گذارند.

۲۹ می ۱۹۶۰

تَعَزُّ مِنْ تَشَاءٍ وَ تَذَلُّ مِنْ تَشَاءِ
ای خدای بزرگ، ای ایده‌آل غایی من، ای نهایت آرزوهای بشری، عاجزانه در مقابلت به خاک می‌افتم، تو را سجده می‌کنم، می‌پرستم، سپاس می‌گویم، ستایش می‌کنم که فقط تو، آری فقط تو ای خدای بزرگ شایسته سپاس و ستایش، محبوب بشری فقط تویی، گمشده من تویی.

ولی افسوس که اغلب تظاهرات فریبده و زودگذر دنیا را به جای تو می‌پرستم. به آن‌ها عشق می‌ورزم و تو را فراموش می‌کنم! اگر چه نمی‌توانم آن را هم فراموشی بنامم چون یک زیبایی یا یک تظاهر فریبده نیز جلوه توست و مسحور تجلیات تو شدن نیز عشق به ذات توست.

من هرگاه مفتون هرچیز شده‌ام، در اعماق دل خود، به تو عشق ورزیده‌ام، بنابراین ای خدای بزرگ، تو از این نظر مرا سرزنش مکن. فقط ظرفیت و شایستگی عطا کن تا هر چه بیش تر به تو نزدیک شوم و در راه درازی که به سوی بوستان بی‌انتها و ابدی تو دارم، این سبزه‌ها و خزهای ناچیز نظر مرا جلب نکنند و از راه اصلی باز ندارند.

در دنیا، به چیزهای کوچکی خوشحال می‌شوم که ارزشی ندارند و از چیزهایی رنج می‌برم که بی‌اساسند. این خوشحالی‌ها و ناراحتی‌ها دلیل کم‌ظرفیتی من است.

هنوز گرفتار زندان غم و اندوهم. هنوز اسیر خوشی و لذت... کمند دراز آمال و آرزو، بال و پر را بسته، اسیر و گرفتارم کرده و با آزادی، آری آزادی واقعی خیلی فاصله دارم.

ولی ای خدای بزرگ، در همین مرحله‌ای که هستم احساس می‌کنم که تو مانند راهبری خردمند مرا پند و اندرز می‌دهی، آیات مقدس خود را به من می‌نمایی و مرا عبرت می‌دهی!

به‌عنوان وظیفه قدم به پیش می‌گذارم و در کشمکش حیات شرکت می‌کنم و در این راه، انتظار نتیجه‌ای ندارم! خستگی برای من بی‌معنی شده است، بی‌خوابی عادی و معمول شده، در زیر بار غم و اندوه گویی کوهی استوار

هیچ نمی‌دانستم که در دنیا آتشی سوزان‌تر از آتش وجود دارد! سوختم، سوختم، ولی ای کاش فقط سوزش آتش بود. ای کاش مرا می‌سوزاندند، استخوان‌هایم را خرد می‌کردند و خاکستر مرا به باد می‌سپردند و از من بینوای دردمند دلسوخته اثری باقی نمی‌گذارند.

شده‌ام، رنج و عذاب، دیگر برایم ناراحت‌کننده نیست. هر کجا که برسد می‌خواهم، هر وقت که اقتضا کند می‌خیزم، هر چه پیش آید می‌خورم، چه ساعت‌های دراز که بر سر تپه‌های اطراف «برکلی» «بر خاک خفته‌ام و چه نیمه‌های شب که مانند ولگردان تا دمیدن صبح بر روی تپه‌ها و جاده‌های متروک قدم زده‌ام. چه روزهای درازی را که با گرسنگی به‌سر آورده‌ام. درویشم، ولگردم، در وادی انسانیت سرگردانم و شاید از انسانیت خارج شده‌ام، چون احساس و آرزویی مانند دیگران ندارم.

ای خدای بزرگ، برای من چه مانده است؟ نام خود را بر سر چه باید بگذارم؟ آیا پوست و استخوان من، مشخص نام و شخصیت من خواهد بود؟ آیا ایده‌ها، آرزوها و تصورات من شخصیت خواهند داشت؟ چه چیز است که «من» را تشکیل داده است؟ چه چیز است که دیگران مرا به‌نام آن می‌شناسند؟...

در وجود خود می‌نگرم، در اطراف جست‌وجو می‌کنم تا نقطه‌ای برای وجود خود مشخص کنم که لااقل برای خود من قابل درک باشد. در این میان جز قلب سوزان نمی‌یابم که شعله‌های آتش از آن زیانه می‌کشد و گاهی وجودم را روشن می‌کند و گاه در زیر خاکستر آن مدفون می‌شوم. آری

اوایل تابستان ۱۹۵۹

من تصمیم دارم که از این به بعد آدم خوبی باشم، دست از گناهان بشویم، قلب خود را یکسره تسلیم خدا کنم، از دنیا و مافیها چشم ببوشم. تنها، آری تنها لذت خویش را در آب دیده قرار دهم.

من روزگار کودکی خود را در بزرگواری و شرف و زهد و تقوی سپری کرده‌ام. من آدم خوبی بوده‌ام، باید تصمیم بگیرم که من بعد نیز خود را عوض کنم.

حوادث روزگار آدمی را پخته می‌کند و حتی گناهان مانند آتشی آدمی را می‌سوزاند.

اوایل بهار ۱۹۶۰

نزدیک به یک سال می‌گذرد که در آتشی سوزان می‌سوزم. کم‌تر شبی به‌یاد دارم که بدون آب دیده به‌خواب رفته باشم و آه‌های آتشین قلب و روح مرا خاکستر نکرده باشد!

خدایا نمی‌دانم تا کی باید بسوزم؟ تا چند رنج ببرم؟ در همه حال، همه جا و همیشه تو شاهد بوده‌ای. عشقی پاک داشتم و آن را به پرستش ذات مقدس تو ارتباط می‌دادم، ولی عاقبتش به آتشی سوزان مبدل شد که وجودم را خاکستر کرد. احساس می‌کنم تا ابد خواهم سوخت. شمع سوزان خواهم بود که از سوزش من شاید بشریت لذت خواهد برد! خدایا، از تو صبر می‌خواهم و به سوی تو می‌آیم. خدایا تو کمک کن.

امروز ۱۹ رمضان یعنی روزی است که پیشوای عالیقدر بشریت در خون خودش غوطه می‌خورد. روزی است که مرا به یسار آن فداکاری‌ها، عظمت‌ها و بزرگواری‌های او می‌اندازد. از او خالصانه طلب همت می‌کنم، عاشقانه اشک، یعنی عصاره حیات خود را تقدیمش می‌نمایم. به کوهساران پناه می‌برم تا در... تنهایی، از پس هزارها فرسنگ و قرن‌ها سال با او راز و نیاز کنم و عقده‌های دل خویش را بگشایم. خدایا نمی‌دانم هدفم از زندگی چیست؟ عالم و مافیها مرا راضی نمی‌کند. مردم را می‌بینم که به هر سو می‌دوند، کار می‌کنند، زحمت می‌کشند تا به نقطه‌ای برسند که به آن چشم دوخته‌اند.

ولی ای خدای بزرگ از چیزهایی که دیگران به دنبال آن می‌روند بیزارم. اگر چه بیش از دیگران می‌دوم و کار می‌کنم، اگر چه استراحت شب و نشاط روز را فدای فعالیت و کار کرده و می‌کنم ولی نتیجه آن مرا خشنود نمی‌کند. فقط

خدایا به سوی تو می‌آیم...

نگاهی به یادداشت‌های شهید چمران در امریکا

دوره حضور شهید چمران در امریکا یکی از پرتلاطم‌ترین برهه‌های زندگی ایشان است. چرا که این روح ناآرام و بی‌قرار ظواهر را می‌بیند اما دل به اعماق دارد. او بسان پرنده‌ای است در قفس که امکان رهایی ندارد. خواندن این دست‌نوشته‌ها به تحلیل چگونگی بریدن او از دنیای مدرن و آمدنش به جنوب لبنان کمک شایانی می‌کند.

درآمد



که خاک پای من هم نخواهند شد. باید همه آن تیره دلان مغرور و متکبر را به زانو درآورم، آن گاه خود خاضع ترین و افتاده ترین فرد روی زمین باشم.

ای خدای بزرگ، این ها که از تو می خواهم چیزهاییست که فقط می خواهم در راه تو به کار اندازم و تو خوب می دانی که استعداد آن را داشته ام. از تو می خواهم مرا توفیق دهی که کارهایم ثمربخش شود و در مقابل خسان سرافکننده نشوم.

من باید بیش تر کار کنم، از هوی و هوس بپرهیزم، قوای خود را بیش تر متمرکز کنم و از تو نیز ای خدای بزرگ می خواهم که مرا بیش تر کمک کنی.

تو ای خدای من، می دانی که جز راه تو و کمال و جمال تو آرزویی ندارم، آنچه می خواهم آن چیزی است که تو دستور داده ای و می دانی که عزت و ذلت به دست توست و می دانم که بی تو هیچ ام و خالصانه از تو تقاضای کمک و دستگیری دارم.

۱۰ می ۱۹۶۵

خدایا به تو پناه می برم.

خدایا به سوی تو می آیم.

خدایا بدیختم.

خدایا می سوزم.

خدایا قلبم در حال ترکیدن است.

خدایا رنج می برم.

خدایا جهان به نظرم تیره و تار شده است.

خدایا بیچاره شده ام.

خدایا عشق حتی عشق محبوب ترین کسانم مکرر شده است.

خدایا بدیختم.

خدایا، آسمان آمل و آرزوهایم تیره و کدر شده است، به تو پناه می برم و دست یاری به سوی تو دراز می کنم، تو کمک کن، نجاتم ده، تسکینم بخش، به قلب دردمندم آرامش ده، جز تو کسی را ندارم و راستی جز تو کسی را ندارم. نمی توانم به هیچ کس اطمینان کنم، نمی توانم به امید هیچ کس زنده بمانم. دلم از همه گرفته. از همه ناراحت. از دنیا رنج می برم.

خسته ام، کوفته ام، پژمرده و دل مرده ام. با آن که همه مرا خوشبخت تصور می کنند. با آن که به سوی مهم ترین مأموریت ها می روم. با این که باید شاد و خندان باشم. ولی چقدر افسرده و محزونم. حزن و اندوه قلبم را می فشرد حتی نمی توانم گریه کنم، آه بکشم. نزدیک است خفه شوم.

خدایا به تو پناه می برم. تو نجاتم ده. تنها و تنها تویی که در چنین شرایطی می توانی کمک کنی، من به سوی تو می آیم. من به کمک تو محتاجم و هیچ کس جز تو قادر نیست که گره مرا بگشاید. ■

خسته و سیر شده ام.

خدایا خوش دارم مدتی در گوشه خلوتی فقط با تو بگذرانم. فقط اشک بریزم، فقط ناله کنم و فشارها و عقده های درونی ام را خالی کنم.

ای غم، ای دوست قدیمی من، سلام بر تو، بیا که دلم به خاطر می تپد.

ای خدای بزرگ، معنی زندگی را نمی فهمم. چیزهایی که برای دیگران لذت بخش است، مرا خسته می کند. اصلا دلم از همه چیز سیر شده است، حتی از خوشی و لذت متنفرم. چیزهایی که دیگران به دنبال آن می دوند، من از آن می گریزم، فقط یک فرشته آسمانی است که همیشه بر قلب و جان من سایه می افکند. هیچ گاه مرا خسته نمی کند. فقط یک دوست قدیمی است که از اول عمر با او آشنا شده ام و هنوز از مجالست با او لذت می برم.

فقط یک شربت شیرین، یک نورفروزنده و یک نغمه دلنواز وجود دارد که برای همیشه مغرور است و آن دوست قدیمی من غم است.

۱ سپتامبر ۱۹۶۱

من مسئولیت تام دارم که در مقابل شداید و بلایا بایستم، تمام ناراحتی ها را تحمل کنم، رنج ها را بپذیرم، چون شمع بسوزم و راه را برای دیگران روشن کنم، به مردگان روح بدم. تشنگان حق و حقیقت را سیراب کنم.

ای خدای بزرگ، من این مسئولیت تاریخی را در مقابل تو به گرده گرفته ام و تنها تویی که ناظر اعمال منی و فقط تویی که به او پناه می جویم و تقاضای کمک می کنم.

ای خدا، من باید از نظر علم از همه برتر باشم تا میاها که دشمنان مرا از این راه طعنه زنند. باید به آن سنگ دلانی که علم را بهانه کرده و به دیگران فخر می فروشند ثابت کنم

■ ■ ■

ای غم، در دوران زندگی ام بیش تر از هر کس مصاحبم بوده ای، بیش تر از هر کس با تو سخن گفته ام و تو بیش از هر کس به من پاسخ مثبت داده ای. اکنون بیا که می خواهم تو را برای همیشه بر قلب خود بفشرم و در آغوش فرو روم، بیا که دوستی بهتر از تو سراغ ندارم، بیا که تو مرا می خواهی و من تو را می طلبم، بیا که کشتی موج تو در دریای دل من جا دارد.



چهبسا که در موضوعی ترس و وحشت داشتم و تو مرا کمک کردی. چیزهایی محال و متمتع را جنبه امکان دادی و چه بسا مواقع که به چیزی ایمان و اطمینان داشتم ولی تو آن را از من گرفتی و دچار غم و اندوهم کردی و به من نمودی که اراده و مشیت هر چیز به دست توست. فعالیت می کنیم، پایین و بالا می رویم ولی ذلت و عزت فقط به دست توست.

۱۸ اکتبر ۱۹۶۰

ای غم، سلام آتشین من به تو، درود قلبی من به تو، جان من فدای تو.

تو ای غم بیا و همدم همیشگی من باش. بیا که مصاحبت تو برای من کافی است. بیا که می سوزم، بیا که بغض حلقومم را می فشرد، بیا که اشک تقدیمت کنم، بیا که قلب خود را در پایت می افکنم.

ای غم، بیا که دلم گرفته، روحم پژمرده، قلبم شکسته و کاسه صبرم لبریز شده، بیا و گره های مرا بگشا، بیا و از جهان آزادم کن، بیا که به وجودت سخت محتاجم.

ای غم، در دوران زندگی ام بیش تر از هر کس مصاحبم بوده ای، بیش تر از هر کس با تو سخن گفته ام و تو بیش از هر کس به من پاسخ مثبت داده ای. اکنون بیا که می خواهم تو را برای همیشه بر قلب خود بفشرم و در آغوش فرو روم، بیا که دوستی بهتر از تو سراغ ندارم، بیا که تو مرا می خواهی و من تو را می طلبم، بیا که کشتی موج تو در دریای دل من جا دارد، بیا که دل من همچون آسمان به ابدیت و بی نهایت اتصال دارد و تو می توانی به آزادی در آن پرواز کنی.

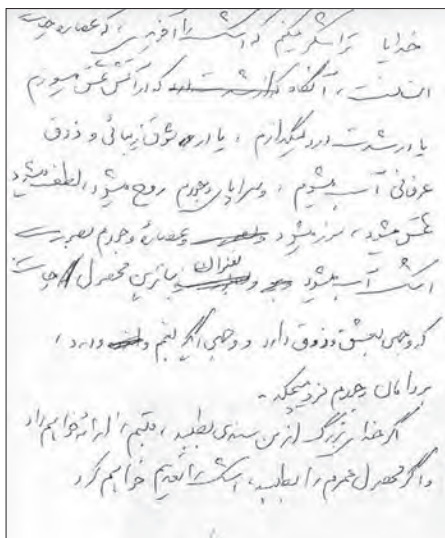
۱۲ می ۱۹۶۱

خدایا خسته و وامانده ام، دیگر رمقی ندارم، صبر و حوصله ام پایان یافته، زندگی در نظرم سخت و ملالت بار است؛ می خواهم از همه فرار کنم، می خواهم به کنج عزلت بگریزم. آه دلم گرفته، در زیر بار فشار خرد شده ام.

خدایا به سوی تو می آیم و از تو کمک می خواهم، جز تو دادرسی و پناه گاهی ندارم، بگذار فقط تو بدانی، فقط تو از ضمیر من آگاه باشی. اشک دیدگان خود را به تو تسلیم می کنم.

خدایا کمکم کن، ماهه است که کم تر به سوی تو آمده ام، بیش تر اوقاتم صرف دیگران شده.

خدایا عفو من کن. از علم و دانش، کار و کوشش، از دنیا و مافیها، از همه دوستان، از معلم و مدرسه، از زمین و آسمان



مأموریت به برج حمود

به امر امام موسی صدر عازم برج حمود شدم. ماه‌هاست که منطقه در محاصره کتائب است. کسی نمی‌تواند از منطقه خارج شود. هر روز عده‌ای از مسلمان‌ها در گذر از این منطقه کشته می‌شوند. چند روز پیش شش نفر از صریفا، (دهی جنوبی) هنگام خروج از برج حمود ذبح شدند که چهار نفر آنها از حرکت‌المحرومین بودند...

فقر و گرسنگی بیداد می‌کند، شاید نود درصد مردم، از این منطقه طوفان‌زده گریخته‌اند. شهری بمباران شده، مصیبت‌زده، زجر دیده، شب و روز مورد تجاوز و بمباران!

مأمور شدم که به منطقه بروم و مقداری آرد، برنج و شکر و احتیاجات دیگر تقسیم کنم، احتیاجات مردم را از نزدیک ببینم و راه‌حلی برای این مردم فلک‌زده بیابم.

ترتیب کار داده شد. با یک ماشین در معیت سه ارمنی که یکی از آنها محرز روزنامه بزرگ ارمنی بود، عازم برج حمود شدیم. برای چنین سفری شخص باید وصیت‌نامه خود را بنویسد و آماده مرگ باشد. من نیز چنین کردم... ماه‌هاست که چنین هستم و گویا حیات و ممات من یکسان است!

از منطقه مسلمان‌نشین خارج شدیم. رگبار گلوله می‌بارید. منطقه مرگ بود. منطقه فاصل بین مسلمین و مسیحیان... جنبه‌های وجود نداشت. بمب‌های سنگین خیابان را تکه‌تکه کرده بود. لوله‌های آب سوراخ شده و آب به بالا فوران می‌کرد. در هر گوشه و کناری ماشین منفجر شده و سوخته به چشم می‌خورد...

چقدر وحشت‌انگیز! مرگ بر همه جاسایه افکنده بود... این‌جا موزه بیروت «متحف» و مریضخانه معروف «دیو» و زیباترین و زنده‌ترین نقاط تماشایی بیروت بود که به این روز سیاه نشسته بود...

وارد پاسگاه کتائبی شدیم. چند افسر و چند میلیشیا گارد گرفته بودند و ماشین را تفتیش می‌کردند... لحظه خطرناکی بود اگر مرا بشناسند حسابم پاک است... این‌جا هر مسلمانی را سر می‌برند. هزارها مسلمان در این نقطه با دردناک‌ترین وضعی جان داده‌اند... لحظه مرگ... انتظار مرگ! چقدر مخوف است... اما برای من تفاوتی ندارد، مرگ برای من زیبا و دوست‌داشتنی است. سال‌هاست که با مرگ الفت و محبت دارم... خونسرد و آرام با لبخندی شیرین در عقب ماشین نشسته‌ام. سه نفر ارمنی همراه منند. ارمنه از تعرض مصونند.

آن‌ها جزء سربازان سازمان ملل به حساب می‌آیند و منطقه بین مسلمان و مسیحی را پر می‌کنند... حاجز (پاسگاه) دیو خطرناک‌ترین تفتیشگاه کتائب و احرار است و برای مسلمان‌ها سلاح‌خانه به‌شمار می‌آید. و مداخل الشرقیه مرکز قدرت کتائبی‌هاست.

من در مقابل این دون صفتان احساس قدرت و آرامش می‌کنم و اینان، چه دشمنان و چه دوستان تعجب می‌کنند که چطور ممکن است من این‌طور جسورانه در مقابل طوفان حوادث قد علم کنم و امواج سهمگین مرگ را بر جان بپذیرم و این چنین آرام و مطمئن لبخند بزنم؟

ماشین‌ها یکی بعد از دیگری از حاجز می‌گذرند. این نشان می‌دهد که همه مسیحی هستند و مسلمان وجود ندارد. بالاخره ماشین ما به حاجز رسید. افسری از جیش پرکات که در صفوف کتائبی‌ها خدمت می‌کرد مأمور پاسگاه بود و لباس هایش نشان می‌داد که افسر مغوار است. هو به (شناسنامه) طلب کرد. ارمنی‌ها هر یک کارت شناسنامه خود را نشان می‌دادند و او همه را به دقت کنترل می‌کرد و به صورت‌ها نگاه می‌کرد چند کلمه‌ای سؤال و جواب... نوبت به من رسید... قلم می‌طیید. اما باز آرامش خود را حفظ کردم. تسلیم قضا و قدر شدم و به خدا توکل کردم و آرام و خونسرد به صورت آن افسر خیره شدم... اما می‌دانستم که با شناسنامه مسلمان‌ها نمی‌توانم جان سالم به‌در برم. پاسپورتی بیگانه حمل می‌کردم که صورتش شبیه به من بود. آن را به او دادم. پاسپورت را گرفت و به دقت زیر و رو کرد و نگاهی عمیق و مخوف به چشمانم انداخت... نگاه عزرائیل بود... من چند کلمه فرانسه غلیظ نثارش کردم و گفتم که پزشکم برای بازدید بیمارستان فرانسوی‌ها

آمده‌ام... گویا حرف مرا باور کرد و در مقابل نگاه مؤثر و آرام من تسلیم شد و پاسپورت را پس داد و از دروازه مرگ گذشتیم و وارد اشرفیه شدیم. شهری جنگ‌زده، همه مسلح، حتی بچه‌های کوچک، همه‌جا آثار انفجار و خرابی دیده می‌شود، شهری مخوف، همه‌جا ترس، همچون قلعه‌ای که منتظر هجوم دشمن نشسته است. همه زن‌ها سیاه‌پوش، بر دیوارها عکس‌های کشته‌ها، آثار مرگ و عزای بر در و دیوار هویدا. راستی که تأثر‌آور است.

از اشرفیه گذشتیم و به برج حمود رسیدیم. از منطقه واسطه که در دست ارمنی‌هاست و منطقه سازمان ملل لقب دارد گذشتیم، که فقط جوانان ارمنی پاس می‌دهند، - مسلمانان کتائبی حق حمل اسلحه ندارد - اثاثیه، رادیو و تلویزیون، سیگار و مواد مختلفه در کنار خیابان‌ها برای فروش انباشته شده، مردم زیادی در خیابان‌ها دیده می‌شوند. محلات ارمنی‌ها مثل مسلمان‌ها یا مسیحی‌ها نیست و گویا از جنگ استفاده کرده‌اند و بی‌طرفی آن‌ها سبب شده است که مورد احترام هر دو طرف قرار بگیرند چون همه به آن‌ها محتاجند...

وارد نبعه شدم. قلعه زجر دیده و شکسته و محروم و عذاب و گرسنه و محتاج و آن‌چه دل آدمی را به‌در می‌آورد و روح را متأثر می‌کند، منطقه‌ای که بیش از هر منطقه دیگر بمباران شده و تلفات داده و گرسنگی کشیده و محاصره شده و مصائب این جنگ کثیف را تحمل کرده است.

وقتی در نبعه راه می‌روم، احساس می‌کنم با تمام مردمش با بچه‌ها، با زن‌ها و با جنگنده‌ها احساس هم‌دردی و محبت می‌کنم. احساس این‌که این آدم‌ها شب و روز با مرگ دست و پنجه نرم می‌کنند، شب و روز تحت خطر انفجار به‌سر می‌برند. شب و روز آوای مرگ را می‌شنوند که در خانه آن‌ها را می‌کوبد و یکی‌یکی از آن‌ها را می‌برد، احساس این‌که در مقابل خطر و گرسنگی مقاومت می‌کنند و همچنان راه می‌روند و نفس می‌کشند... این احساسات گوناگون مرا تحت‌تأثیر قرار می‌دهد و برای آن‌ها حساسی جداگانه دارم...

اول به سراغ مریضخانه رفتم... مریضخانه‌ای که امام موسی صدر به کمک فرانسوی‌ها ایجاد کرده است... آه خدایا چقدر دردناک بود! دو مرد تیرخورده در حال مرگ روی تخت جراحی با مرگ دست و پنجه نرم می‌کردند. خون از بدنشان می‌چکید و بر روی

ضیافت عقل و دل...

نگاهی به یادداشت‌های شهید چمران در لبنان طی سال‌های ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۶

یکی از لوازم شناخت تاریخ رجوع به آرا و آثار فردی است که درباره او بحث می‌شود. در این میان مرحوم شهید چمران گستره‌ای از آثار را بجا گذاشته که نیاز به هیچ تفسیری را باقی نمی‌گذارد. چه، یکی از وجوه مهم شناخت هر پدیده‌ای مواجهه مستقیم با آن است. به هر تقدیر، آنچه در پی می‌آید یادداشت‌هایی است که شهید چمران در خلال حضور در لبنان نوشته است. پاره‌ای از این نامه‌ها برای نخستین بار منتشر می‌شوند.



کشمکش بین مسلّحین به شیون و زاری زن‌ها اضافه شده بود... پدری پیر بیهوش بر زمین افتاد. عده‌ای از مسلّحین می‌خواستند او را به مرخصخانه ببرند و عده‌ای می‌خواستند او را به خانه‌اش منتقل کنند. هر کسی او را به طرفی می‌کشید و پیراهنش بالا رفته بود و شکم ورم کرده‌اش بیرون افتاده بود. سرش به پایین افتاده و دست‌هایش آویزان شده بود. کفش‌هایش درآمده و شلوار گشادش تا زانو بالا رفته بود... چه صحنه مضحکی! اما چقدر دردناک! و چقدر تأثرانگیز بود!

توانستم تحمل کنم. از این بی‌تصمیمی و کشمکش بین افراد عصبانی شدم. به مسلّحین حرکت امر دادم که پیرمرد را به مرخصخانه ببرند و بخوابانند. جوانی فدایی، لاغر اندام و سیاه‌چرده فوراً یک دست زیر پاهای مرد انداخت و دست دیگرش را دور کمرش گره زد و با یک تکان و چرخش او را از دست مردم بیرون کشید و به سرعت داخل مرخصخانه شد...

اما شیون زن پیری توجه همه را جلب کرد. او مادرش بود که بی‌حال بر زمین افتاده ولی همچنان شیون می‌کرد و زن‌ها او را به این طرف و آن طرف می‌کشیدند...

به‌خود جوشیدم و از ته قلب خروشیدم و در این کوچه خاک‌آلود پایین و بالا می‌رفتم و از خود می‌پرسیدم چرا؟ چرا باید این چنین باشد؟ چرا این همه درد؟ این همه بدبختی؟ این همه جنایت؟ اشک می‌ریختم و به سرعت قدم می‌زدم... چرا باید پدر و مادری به این روزگار تیره و تاریک بیافتند...

درد بود، شیون بود و بدبختی بود...

درد بود، شیون بود و بدبختی بود...

جوان برومندشان هدف قصص قرار گرفته و جان داده بود...

جون ۱۹۶۷

خدایا چه نعمت بزرگی به من عطا کرده‌ای که از مرگ نهراسم و در مقابل تهدید و تطمیع کوتاه‌نظران و سفلگان به زانو در نیامم.

روزگار عجیبی است، ترور و وحشت بر همه جا حکومت می‌کند. به‌زور سرنیزه و گلوله انسان‌ها را تسلیم‌اوامر و افکار خود می‌کنند و مردم نیز، بوقلمون‌صفت در مقابل زور سجد می‌کنند... اما من،

من دردمند، منی که مرگ برایم شیرین و جذابست، منی که همیشه به مرگ لبخند زده‌ام و همیشه به استقبالش شتافته‌ام، منی که در این دنیا امید و آرزویی ندارم و با مرگ چیزی از دست نمی‌دهم...

من در مقابل این دون صفات احساس قدرت و آرامش می‌کنم و اینان، چه دشمنان و چه دوستان تعجب می‌کنند که چطور ممکن است من این‌طور جسورانه در مقابل طوفان حوادث قدامت کنم و امواج سهمگین مرگ را بر جان بپذیرم و این چنین آرام و مطمئن لبخند بزنم؟

۲۲ اکتبر ۱۹۷۱

امروز، حوالی ظهر، دو هواپیمای میراژ اسرائیلی از ارتفاع کم، درحالی‌که دیوار صوتی را می‌شکست، از روی مدرسه گذشت. مدرسه ما در بهترین نقطه قرار گرفته و دارای بلندترین ساختمان‌ها است و به همین جهت نیز مورد نظر خلبانان اسرائیلی بود. تمام شیشه‌های ساختمان به‌لرزه درآمد. گویا انفجاری رخ داده باشد، همه شاگردان به خارج ریختند. من خارج از مدرسه بودم و هواپیماها را برای چندلحظه دیدم که از روی مدرسه گذشته، از روی کمپ فلسطینیان نیز عبور کردند و با صدای گوش‌خراش خود گویا می‌خواستند آن‌ها را نیز بترسانند... البته این اولین باری نیست که هواپیماهای اسرائیلی در بالای سر ما حاضر می‌شوند. چه بسیار که دود سفید هواپیماهای اسرائیلی آسمان صور را منقوش می‌کند و با صدای شکننده هواپیماها از ورای ابرها باعث اضطراب می‌گردد...

در میان راه، در جنوب لبنان، سربازان ایستاده‌اند و راه را کنترل می‌کنند و برای گذار از این نقاط، پاسپورت و یا اجازه عبور لازم است. وقتی در یکی از این پاسگاه‌ها زنی را سربازان مؤاخذه می‌کردند و او اجازه عبور نداشت، زن عصبانی شد و گفت:

— آسمان متعلق به اسرائیلی‌ها و زمین متعلق به فداییان است، اصلاً شما چه کاره‌اید؟

جنگ کمین را ترک کرده بود و ما با جست و خیزهای سریع خود را به مدرسه رساندیم که نزدیک پایگاه‌های دشمن بود. مدرسه را بازدید کردیم، راه‌های حمله و دفاع را دیدیم. دیوارهای سوراخ‌سوراخ شده و نقطه‌هایی که در آن‌جا مردان جنگنده شهید شده بودند. راه‌های فرار و راه‌های سری دخول به دشمن را دیدیم... در آن‌جا بر دشمن مسلط بودیم و می‌توانستیم تمام حرکات آن‌ها را زیر نظر داشته باشیم... و بالاخره از آن‌جا نیز گذشتیم و به نقطه‌ای رسیدیم که خطری بزرگ وجود داشت. در پشت دیوارهای کوتاه کمین کرده بودیم و منتظر بودیم که یکی یکی با جست و خیز سریع خود را به نقطه امن دیگری برسانیم... من نفس را در سینه حبس کرده بودم و عضلات خود را فشرده و تصمیم را جزم کردم تا با مشاوری مسئول نظامی به پیش بروم...

یکبار دیدم که جنگنده پیر از حمایت دیوار بیرون رفت... درحالی‌که در معرض خطر بود، هیچ‌کس حرفی نمی‌زد و اعتراضی نمی‌کرد. زیرا جنگنده پیر خود استاد جنگ و آگاه به خطر بود و کسی جرأت نمی‌کرد با او حرفی بزند. همه در سکوتی عمیق و مصمم فرو رفته بودیم و با تعجب و ترس به پیرمرد نگاه می‌کردیم... پیرمرد آرام آرام پیش می‌رفت و خطر گلوله را تقبل می‌کرد و گویی به مرگ نمی‌اندیشید...

من فوراً متوجه شدم!... دیدم به‌سوی چند گل وحشی می‌رود که در میان خرابه‌ها و بین علف‌ها روئیده بود. فهمیدم که به‌سوی گل می‌رود، فهمیدم که نیرویی درونی مافوق حیات، نیرویی که از عشق و زیبایی سرچشمه می‌گیرد او را به جلو می‌راند... آهی کشیدم و عمیق‌ترین دروهای قلبی و روحی خود را نثارش کردم... مسلسل را به‌دست چپ داد. آرام آرام پیش رفت و با احترام تمام، گلی چید و به سمت دیوار برگشت...

راستی چه تکان‌دهنده! چقدر عجیب و چقدر زیبا و دوست‌داشتنی است... جنگنده‌ای که برف بر سرش نشسته، تفنگ به یک دست و گلی به‌دست دیگر، برق شوق در چشمانش و شور عشق در قلبش، در معرض خطر، در تیررس دشمن، به‌دنبال زیبایی می‌رود تا زیبایی

■ ■ ■

روزگار عجیبی است، ترور و وحشت بر همه جا حکومت می‌کند. به‌زور سرنیزه و گلوله انسان‌ها را تسلیم‌اوامر و افکار خود می‌کنند و مردم نیز، بوقلمون‌صفت در مقابل زور سجد می‌کنند... اما من، من دردمند، منی که مرگ برایم شیرین و جذابست، منی که همیشه به مرگ لبخند زده‌ام و همیشه به استقبالش شتافته‌ام.

را نثار شجاعت و فداکاری‌کند... چه شجاعتی! چه فداکاری! که خود او بزرگ‌ترین مظهر آنست.

گل را آورد و تقدیم به من کرد... خواستم تشکر کنم، اما لب‌هایم می‌لرزید، قلبم می‌جوشید و صدایم در نمی‌آمد... لذا با قطره‌ای اشک به او پاسخ گفتم.

می ۱۹۶۷

مادری که فغان می‌کند؛ پدری که بیهوش شده است... چقدر دردناک بود... چه آشوب و غوغایی! چه ضجه و شیونی! همه بیرون دویدند. از مسلّحین کوچه پشت مرخصخانه پر شده بود. مسلّحین می‌خواستند به زور وارد مرخصخانه شوند. محافظین مسلح مرخصخانه با قدرت جلوگیری می‌کردند. داد و فریاد و



زمین جاری بود. چند مجروح دیگر در اطاق انتظار نشسته بودند... خیلی دردناک بود...

بعد به مکتب حرکت رفتیم با جوانان صحبت کردم و مشکلاتشان را بررسی نمودم. و بعد برای زیارت جنگندگان به جبهه‌های متقدم رفتیم... با دشمن چندمتری بیش‌تر فاصله نداشتم. جوانان ما در پشت کیسه‌های شنی این طرف کوچه پاس می‌دادند و طرف دیگر درست مقابل ما کیسه‌های شنی دشمن وجود داشت. اگر دو جنگ‌جو از سوراخ بین کیسه‌ها به هم خیره می‌شدند، می‌توانستند حتی رنگ چشم یکدیگر را تشخیص دهند و من تعجب می‌کردم، چطور ممکن است انسانی در چشم انسانی دیگر به این نزدیکی نگاه کند و او را بکشد! در این نقطه عده زیادی از جنگندگان مسلمان و مسیحی جان داده بودند، نقطه‌ای خطرناک به‌شمار می‌آید.

جنگندگان روی اعصاب خود می‌لغزیدند؛ حساسیت بیش از حد و خوف از دشمن، ترس از هر صدا یا هر جنبه‌ای و انگشت بر ماشه تفنگ، دیده‌ها تیز و خیره شده از سوراخ بین کیسه‌های شنی و حالت انتظار و مراقبت...

اطاق‌های مختلف، پناه‌گاه‌ها، مخفی‌گاه‌ها، کمین‌ها... همه‌جا را بازدید کردم و از نقاطی می‌گذشتم که خطر مرگ وجود داشت. یعنی در معرض تیر دشمن بودم، اما با صلابت تمام و سرعت کافی و ایمان محکم به پیش می‌رفتم. جنگندگانی که مرا نمی‌شناختند تعجب می‌کردند. آن‌ها انتظار داشتند که من نیز مثل رهبران دیگر در اطاقی پشت میز بنشینم و به گزارشات مسئولین گوش فرا دهم و بعد دستور صادر کنم...

اما می‌دیدند که من نیز دوش به‌دوش جنگندگان از هفت‌خوان رستم می‌گذرم و حتی بهتر از آن‌ها ارتفاعات بلند را می‌پریم و سریع‌تر از دیگران موانع را طی می‌کنم... برای آن‌ها که مرا نمی‌شناختند عجیب بود!

جنگنده پیر

در میان جنگندگان ما پیرمردی بود که سفیدی موهای بلندش امتیازی خاص به او بخشیده بود. مسلسل به‌دست داشت و به‌دنبال ما می‌آمد. فرزند جوانش یکی از مسئولین نظامی ما بود و پیرمرد برای حفاظت فرزندش به‌طور فطری اسلحه به‌دست گرفته، ما را محافظت می‌کرد. صورتی موقر و چشمانی نافذ داشت که انسان می‌توانست سردی و گرمی زندگی و تجارب حیات را در آن بخواند. قدی کوتاه و لاغر و باوقار، چابک و شجاع، در گذر از موانع سریع و امرش نافذ و مورد احترام همه بود. علاوه بر تجربه و پیری و ریش سفیدی پدر مسئول نظامی بود. گویا این پیرمرد جنگنده از تهور و سرعت من به تعجب آمده بود. در برق چشمانش و تبسم لبانش احترام او را به‌خود احساس کردم... من نیز مجذوب او شده بودم و از این که جنگنده‌ای پیر این چنین شجاع به پیش می‌تازد غرق در شادی و سرور بودم و از زیر چشم، تمام حرکات او را کنترل می‌کردم و در قلبم روح جوان او را تحسین می‌نمودم...

از سینما پلازا گذشتیم، منطقه‌ای ارمنی وجود داشت و بعد مدرسه فلسطینی‌ها بود که بین منطقه مسلمان‌ها و مسیحی‌ها خالی افتاده بود. سابقاً فتح در این مدرسه کمین داشت ولی بعد در اثر فشار



خارج فکر می کردیم.

نوامبر ۱۹۷۲

ای آتش مرا دریاب، مرا دریاب که در آتشی دائمی می سوزم، صبرم به پایان رسیده، دل پر دردم دیگر طاقت ندارد، با اشک به خود سکون می بخشم، ولی دیدگانم نیز دیگر رمقی ندارند. خدایا به تو پناه می برم. مهر خود را آن چنان در دلم جایگزین کن که جایی دیگر برای عشق دیگران نماند. سرپای وجودم را آن چنان مسخر اراده خود کن که به دیگری نیاندیشم و محلی از اعصاب برای اعمال دیگر نماند.

نوامبر - ۱۹۷۲ عقل و دل

روز قیامت بود. همه فرشتگان در بارگاه خدای بزرگ حاضر شده بودند. روزی پریا بهشت، صفوف فرشتگان، دفتر اعمال و درجه بزرگان! هر کس به پیش می آید و در حضور عدل الهی، ارزش و قدر خود را می نمایاند... و به فراخور شأن و ارزش خود در جایی نزدیک یا دور مستقر می شد... همه اشیاء نباتات، حیوانات، انسان ها و عقول مجرده به پیش می آمدند و ارزش خویش را عرضه می کردند. مورچه آمد از پشتکار خود گفت و در جایی نشست. پرنده آمد، از زیبایی خود گفت از نغمه های دلنشین خود سرود و در جایی مستقر شد. سگ آمد از وفای خود گفت و گریه آمد از هوش و منش خود گفت. غزال آمد از زیبایی چشم و پوست خود گفت. خروس آمد از زیبایی تاج و بال و کوبال خود گفت. طاووس آمد از زیبایی پره های خود گفت. شیر آمد از قدرت و سرپنجه خود گفت... هر کس در شأن خود گفت و در هر مکانی مستقر شد. گل آمد از زیبایی و بوی مست کننده خود شمه ای گفت. درخت آمد و از سایه خود و میوه های خود گفت. گندم آمد از خدمت بزرگ خود به بشریت گفت... هر کس شأن خود بگفت و در جای خود نشست. انسان ها آمدند، آدم آمد، حوا آمد و از گذشته های دور و دراز قصه ها گفتند. لذت اولیه را برشمردند و به خطای اولیه اعتراف کردند، خدای را سجده نمودند و در جای خود قرار گرفتند. آدم های دیگر آمدند، نوح آمد از داستان عجیب

■ ■ ■

خدایا به تو پناه می برم. مهر خود را آن چنان در دلم جایگزین کن که جایی دیگر برای عشق دیگران نماند. سرپای وجودم را آن چنان مسخر اراده خود کن که به دیگری نیاندیشم و محلی از اعصاب برای اعمال دیگر نماند.

خود گفت، از ایمان، اراده، استقامت، مبارزه با ظلم و فساد و تاریخ افسانه ای خود گفت. ابراهیم آمد، از یادگارهای دوره خود سخن گفت، چگونه به بتکده شد و بت ها را شکست، چگونه به زندان افتاد و چطور به درون آتش فرو افتاد و چطور آتش بر او گلستان شد. موسی آمد، داستان هجرت و فرار خود را نقل کرد، و از بی وفایی قوم خود و رنج ها و دردهای خود سخن راند. عیسی مسیح آمد، از عشق و محبت سخن گفت، از قربان شدن خویش یاد کرد. محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - آمد، از رسالت بزرگ خود برای بشریت سخن راند، علی - علیه السلام - آمد، همه آمدند و گفتند و در جای خود نشستند.

فرشتگان آمدند، هر یک از عبادات و تقرب خود سخن گفتند و در جای خود نشستند. چه دنیایی بود و چه غوغایی، چه هیجانی، چه

۹ دسامبر ۱۹۷۱

چند روزی است که در مرزهای جنوب خبری نیست... قبل از آن صدای انفجار همیشه به گوش می رسید و معلوم بود که اسرائیلیان با توپ و هواپیما دهکده ها یا پایگاه های فداییان را می کوبند. صدای انفجار از چند کیلومتری به خوبی به گوش می رسید و در دیوار مدرسه را می لرزاند و هر چند روزی یکی از شهدا را از مرز می آوردند و با مراسم مخصوص به خاک می سپردند... مراسم دفن شهدا دیدنی است. زنان مرثیه می خوانند، مردان سرود یا قرآن و فداییان به آسمان شلیک می کنند. صدها نفر از فداییان فلسطینی و مردان و زنان و کودکان و بازماندگان شهدا رژه می روند و این مراسم سوزناک و تهییج آمیز حتی در زیر باران های شدید نیز ادامه پیدا می کند.

متأسفانه وضع فداییان در حال حاضر به هیچ وجه خوب نیست و از هر طرف بر آن ها فشار می آید. پس از کشت و کشتارهای اردن اکنون نوبت به لبنان رسیده است. از هر طرف فشار می آید که حکومت لبنان نیز به فداییان بتازد. فداییان نیز این را می دانند و به هیچ وجه بهانه نمی دهند. دولت به دنبال بهانه است و ما از این جهت بسیار ناراحتیم. شاید فقط خدای بزرگ قادر باشد از این فاجعه های دردناک جلوگیری کند.

در این حوالی در هر چیزی «شدت» وجود دارد... آن ها که تنبل هستند به شدت تنبلی می کنند و وقتی به همدیگر غضب می کنند به شدت عصبانی و غضبناک می شوند. وقتی دوست می شوند به شدت شدت عشق و علاقه می ورزند و وقتی نفرت زده می شوند به شدت دشمنی و نفرت می ورزند. در شادی و فیهقه آن ها شدت وجود دارد. در گریه و دردشان نیز شدت مشاهده می شود. وقتی نعره می زنند شدت نعره شان آدمی را می لرزاند و وقتی مهمان نوازی می کنند خشوع و محبتشان آدمی را آب می کنند... خلاصه بگویم زندگی در اینجا شدت و حدت دارد. زندگی ساده ای نیست... عمر بر آدمی زیاد می گذرد. یعنی یک جوان بیست ساله به اندازه مرد چهل ساله امریکایی خشم، عشق، کینه و زخم معده گرفته است. زخم معده در این حوالی زیاد است؛ زیرا احساسات تند و تیز، آدم را سالم باقی نمی گذارد. با عده زیادی از جوانان و دانشجویان عرب صحبت می کردم، مسئله سن مطرح شد. جوان بیست ساله، تقریباً سی تا سی و پنج ساله به نظر می رسد. این سوال مطرح شد که چرا این جوانان این قدر زود پیر می شوند؟ جواب ها زیاد بود... یکی از جواب ها به نظر من وجود احساسات و شدت احساسات بود. یعنی همه چیزشان شدت دارد. لذا عمر هم شدت دارد و زندگی هم شدت دارد. در عرض یک سال آدمی به اندازه ده سال زندگی می کند، بنابراین زودتر هم شکسته می شود. جریان عمر در امریکا ملایم و آرام است ولی در این حوالی طوفانی و گردابی است. در هر روز زندگی طوفانی وجود دارد و در هر قدم، گردابی است در کارها. قانون و عقل هم کم تر دخالت دارند، زیرا سرنوشت به دست طوفان و در دامن گرداب معین می شود. دنیا، دنیای قهر و کینه است، یک واقعه کوچک، ممکن است زندگی شما را کاملاً زیر و رو کند و یا یک تصادف ناچیز، هستی شما را به باد دهد.

فراز و نشیب زندگی را، شنیده بودم ولی تا این حد را تجربه نکرده بودم. در عرض سه ماهی که در این حوالی هستم، بیش تر از چندین سال پیر شده ام. وقتی از امریکا خارج شدم موی سفید در صورتم نبود، ولی اکنون فراوان است! وزنم آن قدر کم شده که تمام لباس ها برایم گشاد شده. بعضی از شلوارهایم آن قدر تنگ بود که هرگز در امریکا نپوشیدم ولی حتی آن ها الان خیلی گشاد و بزرگ به نظر می رسند... با این همه صبر و تحملی که داشته و دارم، هیچ بعید نمی دانم که زخم معده گرفته باشم! زیرا اغلب اوقات، در آتش قهر و عصبانیت می سوزم و خود را می خورم. جنگ اعصاب در اینجا امری طبیعی است و کسانی که به آن خو نگرفته باشند در معرض خطرند... راستی، آدمی از دور خیلی حرف ها می زند و خیلی ادعاها می کند ولی در بوته آزمایش، خمیره ها معلوم می گردد. به نظر من جنگ با اسرائیل برای اعراب چندان مشکل نیست... مشکلات واقعی آنان به مراتب از جنگ با اسرائیل مشکل تر است. البته ممکن است در حین جنگ، مشکلات اساسی را نیز کم حل کرد، ولی باید دانست که اسرائیل خود زائیده آن مشکلات واقعی و اساسی بوده است و این مشکلات به مراتب بیش تر از چیزی است که از

نظمی، چه وسعتی و چه قانونی.

آن گاه عقل آمد، از درخشش آن چشم ها خیره شد، از ابهت آن مغزها به خضوع درآمدند. پدیده عقل، تمام صنایع آن از علم و صنعت و تمام احتیاجات بشری و دانش و غیره او را سجده کردند، عقل همچون خورشید تابان، در وسط عالم بر کرسی اعلایی فرو نشست.

مدتی گذشت، سکوت بر همه جا مستولی شد، نسیم ملایمی از رایحه بهشتی وزیدن گرفت، ترانه ای دلنشین فضا را پر کرد و همه موجودات به زبان خود خدای را تسبیح کردند.

باز هم مدتی گذشت، ندایی از جانب خدای، عالی ترین پدیده خلقت را بشارت داد، همه ساکت شدند، ولوله افتاد، نوری از جانب خدای تجلی کرد و دل همچون فرستاده خاص خدای بر زمین نازل شد. همه او را سجده کردند جز عقل که ادعای برتری نمود!

عقل از برتری خود سخن گفت. روزگاری را برشمرد که انسان ها چون حیوانات در جنگل ها، کوه ها و غارها زندگی می کردند و او آتش را به بشر یاد داد. چرخ را برای نقل اشیای سنگین در اختیار بشر گذاشت، آهن را کشف کرد، وسایل زندگی را مهیا نمود، آسمان ها را تسخیر کرد تا به اعماق دریاها فرو رفت. از گذشته های دور خبر داد و آینده های مهم را پیش بینی کرد و خلاصه انسان را بر طبیعت برتری بخشید. عقل گفت که میلیون ها پدیده و اثر از خود به جای گذاشته است و در این مورد چه کسی می تواند با او برابری کند؟

یکباره رعد و برق شد، زمین و آسمان به لرزه درآمدند، ندایی از جانب خدای نازل شد و به عقل نهیب زد که ساکت شو و گفت که تمام خلقت را فقط به خاطر او خلق کردم. اگر دل را از جهان بگیرم، زندگی و حیات خاموش می شود، اگر عشق را از جهان بردارم، تمام ذرات وجود متلاشی می گردد. اگر دل و عشق نبود، بشر چگونه زیبایی را حس می کرد؟ چگونه عظمت آسمان ها را درک می نمود؟

چگونه راز و نیاز ستارگان را در دل شب می شنید؟ چگونه به وری خلقت پی می برد و خالق کل را درمی یافت؟

همه در جای خود قرار گرفتند و عقل شرمنده بر کرسی خود نشست و دل چون چتری از نور، بر سر تمام موجودات عالم خلقت، به نام اولین تجلی خدای بزرگ قرار گرفت. از آن پس، دل فقط مأمون خدای بزرگ شد و عشق یعنی پدیده آن، هدف حیات گردید. دل، تنها نردبانی است که آدمی را به آسمان ها می رساند و تنها وسیله ایست که خدا را درمی یابد. ستاره افتخاری است که بر فرق خلقت می درخشد.

خورشید تابانی است که ظلمت کده جهان را روشن می کند و آدمی را به خدا می رساند. دل، روح و عصاره حیات است که بدون آن زندگی مفهوم ندارد. عشق، غایت آرزوی انسان است. بقیه زندگی فقط محملی برای تجلی عشق است.

نوامبر ۱۹۷۲

ای درد اگر تو نماینده خدایی که برای آزمایش من قدم به زمین

نه گذشته به دست ما بوده و نه آینده به مراد ما می‌گردد. دردها و ناراحتی‌ها همسرا با لذت‌های زودگذر و غرور بی‌جا، آدمی را در خود می‌گیرند و حوادث روزگار، ما را مثل پر کاه به هر گوشه‌ای می‌برند و ما هم تسلیم به قضا و راضی به مشیت او به پیش می‌رویم، تا کی ازدهای مرگ ما را ببلعد.

سؤالات زیادی کرده بودی که اکنون، فرصت جوابش را ندارم و حوصله‌ای نیز برابم نمانده که همه را تجزیه و تحلیل کنم. هم‌اکنون که این نامه را به پایان می‌رسانم دو روزی از جنگ اعراب و اسرائیل می‌گذرد. هواپیماهای اسرائیلی از بالای سر ما می‌گذرند و جنگنده‌های اسرائیلی در آب‌های صور در مقابل چشمان ما رژه می‌روند. فداییان فلسطینی گروه‌گروه اسلحه به دست به سوی سرنوشت درگذرند. به صحنه می‌روند و بازگشتشان با خداست. معلمین و دیگران اغلب گوششان به رادیوست. روزنامه‌ها مملو از فتوحات مصر و سوریه است... هر لحظه خبری می‌رسد و یا رادیوی مصر و سوریه اعلام می‌کنند که چند تا هواپیمای اسرائیلی سرنگون شده... و اسرائیل تکذیب می‌کند! امیدوارم که خدای بزرگ به اشک‌های یتیمان و خون شهدای فراوان رحمی کند و شر ظلم و ستم اسرائیل را از سر آوارگان و بیچارگان عرب کم کند! ترس و خوف دائمی و خطر تهاجم و بمباران اسرائیلی‌ها همیشه وجود دارد. این بار شاید به خواست خدا از قدرت و سیطره جهانی آن‌ها کاسته گردد. نامه را ختم می‌کنم و به تو و همه دوستان درود می‌فرستم، سلام گرم مرا به همه دوستان برسان.

۲۵ دسامبر ۱۹۷۵

آمده‌ام، با دیده‌ای اشک‌آلود، قلبی خونین و روحی مأیوس تا از روی حقیقتی پرده بگیرم. حقیقتی دردناک و کشنده که تا اعماق استخوان‌هایم را می‌سوزاند و آسمان روحم را مکدر می‌کند و پوچی دنیا را نمایان می‌سازد. وای به وقتی که انقلابی، از جان گذشته‌ای سخن از پوچی بگوید و به یاس فلسفی دچار شود! هستند کسانی که، جز به مصالح خود نمی‌اندیشند و احساس آن‌ها، از ابعاد حجمشان تجاوز نمی‌کند و از روی ضعف، شکست، تنبلی و خودخواهی به پوچی می‌رسند زیرا خودشان پوچند و جز به مصالح خود به چیز دیگری فکر نمی‌کنند لذا افکارشان نیز دچار پوچی می‌شود...

اما اگر یک انقلابی راستین مأیوس گردد، کسی که سراسر حیاتش مبارزه، فداکاری، عشق، شورش، سوز، درد، غم، تحمل، حرمان، استمرار و نشاط است دچار پوچی شود، آن‌گاه فاجعه‌ای بزرگ رخ داده است. آری فاجعه‌ای بزرگ! چه امیدها بسته بودم؛ چه آرزوها داشتم، چه تخیلات زیبایی در سر می‌پروراند، اما همه آن‌ها مثل کف دریا و باد هوا متزلزل و ناپایدار و در حال زوال است.

آن‌جا که آدمی از همه چیز می‌برد، از لذات زندگی دست برمی‌دارد و از مال و مثال دنیا می‌گذرد. خوشی‌ها و خواستنی‌های زندگی در نظرش ناچیز و بیست می‌شود. از ابعاد احتیاجات مادی بشری می‌گذرد و به‌خاطر هدفی بزرگ‌تر فوق همه چیز و فوق حب ذات و خودخواهی‌ها و فوق تجارت‌طلبی‌های زندگی، به دنیای انقلاب به‌خاطر عدل، عدالت و به عالم فداکاری برای تأمین هدف مقدسش قدم می‌گذارد و از همه چیز خود حتی حیات خود نیز می‌گذرد... آن‌گاه اگر مأیوس و ناامید گردد فاجعه‌ای رخ می‌دهد!

۲۵ دسامبر ۱۹۷۵

فردا، روزی است که مسیح قدم به جهان گذاشته است و من امشب را جشن می‌گیرم. چراغ جشن من، قلب سوزان و آتشین من است که چون شمع می‌سوزد و مراسم ملکوتی جشن را روشن می‌کند. قطرات اشک من، در و گوهری است که نور شمع در آن می‌تابد و تالو آن کلبه مرا مزین می‌کند.

۲۲ آوریل ۱۹۷۵

بغض حلقوم را فرا گرفته است، می‌خواهم بگیرم. می‌خواهم فریاد بکشم، می‌خواهم به دریا بگیرم و می‌خواهم به آسمان پناه ببرم. اشک بر رخساره زردم فرو می‌چکد. آن را پاک می‌کنم تا دیگران نبینند، به گوشه‌ای می‌گریزم تا کسی متوجه نشود...

چند ساعتی سوختم و در شور و هیجانی خدایی غوطه خوردم.

من همیشه خود را برای مرگ آماده کرده بودم. اما مرگ خودم، نه مرگ جمال... مرگ جمال، برای من قابل هضم نیست و هنوز باور ندارم که جمال من، مرده است. و این فرشته آسمانی، دیگر نخندد، دیگر ندود و دیگر در اطرافیان روح و نشاط ندمد...

خوش آمد ما، در سیر و گردشند. فکر می‌کنیم که آسمان در غم ما خواهد گریست و یا دل سنگ از درد ما آب خواهد شد، یا گردش ستارگان متوقف خواهد گشت... اما بعد می‌فهمیم که در این دنیای بزرگ میلیون‌ها انسان مثل ما آمده‌اند و رفته‌اند و هیچ تغییری در گردش روزگار بوجود نیامده است... این ما هستیم که مغروریم و خود را بزرگ می‌پنداریم... ولی از کاهی کوچک هم، کم‌تریم که در اقیانوس هستی به دست طوفان‌های بلا و امواج متلاطم بالا و پایین می‌رویم، بدون آن‌که از خود اختیاری داشته باشیم و یا قدرتی که مسیر امواج را، یا حرکت خویش را تغییر دهیم... با درک این حقیقت باید از مرکب غرور پیاده شویم و طریقت رضا و تسلیم را شیوه خود کنیم، دردها را بپذیریم، به لذات زودگذر غره نشویم، خود را ابدی فرض نکنیم و از آمل و آرزوهای دور و دراز چشم ببوشیم...

من می‌خواستم عشق زن را با پرستش خدای یگانه مخلوط کنم. می‌خواستم «پروانه» را بپرستم و این پرستش را در فلسفه وحدت، جزئی از پرستش خدا بشمارم؛ می‌خواستم در وجود او محو شوم و «حالت» فنا را تجربه کنم، می‌خواستم زندگی زناشویی را به پرستش و فنا و وحدت بیامیزم، می‌خواستم خدا را لمس کنم، می‌خواستم جسم و روح را به هم بیامیزم، می‌خواستم هستی را در خدا و خدا را در پروانه خلاصه کنم... ولی او چنین ظرفیتی نداشت و شاید دیگر کسی پیدا نشود که چنین ظرفیتی داشته باشد... درک این واقعیت یک یاس فلسفی در من ایجاد کرده، احساس تنهایی شدید می‌کنم. تنهایی مطلق. یک تنهایی که من در یک طرف ایستاده‌ام و خدا در طرف دیگر و بقیه همه‌اش سکوت، همه‌اش مرگ، همه‌اش نیستی است... گاهی فکر می‌کنم که خدا نیز تنها بوده که انسان را آفریده تا از تنهایی به درآید. خدا، اول آسمان و زمین و ستارگان و فرشتگان و موجودات را آفرید، ولی هیچ‌یک جوابگوی تنهایی او نبود. سپس انسان را به صورت خود آفرید. به او درد و عشق داد، و روح او را با خود متحد کرد تا جبران تنهایی خود را بنماید. ولی من انسان، از او می‌ترسم. تنها در برابرش ایستاده‌ام و از احساس این‌که جز او کسی را ندارم و جز او به طرفی نمی‌توان رفت و فقط و فقط باید به طرف او بروم، از این اجبار از این عدم‌اختیار، از این طریقه انحصاری وحشت‌زده شده‌ام و بر خود می‌لرزم.

می‌دانم که باید با همه چیز وداع کنم، از همه زیبایی‌ها، لذت‌ها، دوست‌داشتن‌ها، چشم ببوشم. باید از زن و فرزند بگذرم، حتی دوستان را نیز باید فراموش کنم، آن‌گاه در آن تنهایی مطلق، خدا را احساس کنم. باید از تجلیاتش، درگذرم و به ذاتش درآوریم، باید از ظاهر، فرار کنم و به باطن فرو روم. و در این راه هیچ همراهی ندارم. هیچ دستیاری ندارم، هیچ هم‌دردی ندارم. تنهایی، تنهایی، تنها...

آری این سرنوشت انسان است. سرنوشت همه انسان‌ها، که معمولاً در کشاکش مشکلات و در غوغای حیات نمی‌فهمند و مانند مردگان، ولی می‌جنبند، حرکت می‌کنند و چیزی نمی‌فهمند...

سرنوشت ما نیز، در ابهام نوشته شده است که

گذاشته‌ای تو را می‌پرستم، تو را در آغوش می‌کشم و هیچ‌گاه شکوه نمی‌کنم.

بگذار ببندبندم از هم بگسلد، هستم در آتش درد بسوزد و خاکسترم به باد سپرده شود؛ باز هم صبر می‌کنم و خدای بزرگ را عاشقانه می‌پرستم.

ای خدا، این آزمایش‌های دردناکی که فرا راه من قرار داده‌ای؛ این شکنجه‌های کشنده‌ای را که بر من روا داشته‌ای، همه را می‌پذیرم. خدایا، با غم و درد انس گرفته‌ام. آتش بر من سلامت شده و شکست و ناملایمات، عادی گشته است.

خطر و مرگ، دوستان صادق من شده‌اند. از ملاقاتشان لذت می‌برم و مصاحبتشان را آرزو می‌کنم.

خدایا، کودک که بودم از بلندی آسمان و ستارگان درخشنداش لذت می‌بردم، اما امروز از آسمان لذت می‌برم زیرا بدون آن خفه می‌شوم؛ زیرا اگر وسعت و عظمت آن از شدت درد روحیم نگاهد دیگر خفه می‌شوم.

۱۲ اکتبر ۱۹۷۳

نریمان عزیزم، سلام گرم و دردآلود مرا بپذیر. از لطف تو خیلی متشکرم. نوار و عکس‌ها رسید. مرا به عوالمی فرو برد. می‌خواستم جویایی مفصل برای شما بنگارم که مرگ جمال مرا منقلب کرد و رشته افکارم را گسست... راستش را بخوای، یک‌سال و نیم پیش نامه‌ای برای تو نوشتم، بحث و تحلیلی از اوضاع این‌جا بود. ولی هیچ‌گاه ختمش نکردم و هر وقت به نامه نیمه‌کاره نگاه می‌کردم به یاد تو می‌افتادم. روزگار، فراز و نشیب فراوان دارد. و گویی به جویندگان حق و حقیقت مقدر شده است که لذتشان در اشک و تکاملشان در تحمل شکنجه‌ها باشد. من در روزگار حیات خود جز حق نگفتم، جز رضای خدا و طریقه حقیقت راهی نرفته‌ام، دلی را نیاز رده‌ام، به کسی ظلم نکرده‌ام (جز به خودم و نزدیک‌ترین کسانم. آن‌هم در راه حق...) همیشه سعی داشته‌ام حتی موری را آزار ندهم؛ همیشه سمبل مهر و وفا و فداکاری بوده‌ام... ولی همیشه درد و رنج، قوت و غنایم بوده است.

من همیشه خود را برای مرگ آماده کرده بودم. اما مرگ خودم، نه مرگ جمال... مرگ جمال، برای من قابل هضم نیست و هنوز باور ندارم که جمال من، مرده است. و این فرشته آسمانی، دیگر نخندد، دیگر ندود و دیگر در اطرافیان روح و نشاط ندمد...

متأسفانه رنج من فقط جمال نیست... همان‌طور که در نوار خود ضبط کرده‌ای و حقیقت را با زبان بی‌زبانی بازگو کرده‌ای من همه آن‌ها را از دست داده‌ام!

جمال را، سال پیش از دست داده بودم و برای من فقط یک آرزو بود. یک تخیل، یک امید که شاید روزی تجلی کند و حیات پدر خویش را دنبال نماید و وارث موجودیت و شخصیت پدرش باشد... با این حساب من همه را از دست داده‌ام و مرگ جمال، دردی اضافی بر آن درد دائمی قبلی است که مرا رنج می‌داده و رنج می‌دهد...

ما، اغلب خود را محور دنیا و مافیها فرض می‌کنیم و فکر می‌کنیم که همه دنیا به خاطر ما می‌گردد، آسمان و زمین و ستارگان به خاطر





**خدایا دلم گرفته، نمی توانم نفس بکشم،
نمی خواهم بخندم، نمی توانم بگریم،
خواب و خوراک از سرم رفته، قلبم
شکسته، روح پژمرده و انسانیتیم کشته
شده. گویی سنگم، گویی دیگر احساس
ندارم. شدت احساس آن قدر غلیان کرده
و آن قدر مرا سوخته که دیگر وجودم از
احساس درد و غم به اشباع رسیده است.**

چه آشفته‌نشانی برانگیخت؟...

اما فوراً مادری جوان و مضطرب جیغی زد و با موی ژولیده و پای برهنه به میان خیابان دوید... هنوز دستش به دست کودک نرسیده بود که صدای تیری بلند شد و بر سینه پرمهرش نشست! چرخ‌های زد و با ضجه‌ای دردناک بر زمین غلطید، دستی به سینه گذاشت که از میان انگشتانش خون فواره می‌زد و دست دیگرش را به سوی بچه‌اش دراز کرده بود و می‌گفت آه فرزندم! آه فرزندم!

من دیگر نتوانستم تحمل کنم، جای صبر نبود، خطر مرگ و ترس از خطر. دیگر جایی از اعصاب نداشت، با سرعت برق، خود را به وسط خیابان رساندم و با یک ضرب بچه را بلند کردم و با یک خیز دیگر، خود را به طرف دیگر خیابان به داخل خانه کشاندم...

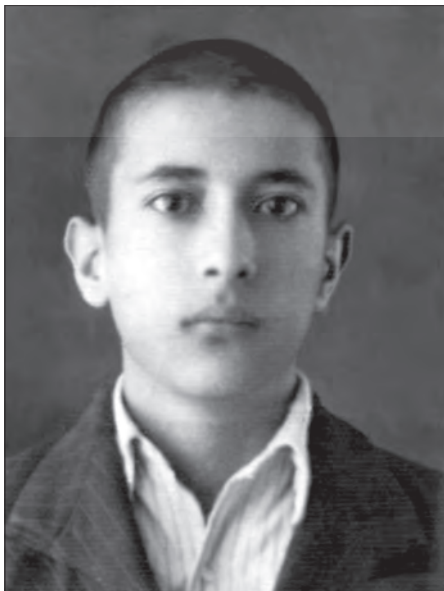
گلوله می‌بارید و مسلماً تیراندازان ماهر کتابتی منتظر این لحظه بودند، اما شانس بود و حساب احتمالات، تا از میان گلوله کدام یک، را به خاک بیاندازد...

وارد خانه شدم، بچه زیر بازویم دست و پا می‌زد، به سمت مادر توجه کردم، دیدم هنوز دستش طرف فرزند دراز است و دیدگانش نگران ماست! وقتی از سلامتی ما مطمئن یافت آهی دردناک کشید و سرش را بر زمین گذاشت و دستش نیز بر زمین افتاد...

بچه را در گوشه‌ای گذاشتم و آماده شدم تا خود را برای نجات مادر به مهلکه بیاندازم... تمام این حوادث یکی دو ثانیه بیش‌تر طول نکشید ولی آن قدر مخوف و دردناک و ضجه‌آور بود که تا اعماق استخوان‌هایم نفوذ کرد...

در این وقت دوستان رزمندهم نیز فرا رسیده بودند و بی‌مهابا از هر گوشه‌ای، رگبار گلوله را همچون باران به سمت عین‌الزمانه سرازیر کردند و پرده‌ای از گلوله برای حمایت ما به وجود آوردند.

در این موقع، به وسط خیابان رسیده بودم و جنگنده‌های دیگر نیز کمک کرد و در مدتی کم‌تر از یک ثانیه مادر را به خانه کشانیدیم... بچه، خود را در آغوش مادر انداخت و مادر آهی کشید و بچه را بر سینه سوراخ شده خود فشرد، بچه گریه می‌کرد و از گوشه چشم



قلبم باز شده بود، روحم به پرواز درآمده بود، احساس می‌کردم که به خدا نزدیک شده‌ام، احساس می‌کردم که از دنیا و مافیها قدم فراتر گذاشته‌ام، همه را و همه چیز را ترک کرده‌ام فقط با روح سر و کار دارم، فقط با غم همنشینم، فقط با درد می‌سازم و فقط خدای بزرگ را پرستش می‌کنم...

راستی عبادت چیست؟ جز آن‌که روح را تعالی دهد؟ و آن احساس ناگفتنی را در دل آدمی ایجاد کند؟ احساسی که در آن تمام ذرات وجودش به ارتعاش درمی‌آید، جسم می‌سوزد، قلب می‌جوشد، اشک فرو می‌ریزد، روح به پرواز درمی‌آید و جز خدا نمی‌بیند و نمی‌خواهد... این احساس عرفانی، که از اعماق وجود آدمی می‌جوشد و به‌سوی ابدیت خدا به پرواز درمی‌آید عبادت خوانده می‌شود...

ای خدای بزرگ، من چند ساعتی تو را عبادت می‌کردم و عبادت عجیبی بود! عبادتی که از تلاقی غم با غمی دیگر به‌وجود آمده بود. آن‌جا که دنیای تنهایی، با موجودی تنها برخورد می‌کرد، آن‌جا که من، خداوند عشق لقب داشتم با فرشته‌ای برخورد کردم که سرایای وجودش عشق بود...

خدایا چه دنیایی خلق کرده‌ای؟ چه آسمان‌های بلند، چه گل‌های رنگارنگ، چه دریاها، چه کوه‌ها، صحراها، جنگل‌ها، چه دل‌های شکسته‌ای، چه روح‌های پژمرده‌ای، چه دردهای کشنده‌ای، چه عشق‌ها، چه فداکاری‌ها، چه اشک‌ها و چه حرمان‌ها...

عجیب آن‌که، بزرگی و عظمت انسان را، در درد و غم و حرمان قرار دادی، جهان را بدون درد و ناله و حرمان نمی‌خواهی. ما هم عشاق وجود تویم که دل‌سوخته و دست و پا شکسته به سویت می‌آییم. تو، ما را در آتش غم سوزاندی و خمیره خاکی ما را با کیمیای عشق، به روحی فوق‌زمین و آسمان‌ها مبدل کردی که جز تو نمی‌خواهد و جز تو نمی‌پرستد.

ژانویه ۱۹۷۶

بحبوحه جنگ بود، رگبار گلوله از دو طرف می‌بارید، صدای سنگین و موزون «دوشکا» هیبتی خاص به معرکه می‌بخشید. جنگ‌آوران کتابتی در عین‌الزمانه در نقاط مرتفع در کمائن مسلح و مجهز تیراندازی می‌کردند و هر جنبنده‌ای را در شلیح شکار می‌کردند.

جنگ‌آوران مسلمان، پشت دیوارها، پشت کیسه‌های شن، در مخفی‌گاه‌های مختلف کمین کرده بودند. ابتکار عمل، به دست کتابت بود و مسلمانان جنبه دفاعی داشتند و گاه‌گاهی برای خالی نبودن عریضه، انگشت روی ماشه مسلسل فشار داده، بدون هدف دقیق رگبار گلوله به‌سوی عین‌الزمانه سرازیر می‌کردند.

ما، در طول شلیح، سه مرکز دفاعی به‌عهده گرفته بودیم که خطرناک‌ترین آن‌ها نزدیک خیابان اسعداسعد بود. مطابق معمول برای سرکشی و دلجویی از جنگ‌آوران حرکت، همه روزه به دیدار مراکز مختلف آن و جوانان جنگنده آن می‌رفتم، با آن‌ها می‌نشستم، جای می‌خوردم، پشت سنگر را بازدید می‌کردم. مواقع کتابتی‌ها را از دور می‌دیدم، گاهی نقشه می‌کشیدم، گاهی طرح می‌دادم و خلاصه ساعتی را در میان جنگ‌آوران می‌گذراندم.

موازی خیابان اسعداسعد، خیابان کوچکی است به‌نام شارع خلیل، که همچون اسعد هدف تیراندازان کتابتی است و هر جنبنده‌ای در آن، هدف گلوله قرار می‌گیرد.

در کنار این خیابان، پشت دیواری بلند ایستاده بودم و دزدکی از کنار دیوار به عین‌الزمانه نگاه می‌کردم و کمین‌گاه‌های آن‌ها را بررسی می‌نمودم.

خیابان ساکت بود، پرنده‌ای پر نمی‌زد، حتی صدای گلوله خاموش شده بود، سکوتی وحشتناک‌تر از مرگ سایه گسترده بود...

و من در دنیایی از بهت و ترس و ناامیدی سیر می‌کردم... آن طرف خیابان، در فاصله ۱۰ متری خانه‌ای بود که بچه‌ای دو یا سه ساله در آن بازی می‌کرد، در خانه باز بود و یک‌باره بچه به میان خیابان کوچک دوید...

— بدون اراده فریادی ضجه‌وار و ردصفت که تا به‌حال نظیرش را از خود نشنیده بودم، از اعماق سینه‌ام به آسمان بلند شد...

نمی‌دانم چه گفتم؟ و چه حالتی به من دست داد؟ و انفجار ضجه‌ام

مادر قطره‌ای اشک سرازیر شده بود...

اشک سرور، اشک شکر برای نجات فرزندش...

اما آرام آرام دست مادر شل شد و چشمان خسته‌اش به سمت گوشه‌ای خشک شد. آری مادر جان داده بود و بچه هنوز گریه می‌کرد...

زن‌ها و بچه‌های همسایه جمع شده بودند، شیون می‌کردند، فریاد می‌نمودند، می‌آمدند و می‌رفتند، شلوغ و پلوغ شده بود...

اما من در دنیای دیگری سیر می‌کردم، دور از مردم، دور از سر و صدا، دور از معرکه جنگ، به این کودک خیره شده بودم، کودکی که جنایت کرده بود! چه جنایتی!

مادرش را به کشتن داده بود و در عین حال بی‌گناه بود و از صورت معصومش و چشمان اشک‌آلودش و لب‌های لرزانش پاکی و صفا و نیاز به مادر خوانده می‌شد...

به‌صورت این مادر فداکار نگاه می‌کردم که دستش بر سینه‌اش و پنجه‌هایش در میان خویش خشک شده بود. گوشه چشمانش هنوز اشک‌آلود بود و در گوشه لبش لبخند آرامش و آسایش خوانده می‌شد. (۱۷)

۲۵ ژانویه ۱۹۷۶

خدایا دلم گرفته، نمی توانم نفس بکشم، نمی خواهم بخندم، نمی توانم بگریم، خواب و خوراک از سرم رفته، قلبم شکسته، روح پژمرده و انسانیتیم کشته شده. گویی سنگم، گویی دیگر احساس ندارم. شدت احساس آن قدر غلیان کرده و آن قدر مرا سوخته که دیگر وجودم از احساس درد و غم به اشباع رسیده است.

از کنار جوانی می‌گذرم که بر خاک افتاده، خوش گرم و روان است. جراحاتی عمیق، که در حالت عادی مرا منقلب می‌کند و قادر به دیدنش نیستیم. بدن چاک شده، جمجمه خرد شده، به خاک و خون آغشته، لباس‌های پاره‌پاره و بدن خونین نیمه‌عریان بر روی خاک افتاده... و ققدر عادی می‌گذرم!

آه، دوستم چشمش را از دست داده و سر خونینش با پارچه خونین بسته شده و مادر و خواهر و اقوامش با چه نگاه‌های تضرع و التماس به من نگاه می‌کنند... آه، آن طرف دیگر دوست دیگر افتاده.

آه خدایا، جوانی دیگر از دوستانم، به شدت مجروح شده و آن طرف دیگر افتاده و شاید در اثر عمق جراحات جان داده است.

آه خدایا چه بگویم؟ از میان این شهر سوخته و غارت‌شده می‌گذرم. اجساد سوخته و عریان و سیاه شده در گوشه و کنار افتاده؛ بناهای بلند واژگون شده، خانه‌های زیبا همه سوخته، مسالچین در هر گوشه و کناری پراکنده‌اند و عده‌ای بی‌شرم، مشغول دزدی و سرقت باقیمانده‌های این خانه‌های سوخته. چه غم‌انگیز؟ چه دردناک؟ و غم‌انگیزتر از همه آن‌که هنوز اجساد کشته‌ها و سوخته‌ها، همه‌جا پراکنده است و این مردم بی‌احساس، از کنار این کشته‌ها آن‌چنان بی‌خیال می‌گذرند که گویی ابداً انسانی وجود نداشته... انسانیتی باقی نمانده است.

این‌جا دامور شهر عشق، شهر زیبایی، شهر قدرت و شهرغرور و جاه‌طلبی بود. عریده‌های مستانه «هل من مبارز» همیشه شنیده می‌شد. ستمگران در آن خانه کرده بودند، گاه و بیگاه راه را بر روندگان می‌بستند و آدم‌ها را می‌کشتند، جوانان را شکنجه می‌دادند، به مردم اهانت می‌کردند و امنیت را از عابری سلب کرده بودند. چه خون‌ها ریخته شد! چه اشک‌ها، چه غم‌ها و دردها، چه شکنجه‌ها و چه جنایت‌ها! هر روز مسلسل‌های کتابتی، در خیابان مرکزی رژه می‌رفتند و از مردم زهر چشم می‌گرفتند، هر روز، جنوب را با بستن راه تهدید می‌کردند. گاه و بی‌گاه، با رگبار گلوله سکوت را و آرامش را در هم می‌شکستند، بالاخره تقدیر، فرمان داد تا طومار زندگی این شهر پیچیده شود. آتش جنگ برافروخته شد، جنگندگان از همه اطراف هجوم آوردند، از زمین و آسمان، آتش می‌بارید، حتی هواپیماهای دولتی به کمک مدافعین شهر آمدند و مهاجمین را به گلوله بستند و مواضع آنها را بمباران کردند. صدها نفر به خاک و خون افتادند؛ همه شهر به آتش کشیده شد. همه ساختمان‌ها تقریباً خراب شد و از این شهر بزرگ جز نمایی دردآلود و حزن‌انگیز باقی نماند.



۱۹۷۶

من با ایمان به انقلاب، قدم به این راه گذاشتم و همه‌روزه در معرض مرگ و نیستی قرار گرفتم. ولی براساس ایمان به هدف و آزادی فلسطین، از مرگ نهراسیدم و همه خطرات را با آغوش باز استقبال کرده‌ام. امروز، ایمان من به این انقلابیون از بین رفته است، قلبم راضی نیست، قناعتی ندارم. خصوصیات انقلابی را در اینان نمی‌یابم و فکر نمی‌کنم که اینان قصد آزاد کردن فلسطین را داشته باشند و هر چه سعی می‌کنم که خود را راضی نمایم و قلبم را قانع کنم که مقاومت فلسطینی همان «شعله مقدسی است که برای آزادی انسان‌ها باید نگاهش داشت و با قلب، جان و روح خود باید از آن محافظت کرد...»

ولی متأسفانه قادر نمی‌شوم خود را راضی کنم یا اقلاً خود را گول بزنم و در تخیلات شیرین انقلابی همچنان سیر کنم و شربت شیرین شهادت را آرزو نمایم...

در مقابل می‌بینم که اینان با زور می‌خواهند مرا راضی کنند و به قلبم قناعت بپاشند و روح آشفته‌ام را تسکین دهند ولی قادر نیستند، زیرا، قناعت قلبی و ایمان زائیده زور نیست...

در عین حال، نمی‌توانم نه خود را گول بزنم و نه ناراحتی قلبی خود را کتمان کنم... به من ایراد می‌گیرند که چگونه جرأت می‌کنی در سرزمین مقاومت زندگی کنی و ایمان به ایشان نداشته باشی و هنوز زنده باشی؟ ایرادکنندگان، دوستان مصلحی هستند که فقط حقایق موجود را گوشزد می‌کنند... ولی من، منی که با حیات خود، انقلاب را خریدم همیشه حیات را در کف دست تقدیم داشتم، دیگر نمی‌ترسم که زورگویی حیات مرا بستاند، کسی نمی‌تواند با ترس از مرگ، مرا به زانو درآورد و راه غلطی را بر من تحمیل کند. انقلاب، مرا آزاده کرده است و آزادی خود را به هیچ چیز حتی به حیات خود نمی‌فروشم.

۱۹۷۶

ای حسین، ای شهید بزرگ، آمده‌ام تا با تو راز و نیاز کنم. دل پردرد خود را به سوی تو بگشایم. از انقلابیون دروغین گریخته‌ام. از تجار ماده‌پرست که به اسلحه انقلاب مسلح شده‌اند بیزارم. از کسانی که با خون شهیدان تجارت می‌کنند متنفرم. از این ماکیاوول صفتانی که به هیچ ارزش انسانی پای بند نیستند و همه چیز مردم را، حیات و هستی و شرف خلق را و حتی نام مقدس انقلاب راه فدای مصالح شخصی و اغراض پست مادی خود می‌کنند گریزانم...

ای حسین، دلم گرفته و روحم پژمرده؛ در میان طوفان حوادث که همچون پر کاه ما را به این طرف و آن طرف می‌کشاند، مأیوس و دردمند، فقط برحسب وظیفه به مبارزه ادامه می‌دهم و گاه‌گاهی آنقدر زیر فشار روحی کوفته می‌شوم که برای فرار از درد و غم دست به دامان شهادت می‌زنم تا از میان این گرداب وحشتناکی که همه را و انقلاب را فرو گرفته است لاقول گلیم انسانی خود را بیرون بکشم و این عالم دون و این مدعیان دروغین را ترک کنم و

با دامنی پاک و کفنی خونین به لقاء پروردگار نائل آیم... ای حسین مقدس، روزگار درازی بود که هر انقلابی را مقدس می‌شمردم و نسام او را با یاد تو توأم می‌کردم و او را در قلب خود جای می‌دادم و به عشق تو او را دوست می‌داشتم و به قداست تو او را مقدس می‌شمردم و در راه کمک به او از هیچ فداکاری حتی بذل حیات و هستی خود دریغ نمی‌کردم...

اما تجربه، درس بزرگ و تلخی به من داد که اسلحه و کشتار و انقلاب و حتی شهادت به‌خودی خود نباید مورد احترام و تقدیس قرار گیرد، بلکه آن چه مهم است انسانیت، فداکاری در راه آرمان انسان‌ها، غلبه بر خودخواهی و غرور و مصالح پست مادی و ایمان به ارزش‌های الهی است. مقاومت فلسطینی برای ما به صورت بت درآمده بود و بی‌چون و چرا آن را می‌پذیرفتیم و می‌پرستیدیم و راهش را، کارش را و توجیهاتش را قبول می‌کردیم. اما دریافتیم که بیش از هر چیز، انسانیت و ارزش‌های انسانی و خدایی ارزش دارد و هیچ چیز نمی‌تواند جای آن را بگیرد. باید انسان ساخت، باید هدف را براساس سلسله ارزش‌ها معین نمود و معیار سنجش را فقط و فقط بر مبنای انسانیت و ارزش‌های خدایی قرار داد.

ای حسین، امروز نیز تو را تقدیس می‌کنم، اما تقدیسی عمیق‌تر و پرشورتر که تا اعماق وجود و تا آسمان روحم به تو عشق می‌ورزد و تو را می‌خواهد و تو را می‌جوید.

ای حسین، دردمند، دلشکسته‌ام و احساس می‌کنم که جز تو و راه تو دارویی دیگر تسکین‌بخش قلب سوزانم نیست...

ای حسین، من برای زنده‌ماندن تلاش نمی‌کنم، از مرگ نمی‌هراسم، به شهادت دل بسته‌ام و از همه چیز دست شسته‌ام، ولی نمی‌توانم بپذیرم که ارزش‌های الهی و حتی قداست انقلاب، بازپچه سیاست‌مداران و تجار ماده‌پرست شده است.

۱۹۷۶ - هنوز به استقبال خدا نرفته‌ام

هنوز می‌ترسم که خدای بزرگ را، رو در رو ملاقات کنم و می‌ترسم که به خانه‌اش قدم بگذارم. هنوز خود را آماده پذیرش مطلق آن نمی‌بینم و هنوز در گوشه‌های دلم خواهش‌های پست مادی وجود دارد. هنوز زیبارویان دلم را تکان می‌دهند و هنوز دلم در گرو مهر همسر می‌لرزد. هنوز یاد دردناک کودکان فرشته‌صفت، روح مرا سرپایا می‌ملو از درد و اندوه می‌کند. هنوز دست از حیات نشسته‌ام و هنوز جهان را سه‌طایفه نکرده‌ام. هنوز مهر زندگی در عروقم می‌دود و هنوز از همه چیز به کلی ناامید نشده‌ام. هنوز قلب

■ ■ ■

من با ایمان به انقلاب، قدم به این راه گذاشتم و همه‌روزه در معرض مرگ و نیستی قرار گرفتم. ولی براساس ایمان به هدف و آزادی فلسطین، از مرگ نهراسیدم و همه خطرات را با آغوش باز استقبال کرده‌ام. امروز، ایمان من به این انقلابیون از بین رفته است، قلبم راضی نیست، قناعتی ندارم. خصوصیات انقلابی را در اینان نمی‌یابم.

و روح خود را یکسره وقف خدا نکرده‌ام و بر کثیری از آرزوها و امیدها خط بطلان نکشیده‌ام، مقادیری از خواهش‌ها و لذات را فراموش کرده‌ام و از بسیاری مردم، دوستان و کسان قطع امید نموده‌ام. اما... خود را گول نمی‌زنم، اما در زوایای دلم آرزو و امید و خواهش وجود دارد. هنوز یکسره پاک نشده‌ام، هنوز دلم جایگاه خاص خدا نشده است. لذا از ملاقاتش می‌گریزم، با این که در حیات خود همیشه با او راز و نیاز می‌کنم، همیشه او را می‌خوانم، همیشه در قدومش اشک می‌ریزم.

همیشه در خلوت شب‌های تاریک با او راز و نیاز می‌کنم. همیشه دلم از شور عشقش می‌سوزد، می‌طبد و می‌لرزد. همیشه مردم را به سوی او می‌خوانم. همیشه به سوی او می‌روم و هدف حیاتم اوست. اما، اما هیچ‌گاه رو در رو و بی‌پرده در مقابل او ننشسته‌ام. گویی،

می‌ترسم از شدت نورش کور شوم. هراس دارم از جلال کبریایی‌اش محو گردم. شرم دارم که در مقابلش بنشینم و در دلم و جانم چیز دیگری جز او وجود داشته باشد.

او را خیلی دوست می‌دارم. او خدای من است. محرم راز و نیاز من است. همدم شب‌های تاریک من است. تنها کسی است که هرگز مرا ترک نکرده است و من نیز هرگز یادش را از ضمیر نبرده‌ام. سرپایای وجودم سرشار از عشق و محبت به اوست، اما از او می‌ترسم، از حضورش شرم دارم، دائماً از او می‌گریزم، او را می‌خوانم، از پشت پرده با او راز و نیاز می‌کنم، با او مکاتبه می‌کنم، همه را به سوی او می‌خوانم، برای لقایش اشک می‌ریزم، اما همین که او به ملاقات من می‌آید من می‌گریزم، مخفی می‌شوم، در سکوئی مرگ‌زافرو می‌روم. جرأت ملاقاتش را ندارم. صفای حضورش را در خود نمی‌یابم. او همیشه آماده است که مرا در هر کجا و در هر شرایطی ملاقات کند. اما این منم که خود را شایسته ملاقاتش نمی‌بینم. از ترس و کوچکی خود شرم می‌کنم، از او می‌گریزم.

۱۹۷۶

هنگام وداع! فرا رسیده است.

شمعی بود از دنیای خود جدا شد و به پهنه هستی عالم، قدم گذاشت. به دام عشق پروانه افتاد، اسیر شد، سوخت و گرفتار شد. اما از خواب بیدار شد و هر کس به‌سوی کار خویش رفت، همه رفتند و او را تنها گذاشتند. شمع دور افتاده. شمع بودم، اشک شدم، عشق بودم، آب شدم. جمع بودم، روح شدم. قلب بودم، نور شدم. آتش بودم، دود شدم.

۳۰ مه ۱۹۷۶

بسم الله

در ساحت لبنانی آنچه مهم به نظر می‌رسد این که:

حدود سه هفته پیش، نیعه به‌دست کتائب سقوط کرد. عده‌ای کشته شدند. همه خانه‌ها غارت شد و سوزانده شد و تقریباً همه مردم را بیرون راندند. یک فاجعه بزرگ، یک هجرت دردناکیز به جنوب و به بعلبک...

احزاب چپ و مقاومت، روزنامه‌ها و رادیوهایشان امام موسی را مسئول سقوط نیعه خواندند و طوفان تبلیغات زهرآگین و غرض‌آلود، همراه با فحش، تهمت و دروغ شروع شد. به جوانان حرکت محرومین در جنوب و بیروت حمله کردند، همه احزاب و منظمات یک جا قانون گذارند که حرکت محرومین را تصفیه کنند. در جنوب زдохوردهایی در گرفت. در بیروت نیز، عده‌ای از بچه‌های ما را گرفتند و خانه آن‌ها را غارت کردند... البته مقاومت فلسطینی (یعنی قیادت آن بخصوص ابوعمار و ابوجهاد) به طرفداری از حرکت محرومین برخاستند و در جلسه مشترک با احزاب، مشاجره شدیدی بین ابوعمار و احزاب در گرفت. جنگ اعصاب ضد حرکت (محرومین) همچنان وجود دارد. لیست سیاهی از کادرهای (حرکت) نوشته شده و حاجزهای احزاب دنبال کادرهای ما می‌گردند و آن‌هایی را که می‌بایند می‌گیرند، می‌زنند و زندانی می‌کنند. عده زیادی از کادرهای ما مخفی شده‌اند و بیروت را ترک گفته‌اند. احمد ابراهیم، تلمیذ مؤسسه را که در شیاح می‌جنگید، در بئرالعبد بالندی که سوارش بوده، گرفتند و ده روزی در زندان آن‌ها بوده و هنوز لند برنگشته است. البته بچه‌های شیاح مردانه ایستادند و حتی هنگامی که در محاصره پنج یا شش دوشکا و پنجاه تا شصت مقاتل احزاب قرار گرفتند. (با آن که عددشان هفت یا هشت نفر بوده) تسلیم نشدند و گفتند تا آخرین قطره خون می‌جنگیم. در نتیجه احزاب عقب نشستند. ولی رادیو و روزنامه‌ها هر روز، مکرر گفتند که مکتب حرکت در شیاح سقوط کرد، غارت شد، ویران شد... در حالی که همه‌اش دروغ و جنگ اعصاب بود. استغزات در جنوب بیش‌تر است، البته در بعضی نقاط، و نیروهای ما قدرت بیش‌تری داشتند و از عهده استغزات برآمدند و حتی در یک منطقه، همه احزاب را از شهر بیرون راندند. اما در بسیاری از شهرهای دیگر، بچه‌های ما آزار زیادی دیدند، ولی صبر کردند... اما در نیعه چه اتفاق افتاد؟ چرا سقوط کرد؟ اولاً از ۱۸۰ هزار جمعیت بلد همه گریخته بودند جز حدود پنج هزار نفر و فقط حدود پنجاه تا شصت مقاتل وجود داشت. ■

در دو بخش گذشته یادداشت‌های شهید چمران در امریکا و لبنان را با هم مرور کردیم. در این بخش که اختصاص به یادداشت‌های ایشان درباره ایران دارد، می‌توان همان کشاکش‌های روح ناآرام و در جست و جوی عدالت وی را در روزهای خون و حماسه عمیقاً حس کرد.

نگاهی به یادداشت‌های شهید چمران در ایران طی سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۵۸

در پی وحدت...



در این جهاد مقدس به اندازه قدرت و استطاعت خود وظیفه تاریخی و ایمانی خویش را ادا کنیم. از خدای بزرگ می‌طلبیم که عنایت و رحمت بی‌پایان خود را هر چه بیش‌تر مشمول حال ما کند و به همه ما توفیق دهد که این رسالت بزرگ و مقدس خدایی را که به دست ما سپرده شده به سر منزل مقصود برسانیم.

اسفند ۱۳۵۷

ملتی که بزرگ‌ترین طاغوت‌ها را به زیر کشیده است و بزرگ‌ترین ارتش‌ها را شکسته، قادر است که به مشکلات فرعی غلبه کند. وجود مشکلات برای تکامل یک نهضت ضروری است. آن را می‌پرورد و قوی می‌کند.

سنت خدا بر این قرار دارد که مبارزه حق با باطل همیشگی باشد و تکامل از خلال مبارزه به‌دست آید. مردم در خلال سختی‌ها و مشکلات پخته و آزموده می‌شوند. آسایش و راحتی و موفقیت همیشه رءاء و سستی و عقب‌ماندگی به‌وجود می‌آورد. غنا و بی‌نیازی و پیروزی دائمی ایجاد فساد و طغیان می‌کند، انّ الانسان لیطغی ان رآه استغنی...

اگر آدمی همیشه در بستر حریر بخوابد، و همیشه همای سعادت را در آغوش بگیرد، و همیشه در همه مبارزات پیروز باشد آن‌گاه لذت پیروزی و سعادت از او بین خواهد رفت و آدمی از تکامل باز خواهد ماند.

خرداد ۱۳۵۸

برنامه امریکا و هرج و مرج، عدم استقرار و قتل و تخریب، جنگ‌های داخلی و خستگی مردم، عدم رضایت عکس‌العمل شدید در برابر احزاب و کارهای ناشایست، شکست سیستم اسلامی و فروپاشی کاخ آرزوها، پذیرش محیط برای یک کودتای نظامی و ایجاد یک حکومت نظامی توسط یک افسر جوان ضدشاه اما نوکر امریکا...

می‌گویند ارتش را منحل کنید و یک ارتش مردمی به‌وجود آورید. مگر ایجاد پاسداران انقلاب که یک ارتش مردمی است جزء اولین برنامه‌ها نیست؟ قبل از آن‌که شما بگویید، حکومت در صدد اصلاح ارتش و انحصار آن برای پاسداری‌های مرزی و کارهای تخصصی و به‌علاوه ایجاد ارتش مردمی به‌نام پاسداران انقلاب است. این کمیته‌ها در حال حاضر همان کارها را انجام داده و می‌دهند تا پاسداران در همه جا مسلط شوند. بنابراین اختلاف بر سر چیست؟ بهانه برای هجوم و اغتشاش برای چیست؟ مگر ما خواسته‌ایم به نظام موجود ارتش تکیه کنیم؟ مگر خاطره بیست و هشت مردار را فراموش کرده‌ایم؟

اما ایجاد ارتش ملی یا پاسداران انقلاب و حتی کمیته‌های موجود کار ساده‌ای نیست. وقت می‌گیرد، سازماندهی لازم دارد، تربیت اخلاقی و شایستگی می‌خواهد. اگر فکر می‌کنید همین احزاب و سازمان‌های موجود اسلحه به‌دست بگیرند و خود را پاسداران انقلاب بنامند، خاطره تلخ لبنان را در خاطره‌ها زنده می‌کنیم که احزاب اسلحه به‌دست گرفتند، ارتش و پلیس و قانون از بین رفت، و همه شب‌در دزدی و قتل، و هتک حرمت و چه اعمال

از تحمل زجرها و شکنجه‌ها پس از طی دوران‌های وحشت و ظلمانی و دردآلود... بالاخره مورد رحمت و عنایت پروردگار واقع شدند و رهبری خردمند و دلسوز و توانا به آن‌ها ارزانی شد که آقای سیدموسی صدر بود، که توانست در مدت کمی شیعیان لبنان را سر و سامانی دهد برای آن‌ها کسب هویت کند، به آن‌ها افتخار و غرور و احترام ببخشد، دست‌های سرطان فساد و ظلم و کفر را از دست و پای شیعیان قطع کند، با کمال شجاعت در مقابل چپ و راست بایستد و با همه طاغوت‌ها بجنگد، و یک معرکه خونین و پرافتخار حسینی را بر شیعیان عرضه کند، مفهوم عمیق شهادت را در رگ‌های شیعیان به جریان بیاورد و نهضتی اسلامی و حسینی به‌وجود آورد.

دشمنان شیعه و اسلام نمی‌توانستند وجود چنین رهبری را تحمل کنند... لذا این سمبل بزرگ ناجوانمردانه ربوده و بازداشت شد و شش ماه می‌گذرد که سرنوشتش در تاریکی کینه و ظلمت توطئه غرق شده است و شیعیان لبنان یتیم شده‌اند، روح خود را از دست داده‌اند، دل شکسته‌اند، محزونند، از شدت غضب می‌جوشند، از شدت درد می‌خروشند، ولی برای سلامت رهبرشان بر احساسات آتشین شان لجام می‌زنند و صبر می‌کنند، می‌سوزند و با اشک قلب سوزان خود را تسکین می‌دهند... این شیعیان دل‌شکسته و ظلم‌زده، چشم امید به‌سوی برادران مسلمان ایرانی خود دوخته‌اند.

نمایندگان شیعیان لبنان، با قلبی پرشور و روحی پرامید به کعبه

ای مادر، بعد از بیست و دو سال به میهن عزیز خود بازمی‌گردم و به تو اطمینان می‌دهم که در این مدت دراز حتی یک لحظه خدا را فراموش نکردم، عشق او آن‌قدر با تار و پود وجود آمیخته بود که یک لحظه حیات من بدون حضور او میسر نبود.

آمال خود قدم می‌گذارند که از نزدیک، شعله‌های این آتش فشان مقدس انقلاب اسلامی را با پوست و گوشت خود نیز احساس کنند و در هوای پرافتخار این جلال و شکوه حکومت اسلامی تنفس کنند. و از روح پرپرکت شهدای پاک این سرزمین طلب همت نمایند، و برای مردم خود شیعیان لبنان، شمه‌ای از ایمان پاک و فداکاری خالصانه، و محبت پرشور مردم این سرزمین را به ارمغان ببرند. سرنوشت ما شیعیان لبنان وابسته به سرنوشت شما ملت عزیز ایران است، وقتی می‌توانیم آزاد و محترم زندگی کنیم که شما آزاد و قوی و پیروز باشید. پیروزی نهایی شما بزرگ‌ترین آرزوی قلبی و حیاتی ماست.

ما خالصانه و عاشقانه، همه امکانات و حتی همه وجود خود را در اختیار انقلاب اسلامی ایران می‌گذاریم و آرزو می‌کنیم، که

۲۸ بهمن ۱۳۵۷

ای مادر هنگامی که فرودگاه تهران را ترک می‌گفتم تو حاضر شدی و هنگام خداحافظی گفتی «ای مصطفی، من تو را بزرگ کردم، با جان و شیره خود تو را پرورش دادم و اکنون که می‌روی از تو هیچ نمی‌خواهم و هیچ انتظاری از تو ندارم، فقط یک وصیت می‌کنم و آن این که خدای بزرگ را فراموش نکنی. ای مادر، بعد از بیست و دو سال به میهن عزیز خود بازمی‌گردم و به تو اطمینان می‌دهم که در این مدت دراز حتی یک لحظه خدا را فراموش نکردم، عشق او آن‌قدر با تار و پود وجود آمیخته بود که یک لحظه حیات من بدون حضور او میسر نبود. خوشحالم ای مادر، نه فقط به خاطر این که بعد از این هجرت دراز به آغوش وطن برمی‌گردم بلکه به این جهت که بزرگ‌ترین طاغوت زمان شکسته شده و ریشه ظلم و فساد برافکنده و نسیم آزادی و استقلال می‌وزد.

۲۹ بهمن ۱۳۵۷

بهشت‌زهرای تهران

به مزار شهیدان
وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرِزُّونَ چه بوستان گلگونی!
هدایای ملتی قهرمان به خدای بزرگ، برگزیدگان شایسته مردمی. گل‌های سرسید تاریخ. مگر ممکن است که ملتی آزاد و مستقل گردد بدون آن‌که بهترین عزیزانش را قربانی کند؟

۲۹ بهمن ۱۳۵۷

سلام گرم و عمیق شیعیان لبنان را به ملت قهرمان ایران ابلاغ می‌کنم پیروزی بی‌نظیر مردم مسلمان ایران، در شکستن طاغوت‌ها و به زانو کشیدن ابرقدرت‌ها، آن‌قدر خیره‌کننده و عمیق است که دنیا را به بهت انداخته، توازن قوا را به هم زده، بر پیکر نظام‌های فاسد و ظالم لرزه درآنداخته و برای محرومین و مستضعفین دنیا بشارت و برکت و رحمت به ارمغان آورده است.

شیعیان لبنان که سال‌های دراز زیر بمباران‌های اسرائیلی و دست‌نشانندگان داخلی آن‌ها جان داده‌اند، زیرپنجه استعمار جان کنده‌اند، و ظلم و فساد آن‌ها را به روز سیاه نشانده است و سرنوشت تیره و تار آن‌ها را فقط معجزه‌ای آسمانی می‌تواند درمان کند... و این معجزه بزرگ امروز رخ داده است، و این انقلاب مقدس اسلامی ایران به رهبری بلندپایه‌ترین مرجع تقلید شیعیان حضرت آیت‌الله خمینی است.

شیعیان لبنان، بیش از هر کس دیگری در جهان، با مردم ایران ارتباط قلبی و اشتراک مکتبی دارند و سرنوشتشان به هم وابسته است. اگر ایران پیروز باشد، شیعیان لبنان آزاد و آباد زندگی خواهند کرد، و اگر خدای ناکرده به انقلاب ایران گزندگی برسد، شیعیان لبنان مثل گذشته در غرقاب توطنه‌های اسرائیلی و امریکایی و سیاست‌بازی‌های کثیف بین‌المللی غوطه خواهند خورد، و جز نکبت و بدبختی نتیجه‌ای از حیات نخواهند برد.

شیعیان لبنان، پس از قرن‌های دراز خفت و ذلت و اسارت، پس



خرداد ۱۳۵۸

کند که ساعت‌ها به حرف‌های او گوش فرا دهند و کسانی را که ملت خواهان استماع سخنانشان هستند از سخن گفتن باز دارد. انقلابی آن نیست که غرور و خودخواهی، بر او غلبه کند و حرف کسی را نشنود، انقلابی آنست که در کمال تواضع و فروتنی، هر حرف حقی را بپذیرد. انقلابی آن نیست که با شعارات تند، بخواهد انقلابی‌گری خود را بر دیگران تحمیل کند. انقلابی آنست که احتیاج به تصدیق کسی ندارد.

برابر یک تاریخ بدنامی و اتهام، یک عالم ظلم و ستم، یک آسمان غم و اندوه، یک دنیا بدبختی و فلاکت در برابر طوفانی از ظلمت کفر، ظلم و جهل، در میان گردابی از مصیبت‌ها و مشکلات، شیعیان حسین دست به اسلحه شهادت زدند و در مقابل همه دنیا که علیه آن‌ها آراسته شده بود با قدرت ایمان و فداکاری قیام کردند و هنگامی که از آسمان باران تهمت و افترا فرو می‌بارید و از زمین امواج مصیبت و بدبختی می‌جوشید و ازدهای شکست دهان باز کرده بود تا این تیره‌روزان را در کام خود فرو برد، اما شیعیان حسین اراده کردند که مرگ شرافت‌مندانه را بر زندگی ننگین ترجیح دهند و تصمیم گرفتند که رسالت محمدی را علی‌وار بر دوش کشند و حسین صفت به استقبال شهادت بشتابند، اراده کردند که با خون خود تاریخ سیاه و جانگاز گذشته را شست‌وشو دهند و لکه ننگ و ذلت را از دامان شیعه پاک کنند. پرچم رسالت برافراشته شد، کلمه حق همچون خروش سخت از سینه سوزان شیعیان به آسمان بلند شد و بر ارکان کاخ ظلم و ستم لرزه در انداخت.

۲۶ مرداد ۱۳۵۸

پیام دکتر چمران به ملت ایران

انقلابی آن نیست که تفنگ بر دوش بکشد و لباس فدایی بپوشد و هنگام صلح دست به جنگ زند و با شعارات تند خود را از جرگه ملت خارج کند و با شعارات و تبلیغات و زور بخواهد عقاید خود را بر دیگران تحمیل کند. انقلابی آن است که هنگام صلح، به انقلابی‌گری تظاهر نکند، ولی هنگام خطر، در پیشاپیش صفوف ملت با دشمن بجنگد.

بسم الله الرحمن الرحیم
ملت شریف و قهرمان ایران

به نام همه شهدای خونین کفن سپاوه، به نام مجروحین و به نام همه رزمندگان از جان گذشته، از شما هموطنان عزیز و از این همه احساسات پاک و این همه بزرگواری و این همه احساس مسئولیت صمیمانه تشکر می‌کنم.

به هیچ وجه فکر نمی‌کردم که زنده بمانم و فریاد استغاثه من با این تشکر قلبی به شما برسد، در میان رگبار گلوله‌ها، در میان گرداب دشمنان، حتی یک لحظه امید زنده ماندن را نداشتم، ولی قاطعانه تصمیم گرفتم که با کمال افتخار به استقبال شهادت بروم، و به دنیا نشان دهم که سربازان اسلام، در صحنه مرگ و زندگی، چگونه جانبازی می‌کنند و چطور با مرگ روبه‌رو می‌شوند. از یک معرکه هولناک، به صحنه دردناک دیگری می‌دویدم، و با توکل مطلق به خدا و قبول آن‌چه او بر ما مقدر کرده است سعی

می‌کردم که نیروهای مؤمن به انقلاب را متمرکز کنم، از تشنه آن‌ها جلوگیری بنمایم، به دوستان مأیوس و دل‌شکسته‌ام امید بدهم، رسالت مقدس اسلامی را به آن‌ها بازگو کنم و تصمیم قطعی برای استقبال شجاعانه شهادت را به آن‌ها ابلاغ نمایم. سخت‌ترین لحظات زندگی من لحظاتی بود که بهترین دوست مبارزم که در کنارم ایستاده بود، یکباره بی‌جان و قطعه‌قطعه شده در برابرم به خاک می‌افتاد که گویی هیچ‌گاه حیات نداشته است، و دردناک‌ترین لحظه هنگامی بود که دوستان کرد و پاسدارم منقلب شده شیون می‌کردند، و دیوانه‌وار خود را به هر طرف می‌زدند و من درحالی‌که در قلبم می‌جوشیدم و می‌خوشیدم باید آمرانه فرمان دهم که کشته‌ها را جمع کنند و حتی به نزدیک‌ترین دوستان منقلب شدهام سیلی بزنم و آن‌ها را با زور و قدرت به کار وادارم، و سوزناک‌ترین لحظات عمرم هنگامی بود که همه روزنه‌های امید بسته شده بود، و عده‌ای از پاسداران تقاضای بازگشت داشتند و کردهای مؤمن به انقلاب با نگاهی دردناک و تأثرآور به من می‌نگریستند که چگونه می‌خواهی ما را در دریای مرگ و نابودی رها کنی و بروی. آن‌گاه با صدای قاطع به آن‌ها می‌گفتم: نه، ای دوستانم، من تصمیم قاطع گرفته‌ام که همراه شما شهید شوم. من باز نمی‌گردم و من شما را تنها نمی‌گذارم. فقط مطمئن باشید که شهادت در راه خدا افتخارآمیز و لذت‌بخش است.

اما معجزه‌ای رخ داد، آن‌چنان کوبنده و زیروروکننده که برای هیچ‌کس قابل تصور نبود، همان‌گونه که چند ماه پیش، یک چنین معجزه عجیبی به وقوع پیوست و انقلاب پرافتخار ایران را پیروز کرد، فرمان امام صادر شد، به کوه‌ها، دره‌ها و دشت‌ها لرزه در انداخت. پاسداران از جان گذشته با فریاد الله‌اکبر می‌خروشدند و زمین و آسمان لیبیک می‌گفتند، چه معجزه‌ای! که فقط از مردان برانگیخته خدا میسر است و بس. خدای بزرگ عمر این رهبر عالیقدر انقلاب اسلامی ایران را دراز بدارد.

نیروهای دشمن از هر سو پا به فرار گذاشتند، و مؤمنین به انقلاب آن‌چنان نیرو و قدرت گرفتند که دست به پیشروی زدند، تپه بالای ژاندارمری را که در دست دشمن بود با یک هجوم شجاعانه فقط با یک شهید تسخیر کردند، و باز منطقه وسیع و خطرناک راه نوسود را با یک پورش قوی پاک‌سازی نمودند و فقط یک شهید دادند و بیمارستان مشهور قتل‌گاه را نیز بدون هیچ تلفاتی به تصرف درآوردند، و چنان روحیه و قدرتی یافتند که می‌توانستند هر دشمن قوی‌پنجه‌ای را از پای درآورند.

و بعد نیروهای کمکی با شور و هیجان زایدالوصفی فرا رسید، هلیکوپترها مرتباً فرود می‌آمدند و نیروهای جدید پیاده می‌کردند و شهداء و مجروحین را انتقال می‌دادند.

راستی که شب پیش که شب شهادت، شب ناامیدی، شب شکست و سقوط بود با فرمان امام آن‌چنان تغییر کرد که شب بعد به شب آرامش، شب امید و شب پیروزی مبدل شد.

چه کسی می‌توانست که چنین معجزه‌ای به وجود آورد که از یک شب هولناک و یک نقطه تاریک چنین تحول و تحرکی خلق کند که مبدأ جنبش و حرکت و پیشروی به‌سوی انقلاب راستین اسلامی باشد.

در این چند روز مصیبت، می‌توانم به جرأت بگویم، که حتی یک قطره اشک نریختم و در برابر سخت‌ترین فاجعه‌های منقلب کننده، با این‌که در درون خود گریه می‌کردم، ولی در ظاهر قدرت خود را به‌شدت حفظ می‌نمودم و همه دردها و رنج‌ها و ناراحتی‌ها را در ضمیر ناب خود حبس می‌کردم، تا لحظه‌ای که در فرمانداری به عکس امام برخورد، یکباره سیل اشک، ریختن کرد، و همه عقده‌ها و فشارها و ناراحتی‌ها آرامش یافت و خوب احساس می‌کردم که فقط یک قدرت روحی بزرگ در یک امربرد تاریخ قادر است چنین معجزه‌ای کند و امیدوارم که ملت ما نیز قدر رهبر عظیم انقلابی خود را بداند و تحت رهبری او همه توطئه‌های دشمنان اسلام و ایران را نابود کند.

من اطمینان دارم که ملت ما نیز، با یک چنین روحیه ایمان و فداکاری و این همه آگاهی و احساس مسئولیت قادر است که همه مشکلات را حل کند و این رسالت بزرگ و مقدسی را که خدای بزرگ بر گرده او گذاشته است، با افتخار به سرمزمل مقصود برساند. ■

ناشیاست که به وقوع پیوست... اگر الگوی لبنان را برای تقلید انتخاب کرده‌اند بسیار نامناسب و کثیف و ناراحت‌کننده است، به این دلیل که بعد از دو سال سیطره مسلحانه احزاب، همه مردم از آن‌ها رمی‌ده‌اند و حتی گاه‌گاهی دشمن خارجی اسرائیل را بر این احزاب ترجیح می‌دهند. آیا شما می‌خواهید این الگوی شکست‌خورده مفتضح را برای انقلاب مقدس و پاک اسلامی ایران توصیه کنید؟ چه خطای نابخشودنی، و چه جنایت بزرگی!

مگر امروز بیست افسر ساواکی وجود ندارد؟ چرا وجود دارد. بلکه صدها وجود دارد. مگر آمریکا حاضر نیست که بیست میلیون دلار بپردازد. بلکه حاضر است که بیست میلیون دلار بپردازد تا کودتا به راه بیاندازد. مگر توده نفتی وجود ندارد؟ چرا فراوان، گروه‌هایی که شعارهای مارکسیستی می‌دهند ولی آمریکا محرک آن‌هاست. پس چرا کودتا نمی‌کنند؟ جواب آن‌که زمینه کودتا وجود ندارد، چون مردم نمی‌پذیرند، مردم قیام کرده‌اند و مردم وحدت کلمه دارند و با وجود خمینی بزرگ، این مظهر ایمان و پاکی و اخلاص و نور و هدایت، مجال برای کودتاچیان نیست. چقدر مسخره است کسانی که به بهانه دلسوزی از انقلاب اسلامی و ترس از کودتای نظامی، به این وحدت ملی ایران تیشه می‌زنند و از فرمان رهبر انقلاب سرپیچی می‌کنند و عملاً مطابق با نقشه آمریکا، مثل بیست و هشت مرداد، زمینه مردمی برای کودتا به وجود می‌آورند و خود را نیز انقلابی می‌شمرند، اما حقیقت آن‌که آن‌ها از پیروزی انقلاب اسلامی رنج می‌برند و پیروزی اسلام را بزرگ‌ترین شکست خود می‌دانند، و به هیچ وجه نمی‌خواهند نظامی اسلامی مستقر شود و بنابراین خود را تحت نام‌های مختلف و شعارهای زیبا و انقلابی مخفی می‌کنند تا بزرگ‌ترین ضربه‌ها را به این انقلاب مقدس اسلامی بزنند. ملت مسلمان ایران باید بداند که مارکسیست‌ها ضداسلامند و پیروزی یک نظام اسلامی یعنی شکست نهایی مارکسیسم. اگر مارکسیستی آمد و از خمینی و انقلاب اسلامی دفاع کرد، او یا دروغ می‌گوید و یا نمی‌فهمد، زیرا مارکسیسم و اسلام در ایدئولوژی متناقضند.

از شما می‌پرسم سبب اصلی پیروزی انقلاب چه بود؟ در جواب یکپارچگی مردم و وحدت کلمه. و از شما می‌پرسم چه کسانی امروز این یکپارچگی و وحدت کلمه را ضربه می‌زنند؟ ملت می‌داند، هر کس به یکپارچگی و وحدت ملت ایران خدشه آورد به انقلاب ایران خیانت کرده است. هر کس که از فرمان امام خمینی رهبر بی‌همتای انقلاب ایران سرپیچی کند به این انقلاب خیانت کرده است. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. انقلابی آن نیست که تفنگ بر دوش بکشد و لباس فدایی بپوشد و هنگام صلح دست به جنگ زند و با شعارات تند خود را از جرگه ملت خارج کند و با شعارات و تبلیغات و زور بخواهد عقاید خود را بر دیگران تحمیل کند.

انقلابی آن است که هنگام صلح، به انقلابی‌گری تظاهر نکند، ولی هنگام خطر، در پیشاپیش صفوف ملت با دشمن بجنگد. انقلابی آن نیست که با بی‌انصافی و زرنگی، حق دیگران را بگیرد، و مردمی را که برای خاطر و شنیدن حرف‌های او نیامده‌اند وادار

المجاهد العارف...

شخص حر يلتقي به و كان في نفس الوقت ذات لطافة في روحه.

فكان الشهيد تشمران ذلك الرجل المخلص والعاشق لله الحق الذي امضى فترات دراساته العلمية والتخصصية وحتى التدريبية العسكرية والفدائية اعتماداً على المحبة ومعتقداً في خدمة الاسلام والمستضعفين والوقوف بوجه الظلم من منطلق اعتبار ذلك واجباً الهياً وفي مواصلة لهذا الحب ابرز نوعاً من المعونة والتشفع الذين جعلوا اسمه خالداً في صفحات التاريخ في مجالات العزة والشرف والحرية والتحرر للانسان و سيبقى ذلك العارف المخلص والامير الفخور للاسلام خالداً في هذا السجل التاريخي الدامي.

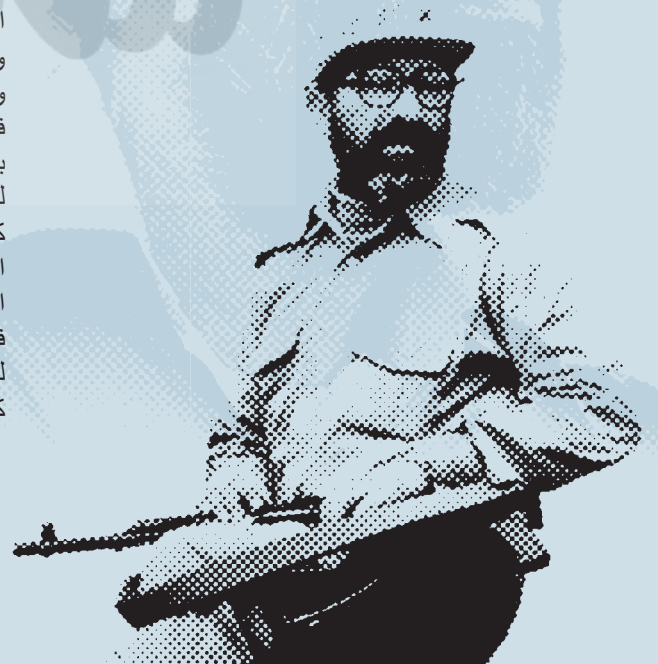
فالشهيد الدكتور مصطفى تشمران كان يعتبر طريق الهجرة والمقاومة والجهاد والشهادة طريقاً اخيراً ينتهي بلحاق الانسان العاشق بربه. وكان من خلال ايمانه العميق باحقية الوعد الالهي قد اجتاز هذا الطريق بتعشق مما يجعل السائرين على طريقه من بعده في البلدان الاسلامية ينشدون في كل يوم انشودة تحرر المحرومين والمضطهدين في العالم وتحرير اراضيهم من مخالف الظالمين المهمنين حتى ازالة الفتن والتعسف وبصوت اقوى و اكثر دويماً مما مضى.

رئيس التحرير

عندما نلقي نظرة الى تاريخ مسيرة حياة الانسان نجدها تضع امامنا مقاطعاً زمنية بين الظاهرة والمصدق الذي نبحت عنه خاصة عندما يتكرر فيها الموضوع والحقب الزمنية التي تفصل بينهما كمبدأ مقبول.

و كأنه ينهج ظهور جميع الافكار الفاعلة في حدوث التغييرات الاساسية في المجتمعات المختلفة سواء من النواحي الاعتقادية والثقافية والاجتماعية والسياسية وحتى العلمية والتقنية او التحولات الفيزيائية في جغرافيا حياة هذا الكوكب الارضي قانوناً واحداً وتؤدي حصيلتها الى حدوث مثل هذه التقسيمات الزمانية والمكانية. و يبدو في هذا الجانب كلما كانت خصائص الفرد او الظاهرة المعنية و اوصافها اكثر تعقيداً كلما يزداد طول الفواصل الزمنية لتكرار نظيرها عبر التاريخ. و ان ظهور الرجال العظام والمصيريين والذين يصبحون نماذجاً للأجيال و يتركون تأثيرهم البالغ على اعماق اذهانهم و قلوبهم لا يخرج ايضا عن هذه القاعدة. فالشهاد الكريم الدكتور مصطفى تشمران بالنظر الى الجوانب المتنوعة والمتعددة لوجوده التي تدفع الجميع لتعظيمه وتكريمه كان يشكل احد هذه النماذج التي ينبغي اجراء المزيد من البحث حولها في العالم الخلقه للعثور على نظير لها.

فالروح السامية لهذا الرجل العظيم في عين لطافتها كانت تتمتع بتلك الصلابة التي كانت تترك تأثيرها البالغ على اعماق كل





Gnostic Mujahed

A glance at the historical development of human life offers periods which compel us to accept the principle that the repetition of every phenomenon and referent that we are after occurs in specific temporal intervals.

The emergence of thoughts that shape the fundamental changes in different societies-from ideological, cultural, social, political and even scientific as well as technological to the physical transformations of the geographical features of the earth- all, so to speak, follow a specific law which leads to such spatial and temporal divisions. Meanwhile, the more sophisticated features of the person or phenomenon, the longer period in which such repetitions occur. The rise of great and fateful men, who turn out to be paragons of generations and who influence men's minds and hearts, is no exception, either.

The honorable martyr, Dr. Mustafa Chamran, whose existential dimensions commands everybody's respect, is one of the examples who feature most prominently but also equally infrequently.

This great personage of the Shiite history possessed so imposing a character- though astoundingly tender and benign too- that immediately impressed whomever he met.

He was a passionate lover of God, and while doing scientific and specialized courses and even while training as guerilla and going through painstaking military labours, he believed it to be his divine vocation to be at the service of Islam and oppressed, and to fight oppression.

He continued his devotion so persistently that the glorious history of Islam will be credited with his name as long as freedom, honour, and dignity mean anything to man.

Dr. Mustafa Chamran considered hejira, resistance, jihad and martyrdom a green course which lead to the glorious joining of the loving man with God. Believing in the veracity of the divine promise, he traversed the course so passionately that, since his death, the large number of his followers in Islamic countries have been chanting the life-giving song of freedom of the deprived and the oppressed of the world and their lands from the seizure of the hangmen of oppression and dominance.

They will continue this ever louder and more reverberating till the total extermination of deprivation and oppression.

○ Editor-in-chief